

یادمانده های عبدالحمد حکیمی

۱۳۸۰-۱۳۷۶ هجری شمسی



ویراستاران: حمید، هاشم حکیمی، مسعود قزاجه داغی

- ۱ - دیپاچه
- ۱ - پیدایش، تحصیلات و دوران جوانی
- ۲ - تحصیلات ابتدائی
- ۴ - تحصیلات متوسطه
- ۸ - وضع سیاسی ایران و انقراض قاجاریه
- ۹ - امتحانات متوسطه
- ۱۰ - نام خانوادگی در ایران
- ۱۱ - آماری از آموزش و پرورش ایران در زمان جنگ اول
- ۱۱ - تحصیلات عالی
- ۱۲ - آغاز بکار و تشکیل خانواده
- ۱۴ - سنن خانوادگی و رویه خدمت دولتی در ایران
- ۱۴ - پادشاه شدن سردار سپه
- ۱۴ - وقایع ده ساله اول سده ۱۴ هجری
- ۱۶ - حزب رادیکال و داور
- ۱۷ - سلطنت رضا شاه و دادگستری نوین برای نسخ کاپیتولاسیون
- ۱۸ - بسته شدن حزب رادیکال
- ۱۸ - خدمت در دادگستری نوین
- ۱۹ - خدمت در وزارت معارف
- ۱۹ - نظامت مدرسه شرف و اعزام شاگرد اولان به خارج
- ۲۰ - دانشگاه تهران
- ۲۱ - محاکمه اداری یا هرج و مرج دستگاه اداری!
- ۲۲ - دهه دوم سده ۱۴
- ۲۲ - ناکامی اعزام تحصیل به خارج
- ۲۴ - حکمت به معارف روحی جدید میدمد

- ۲۵ اعتصاب دانشجویان دانشکده پزشکی و معاونت اداره تعلیمات استان تهران
- ۲۶ زبان انگلیسی بجای زبان فرانسه
- ۲۶ لباس متحدالشکل دانش آموزان
- ۲۶ جهش سریع ویکباره وضع تحصیل در ایران
- ۲۷ اجباری کردن تحصیلات ابتدائی و طرح مختلط کردن دبستانها
- ۲۸ ریاست ملزومات معارف (اولین سالن تشریح در ایران - دانشگاه تهران)
- ۲۹ آگاهی به رویه کار دولتی (پیچ و خمهای قانونی)
- ۳۰ سرپرستی تشریفات آزادی زنان
- ۳۰ پیشنهاد ریاست مجلس به حکیم الملک
- ۳۱ اولین بازداشتی زندان تازه شهربانی!
- ۳۲ سرپرستی دانشسرای مقدماتی و (ادغام) مؤسسات شبانه روزیها
- ۳۳ داستان بی پایان ادامه تحصیل من در اروپا و خودکشی داور
- ۳۴ اختلاف با حکمت وزیر معارف
- ۳۷ همایش کانون بانوان ۱۳۱۵
- ۳۸ خدمت در وزارت کشور
- ۳۹ بازرسی خوزستان و بنادر خلیج فارس
- ۴۳ مأموریت در آذربایجان
- ۴۴ عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
- ۴۹ پاکسازی شهرداری
- ۵۱ حکمت وزیر کشور میشود
- ۵۲ اداره سیاسی وزارت کشور
- ۵۳ محدودیت تعداد آخوند درهر ناحیه ایران
- ۵۳ مشکلات با کفیل وزارت و نخستین آمارسنجی در ایران
- ۵۷ سرپرستی دانشکده کشاورزی و دامپروری
- ۶۱ ارزیابی لیسانس دانشکده کشاورزی و پیوستن دانشکده به دانشگاه تهران

- ۶۲ اصلاحات دیگر در دانشکده کشاورزی و دامپروری
- ۶۴ اشغال ایران شهریور ۱۳۲۰
- ۶۵ سرپرستی کارگزینی وزارت کشاورزی
- ۶۵ انتقال به وزارت خواربار از طریق وزارت‌های فرهنگ و دارائی (!) و بحران غله ۱۳۲۱
- ۶۸ حل مسئله « اُفت » غله
- ۶۸ روزتاراج منزل قوام غله به تهران میرسد
- ۶۹ سرپرستی خواربار غرب تحت اشغال انگلیسها برای وابسته (!) شوروی
- ۷۲ دخالت فرماندار نظامی (انگلیسی) متفقین در انتخابات
- ۷۳ انتخابات ۱۳۲۲ و سوءاستفاده‌های اشخاص و احزاب
- ۷۵ پیشنهاد کاندیدائی برای نمایندگی مجلس از کلنل عطاءالله
- ۷۶ کاندیداهای کرمانشاه و لیست سیاه امپراطوری
- ۷۶ توقعات بیجای آیت‌الله
- ۷۶ توقعات بیجای انگلیسها
- ۷۷ گفتگو با کنسول شوروی و جلسه متفقین
- ۷۷ نمونه‌ای از سوءاستفاده کارمندان ایرانی مستخدم انگلیسها
- ۷۸ خاتمه خدمت شریدن و سرپرستی اداره برنج
- ۷۹ تقاضای دکتر میلیسپو برای رفع توقیف برنجهای کاشان
- ۷۹ دسیسه‌ها بر علیه اداره برنج و وزارت دارائی ۱۳۲۳
- ۸۰ انحلال انحصاربرنج و شکست در تثبیت قیمت
- ۸۰ ریاست اداره خالصجات دولتی املاک پهلوی و شرکت فرش
- ۸۰ دهه سوم سده ۱۴
- ۸۱ پیدایش سازمان برنامه از طریق شرکت فرش!
- ۸۲ مدیریت نظارت صنعتی (خود را بی اداره و بیکار کردن!)
- ۸۲ بازگشت به شرکت فرش
- ۸۴ مسئله آذربایجان و مشاهدات من از کوششهای پنهان ابراهیم حکیمی

- ۸۴ - رد طرح غیرقانونی کردن توده
- ۸۵ - حکیم‌الملک دوباره نخست وزیر میشود
- ۸۵ - قرارداد پنهانی با شوروی برای کارگشائی مشکل آذربایجان
- ۸۵ - چرا محمد رضا شاه دولت حکیمی را در حساسترین لحظه برکنار کرد؟
- ۸۶ - اقدامات پشت پرده حکیم‌الملک برای نجات آذربایجان
- ۸۷ - قرارداد با شوروی نافرجام میماند
- ۸۷ - چرا قرارداد کارگشا با شوروی کتمان شد
- ۸۸ - نامه پوزش والاس ماری به آقای حکیم‌الملک
- ۸۹ - زمینه سیاسی مسئله نفت
- ۹۱ - مذاکرات ازدیاد حق الامتیاز نفت
- ۹۲ - بحران سیاسی، حکیمی و دولت مصدق
- ۹۴ - ده سوم سده چهارده
- ۹۴ - دیدار با سهیلی در لندن و پیش‌بینی برخورد مذهبیون و ملیون
- ۹۶ - محمد رضا شاه دیکتاتور ایران خواهد شد!
- ۹۶ - دولتمردی مصدق از یک بحران به بحرانی دیگر
- ۹۷ - مصدق به حکیم‌الملک متوسل میشود!
- ۹۷ - شاه به حکیم‌الملک متوسل میشود!
- ۹۷ - دولت مجدد مصدق
- ۹۸ - خدمت دربانک کشاورزی
- ۹۹ - ترازنامه بانک و «کارمند مخصوص» اداره حقوقی بانک
- ۱۰۰ - اجازه دهید عکس شاه را پائین بیاوریم
- ۱۰۰ - ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- ۱۰۱ - کمیسیون رفرا دوم عمومی درباره خواستن ویا برنگشتن شاه تصویب کرد!
- ۱۰۲ - تغییرات در بانک با دولت جدید
- ۱۰۲ - خریداری کاخ اشرف برای نخست وزیری و حل مسائل دیگر بانک کشاورزی

- ۱۰۲ - دادخواست بنیاد پهلوی برای تخلیه ساختمان اداره بانک!
- ۱۰۳ - فساد و دزدی آشکار در بانک و وزارت جنگ (قضیه اراضی عباس آباد)
- ۱۰۵ - «اصل چهار»
- ۱۰۷ - ساختمان وزارت کشاورزی
- ۱۰۷ - معاونت وزارت کشاورزی
- ۱۰۹ - فنا شدن کرسی انتصابی خاندان حکیمی
- ۱۱۰ - مدیریت عامل اصلاحات ارضی به علاوه نماینده پارلمانی
- ۱۱۲ - ارسنجانی در کنگره اصلاحات ارضی و سرپرستی کمیسیون اصلاحات ارضی
- ۱۱۴ - کناره گیری از خدمت دولتی

پدر من عبد الحمید حکیمی، مکارنده این «بیاد آورده‌ها» هرگز نویسنده نبوده است. او حتی در سالهای دراز کارمندی دولت شاهنشاهی ایران از مکارش گزارشهای معمولی اداری نیز ظفره میرفته است! در مسافرتها هم به بذرت به فرزندانش نامه مینوشت. بدین سبب وقتی با اصرار از او خواستم «بیاد آورده‌ها» یش را بنویسد، آنهم در سن هشتاد سالگی، استدعای مشکلی از او کرده بودم. لکن او طبق معمول و روال خویش، سخت کوشید که نتیجه آن کتابی است که بدست خواننده گرام رسیده است. بدون تردید مکارشته او همانندیانی است که از روی نور پیاده شده باشد.

به خاطر ناراحتی چشمی پسر عمه ام مسعود قراجه داغی و خواهرزاده ام حمید دو سوم باقیمانده کار را به عمده گرفتند. مسعود با ماشین کردن بهر زمان با خلاصه کردن بی وقفه و اتعاشق و احترام به خاطره خاندانش را به بهترین وجهی ثابت کرده است. مادر صد برنایدیم تغییر بی فاحش در مکارشته بدیم و آنرا بصورت کتابی ادبی دریاوریم که از عمده اش بر نمی آیم. لکن کوشش کردیم تا مکارشته‌های تکراری و زائد را حذف کرده و آنچه در ظاهر نامفهوم جلوه میکرده است، تا آنجا که به اصل متن خدشه وارد نسازد، رستار سازیم.

لکن این «یادمانده‌ها» چگونه مکارشته شد، که خود داستانی بازگفتنی است.

روزی در دهه ۱۳۶۰ در شهر زنوبادرم راه میرقیم، ناگهان به او گفتم "دانی تو (ابراهیم حکیمی، حکیم الملک)، که آتذر مورد علاقه تو بود شوربختانه به مردم ما خیانت کرده است! پدرم رک ترکی اش یکبار به جوش آمد و سرم فریاد زد «این چه محلاتی است که میگوئی؟» به او گفتم «تخت آهسته حرف بزن، چون رهگذران تحیر میمانند که چرا در میان رهگذر فریاد میزنی؟ دوم اینکه بکوش باش و بشوچه میگویم بعد هر چه میخواهی فریاد بزن» به پدرم گفتم «آن دانی بزرگوار تو که از سران مشروطیت بود که فرمان مشروطیت را از مظفرالدین شاه گرفت و سپس در کمیته های عزل محمد علی شاه و به تخت نشاندن احمد شاه بادیگر هم فکرانش شرکت موفقیت آمیز داشت و همچنین در سیاست و اداره کشور ما، وجود موثری بود که چهار بار هم به تخت وزیری رسید، از دیارفت و کمترین محاشه و یادداشتی درباره آن دوران پر مخاطره و طرب انگیز، از خود باقی نگذاشت تا آیندگان میهن ما بدانند که مشروطیت و زیربنای پیشرفتهای تحیر انگیز ما را چگونه و چه کسانی موجب شدند! من اینجا را خیانت به نسلمای آینده میهن عزیز ما میدانم و تو هم که نور چشمی و همه کاره او، و خودت هم دست اندر کار ساخت و ساز ایران نوین بودی اگر یادمانده های خود را ننویسی، با همه احترام و عشقی که به تو دارم، ترا هم خان به نسلمای آینده میهن ما، ایران، میدانم!» پدرم ساکت شد و مدتی بخود فرو رفت! دو سال بعد که دوباره برای دیدارش به زنور فقم، دست نوشت مفصلی را بروی من و وسط اتاق کوبید و گفت «اینهم پاسخ خیانت!»

با این ترغذ آنچه میخواهید فراهم شده است. چنانکه میگویند «به مرگ بکیر تابه تب حاضر شود» کار ساز گردید.

از خوانندگان کرام تقاضا دارم به دست بودن متن از نظر ادبی و سخن سنجی توجه نفرموده بلکه محتوی را مد نظر داشته باشند.
در هر حال، بسیار سپاسگزار خواهم شد تا اگر به نقص فاحشی برخوردند، خواه زاده مرا آگاه فرمایند تا در رفع آن برای چاپهای
پسین بکوشیم.

باسپاس پیشین،

هشتم حکیمی - اسلو، نروژ

Foreword

It is easier for me to write in English as I am keen to make this material available soonest. The sole motive to write this foreword was to point the reader to a few historically important revelations in my grandfather Hamid Hakimi's memoirs because - if I am not mistaken - he provides some first-hand information previously unknown to historians.

Some of what he relates seem trivial in comparison but all show the difficulties faced by *Modernizers* in Iran (for example the real reason behind Reza Shah's dismissal of one of Tehran's mayors was due to corruption whereas the story made popular by the *Iranian Left* was that he was dismissed because the council staff neglected to sweep a street leading to the Shah's palace in *Shemiran*! It seems absurd today that a government would keep a corruption story under wraps to save face which only helped fuel such gossip). There is however at least a very important item concerning critical events in Iran's history.

۱. *Reza Shah's attempts to reduce Clerical influence*: The clergy opposed modernization at every opportunity throughout Iranian history. Specifically one measure they opposed was the modernization of the judiciary and justice system in Iran. Moreover they opposed removal of colonial laws of *Capitulation* from the statute. There is a very interesting account of how *Reza Shah* tried to reduce the influence of clergy by directly limiting the number of *turbans* (as the clergy wear turbans) in each province and city and other measures such as removing *the Right to turban* (meaning clergies's sons automatically inheriting the father's *turban* - clerical position).
۲. *Anglo-Soviet Occupation of Iran*: there is some startling behind the scene information on how Mohammad Reza Shah was duped into dismissing the government of *Ebrahim Hakimi* (Hamid Hakimi's maternal uncle) at the most critical time when his government's representatives were to submit the first complaint to the newly formed *Security Council* in London about the continued occupation of Iran long after cessation of World War II hostilities. It also cleared another mystery for me. In the historical archives there is a photo of the team that represented Iran in the Security Council. Present in the photo were *Mr. Soheili* ex-prime minister of Iran and Ebrahim's brother Abolhassan Hakimi. It puzzled me for a long time as to what they were doing there. Abolhassan could have been serving in the UN but what was *Soheili* doing there? I could not find any explanation at the time. Soheili's official role at the time was Ambassador to Egypt. Ebrahim Hakimi held out till the complaint was lodged then resigned. He later explained to Hamid Hakimi that he had instructed Soheili to go to London to meet with the Russians in order to find an amicable solution to the crisis *quietly*. He has specifically selected Soheili because the latter was respected by the Soviets as someone they would deal with (in addition Hakimi and Soheili were natives of Azarbiajan and he trusted his fellow Azarbaijani Soheili). My grandfather goes on to give the behind the scenes account of the crisis which had it not been for Ebrahim Hakimi's actions would have culminated in the separation of (the Iranian-) *Azarbiajan*. He also provides explanations for (a) Shah's anger with *Ahmad Ghavam* thereby ordering the withdrawal of Ghavam's title *Jenab e Ashraf* years later, and (b) the reason *Wallace S. Murray* the *American Ambassador to Iran* was abruptly and unceremoniously removed from his post by the order of *President Truman* (for giving in to the Anglo-Soviets). It was American pressure on the Soviets, Truman claiming that he warned Stalin was risking *nuclear* confrontation with the US by not withdrawing their troops from Iran. Ahmad Ghavam took all the credit for himself. I have provided in last appendix some newspaper archives of the period to show the vitriol unleashed on Hakimi and the Persian Government.
۳. *Mossadegh*: He provides first hand accounts of Ebrahim Hakimi's dealings with the Shah and the Parliament during Mossadegh's premiership.

These memoirs are more than a glimpse into the life of a high career civil servant in Iran and the petty politics or the ever present corruption he had to deal with throughout. His life is an example of one of the young Modernists for whom, service meant dragging Iran out of the quagmire of

Qajar rule and all the damage it had done reducing the country to all but a vassal of Britain. The Qajar had mortgaged everything granting concessions to foreigners. The last statement is no exaggeration. The history of Iran in the last 150 years or so has been about an internal cultural, moral and psychological as well as sometimes a physical war against modernity. The failure of the modernizers in Iran is key to understanding present Iran. As an active reformer in a number of spheres (government ministries) his experiences were unique. He was ahead of his time in his personal and professional life. The latter is evident by his acts and the reforms he initiated.

Young Iranians have woken up to the importance of history because they are realizing two revolutions in one century are indicative of a national flaw (we are repeating past mistakes). Only now are we beginning to appreciate the achievement of what one writer called the *Key Players of the Golden Age of Pahlavis*. It is impossible for an Iranian today to imagine, let alone appreciate the conditions of Iran in the early 19th century. Hamid Hakimi was a keen

photographer, and although not much has survived of his photographs because he left Iran only in the cloths he was wearing, a few photographs have survived and among the photos I have seen haunting photos of Southern Iran, taken during his inspection of the Navy and the towns of Persian Gulf in early 1910's. The poverty was unimaginable with children running around naked and the adult men not faring much better wearing loincloths.

I was surprised by how accurate he was in his recall of historical events and I have provided footnotes explaining as much as I could. He was discrete and did not name certain people which made the task sometimes quite difficult but through some detective work I identified those that were historically significant. I have also tried to identify where possible the modern name and surnames of people mentioned by the Qajar style titles. Given my limited resources outside Iran, I invite the reader to notify me of any errors and corrections.

Hamid Behzadi

London, 1-12 and Singapore, 13th December 1-12

د.ساجد
پ.پ.

«هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی
حتی بر آنکه دارد با دلبری و صالی»

خاطرات زندگی هشتاد ساله که لازم دانستم یادداشت‌هایی از اوضاع و وقایع و اتفاقاتی که بیامد مانده و ممکن است برای خواننده اثری داشته باشد از خود باقی بگذارم.

در این زندگانی طولانی از گذراندن روزگار کودکی و سپس تحصیل و اشتغال بکار در تلاش معاش و ادامه خدمت در دستگاه‌های دولتی هرگونه پیش‌آمدی که رخ داده و نتایج آن و همچنین از رویدادهایی که برای رهبران دولتی و کارکنان دیگر پیش آمده و شخصاً از آنها آگاه شدم و نتایجی که برای عامل و یا میهن و کشور ما داشته است، تا آنجا که حافظه یاری کند، بدون دسترسی به اسناد و مدارک موجود در ایران، بطور یادداشت می نویسم و اگر سرنوشت امکان بازگشت به میهن عزیز را فراهم سازد (که در حال حاضر فقط یک آرزوست) بدون تردید اسناد و مدارک و نگاشته‌های مربوطه را پیوست این یادمانده‌ها خواهم کرد.

امروز یکشنبه پانزدهم اسفند ماه هجری خورشیدی ۱۳۶۱ برابر با ششم ماه مارس ۱۹۸۳ مسیحی است (روز تولد پسر بزرگم، هاشم که به اصرار او به اینکار دست زدم) که در اتفاقی بسیار محقر به تنهایی روزگار سرگردانی را میگذرانم، نگاشتن این یادمانده‌ها را شروع کردم و امید است بتوانم تمامی یادمانده‌ها را نه تنها در این مختصر بگنجانم بلکه به پایان برسانم.

پیدایش، تحصیلات و دوران جوانی

در صفحه نخست قرآنی بدست نوشت مرحوم پدرم، نگاشته شده است «در تاریخ شانزدهم صفرالمظفر ۱۳۲۰ هجری قمری^۱» برابر با ۲۴ آوریل ۱۹۰۲ حین مراجعت از ماموریت در شیراز به تهران در میان راه پس از پشت سر گذاشتن اصفهان در کجاوه‌نیکه حامل مادرم بوده است متولد شدم. پدرم موسوم به محسن ملقب به «معظم الملک» فرزند هاشم فرزند ربیع^۲ از اهالی مازندران مقیم تبریز در آذربایجان بود که به سبب مصادره املاک موروثی توسط روحانیون مسلمان مقتدر و متنفذ ناگزیر به ترک آذربایجان به منظور یافتن شغلی مناسب بطرف تهران رهسپار شد.

در تهران به سمت منشی ویژه یکی از شاهزادگان دودمان قاجاریه بنام «شعاع السلطنه» درآمد. وی ناگزیر با کلیه افراد خانواده‌اش در تمام ماموریت‌های این شاهزاده، همراه بوده‌است. مادرم ماه‌لقا دختر ابوالحسن حکیم‌باشی، پزشک ویژه مظفرالدین میرزا ولیعهد مقیم تبریز، و مادر بزرگم دختر آصف‌الدوله قاجار بود.

پدرم در سال ۱۳۱۱ و مادرم در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی درگذشتند. هر دو در حرم حضرت معصومه در قم بخاک سپرده شده‌اند.

^۱ برابر با ۴ اردیبهشت ۱۲۸۱ و یا ۲۴ آوریل ۱۹۰۲ مسیحی است.

^۲ بعداً محسن هاشمی

پس از مشروطیت، پدرم به خدمت دستگاه دولت درآمد و در دفتر وزارت جنگ به منشیگری مشغول شد. در پیش آمدهای زمان «ویلیام شوستر» مستشار آمریکائی وزارت مالیه که منجر به برکناری «میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه» - پدر برادران «وثوق الدوله» و «قوام السلطنه» به سبب سوءاستفاده های بیقاعده، از پیشکاری مالیه {مستوفی} آذربایجان برکنار شد^۳، درجلسه هیئت دولت بین وزیرمالیه ابراهیم حکیمی «حکیم الملک» و وزیر جنگ احمد قوام «قوام السلطنه» مشاجره زنده ای پیش آمد، که منجر به کناره گیری هر دو وزیر گردید^۴ و پدر من هم از دفتر وزارت جنگ به دفتر وزیر وزارت معارف منتقل گردید. وی تا زمان درگذشت بهمین سمت باقی ماند.

بخاطر دارم که وضع مالی دولت در آن سالها، ناراحتی و عدم اطمینان به آینده را برای کارکنان دولت فراهم آورده بود. بویژه پس از برکناری ویلیام شوستر، مالیه ایران دستخوش هرج و مرج گردید بطوریکه حقوق کارمندان دولت بصورت اجناس از قبیل غله و حبوبات و غیره پرداخت میشد!

تحصیلات ابتدائی

آنچه از دوران کودکی بیاد دارم اینست که پس از انتقال از شیراز به تهران در «دبستان همت» در نزدیکی «باستیان» با دوبرادرم، مجید و سعید، بخواندن و نوشتن پارسی پرداختیم. پس از دو یا سه سال که بکلاس سوم رسیده بودم بسبب تغییر خانه به کوچه های وابسته به بازارچه آشیخ هادی در نزدیکی خانه جدید به دبستان «سلطانی» در انتهای بازارچه «معیر» منتقل شدیم که تا آخر دوره ابتدائی را در همان دبستان بودیم. و دسته جمعی از عهده امتحانات نهائی که آن هنگام در دبیرستان «دارالفنون» انجام میشد، برآمدیم و به دریافت گواهینامه تحصیلات ابتدائی مفتخر شدیم.

^۳ مورگان شوستر آمریکایی (۲۱۰ و ۲۱۴: The Strangling Of Persia) که مستخدم مجلس دوم برای سروسامان دادن به وضعیت مالیه ایران بود در مور پدر قوام می نویسد: در طرز تلقی وزیر خارجه وثوق الدوله و برادرش وزیر داخله قوام السلطنه من متوجه سردی مشخصی شدم، با اینکه این دو تا پیش ازین نسبت به من برخوردی دوستانه داشته بودند. این را به تبریز اعزام (Lecoffre) تغییر برخورد هنگامی رخ داد که آنان دریافتند که من آقای لُکُفر داشته بودم تا در مورد تقلبات و سوء استفاده های مالی که طی يك سال پیش از ورودم به تهران و از آن پس روی می داده بود تحقیق کند. در آمد های ایالت آذربایجان به مقدار يك میلیون تومان برآورد شده بود. با این همه، طی ماهها پیش از آنکه من قبول مسؤلیت کنم، و طی تمام تابستانی که من خزانه دار کل بودم، بنابر گفته ی پیشکار [آذربایجان] حتی يك شاهی هم برای دولت اخذ نشده بود. این امر از آن رو حائز اهمیت بود که تابستان فصل خوبی برای جمع آوری مالیات هاست. از طریق اطلاعات خصوصی مطلع شدم که مستوفی [آذربایجان] ثروتی برای خود به هم زده بود، و دولت مرکزی در تهران، و از جمله خزانه دار کل، را به استهزا گرفته بود. اینکه او خود را در امان می دید شاید ازین رو بوده باشد که وی پدر دو وزیر نامبرده بود: وثوق الدوله و قوام السلطنه. اینکه ایشان، پس از اطلاع از مأموریت آقای لُکُفر به تبریز، ناگهان نسبت به من خصومت ورزیدند شاید از همان رو بوده باشد. در ایران دسیسه چینی آنقدر گسترده و منافع شخصی آنقدر بزرگ اند که بسیار براحتی می توان دید که چگونه این دو وزیر حتی نسبت به قبول التیماتوم [۱۹۱۱] روسیه گرایشی مثبت برکنار کردن فوری آقای لُکُفر از خدمت نزد دولت داشتند که ...

^۴ ۶ آبان ماه ۱۲۸۹ برابر با ۲۹ اکتبر ۱۹۱۰ میرزا حسن مستوفی الممالک کابینه جدید خود را به دلیل خروج این دو وزیر معرفی میکند. روزنامه تاریخ باقرعلی



محسن هاشمی ملقب به معظم الملک



میرزا ابوالحسن خان حکیمی باشی



چهار تن از فرزندان میرزا ابوالحسن خان حکیم باشی: ابوالحسن - ماه سلطان - ابراهیم - ماه لقا
خانواده های بیشتر دختران هم نام خانوادگی حکیمی را گزیدند

تحصیلات متوسطه

در آن سال عده دانش آموزانی که در امتحانات شرکت کردند بیش از هزار نفر بود که تنها ۳۴۱ نفرشان موفق بدریافت گواهینامه شدند. من هم از آخرین نفرات بودم. در آن دوران امتحانات آخر دوره دبستان بسیار مشکل بود. شرکت کنندگان لازم بود علاوه بر زبان پارسی و عربی و فقه و منطق از عهده علوم ریاضیات و جبر تا معادلات دوجوهلی و هندسه و زبان بیگانه، برآیند.

بیاد دارم که معلم ریاضی ما فردی سختگیر بنام «پورسینا» بود که از سال سوم تا ششم تدریس ریاضیات را بعهده داشت. در سال سوم دانش آموزان ناگزیر بودند که کسراشار^۵ و تناسب و مباحثه^۶ و غیره را خوب بدانند تا بتوانند در سه کلاس بالاتر اصول مربوط به جبر و هندسه را فراگیرند.

پیش آمدی که در حین زنگهای تفریح برایم در این دبستان رخ داد، این بود که در نتیجه^۷ و رفتن به تلمبه^۸ آب در باغ مدرسه برای تهیه^۹ آب آشامیدنی، شصت دست راستم به زیر دسته تلمبه گیر کرد و ناخنم خورد شد که چند روز موجب ناراحتی فزون از حد گردید، لکن معالجه^{۱۰} کامل تا دوسه ماه به درازا کشید تا در ظاهر بحالت عادی و قابل استفاده درآمد. لکن تا شصت سالگی گهگاه هنوز خون مرده از زیر ناخن سر در می آورد و خاطره تلخ و رفتن با تلمبه را تجدید میکرد!

پس از انجام امتحانات دوره شش ساله ابتدائی، «سلطان العلمای خراسانی» معروف به «سلطانی» مدیر مدرسه، برای پیشرفت و معرفی بیشتر مدرسه، از وجود من در بین قبول شدگان که همزمان با انتصاب دایی من ابراهیم حکیمی به وزارت معارف و اوقاف شده بود، استفاده خاص نمود که عبارت بود از ترتیب دادن جشن بزرگی برای مدرسه و تحویل دادن گواهینامه ها و جایزه به قبول شدگان امتحانات نهائی توسط وزیر معارف وقت!

کارمندان بلندپایه و رؤسای وزارتخانه و استادان بزرگ و مهم دارالفنون در تالار مدرسه حضور یافتند. اولین شاگردی که برای حضور در جشن احضار شد، من بودم که در حضور مدعوین توسط استادان دارالفنون مورد سؤال قرار گرفتم. پارسی و ریاضی و جبر و هندسه و زبان فرانسه را این استادان دارالفنون پرسش میکردند که به کلیه آنها پاسخ دادم. در نتیجه اشاره^{۱۱} وزیر معارف من مرخص و دو نفر دیگر از شاگردان قبول شده را احضار کرده و سؤال پیچ کردند و جشن مدرسه پایان یافت. این جشن حسادت سایر مدیران مدارس را برانگیخت که یکی از آنان «ابراهیم شمس آوری» مدیر «مدرسه شرف» بود که خواست نظیر چنین جشنی را در مدرسه خویش برپا سازد ولی بعلت تغییر ناگهانی دولت به انجام نرسید.

در مدرسه ابتدائی آموزگار برای آموزش زبان فرانسه نادر بود. ناگزیر از دانشجویان تحصیل کرده در خارج که به میهن بازگشته بودند بهره گرفته میشد. در دبستان سلطانی هم پسر خاله من که در پایان تحصیل از فرانسه برگشته بود با اینکه در ژاندارمری درجه سرگردی داشت، بما فرانسه می آموخت. که وجود او در پیشرفت آموزش زبان فرانسه در کلاسهای پنجم و ششم مدرسه سلطانی موثر و مغتنم بود. از هم دوره های مدرسه سلطانی دوستان فراوان من در اروپا سرگردانند.

با سپری شدن سه ماهه تعطیلات تابستانی برای ادامه تحصیل در مدرسه سیاسی که زیر نظر وزارت امور خارجه ایجاد شده و اکثر استادانش هم از رؤسای آن وزارت بودند، نام نویسی کردم و پس از پذیرفته شدن از امتحانات ورودی با بیست و نه نفر دیگر از همکلاسی های خود به آن مدرسه وارد شدیم.

^۵ اگر واحدی را به ده یا صد یا هزار جزء مساوی تقسیم کنیم و چند قسمت آن را برداریم این کسر را اعشاری گویند. مثلاً چوبی را به ده قسمت کنیم و سه قسمت آن را برداریم گویند سه قسمت از ده داشته ایم و آن را تلفظ کنند سه دهم. برخه^۶ دهدهی.

^۷ محاسبه ریخ و حل مسائل مربوط به آن

ریاست مدرسه سیاسی با آقای «دکتر ولی الله نصر» بود. دوره این مدرسه پنج سال بود. پس از پایان دوره این مدرسه کلیه همکلاسیهای من از رؤسای مهم و موثر ادارات مختلف کشور شدند. لکن من از وضع تحصیلی و دروس آن مدرسه سیاسی خوشنود نبودم، چه با ذوق من مطابقت نداشت، لذا از تأسیس مدرسه مهندسی در دارالفنون بهره گرفته و داوطلب تحصیل در مدرسه تازه مهندسی گردیده و به آن مدرسه پذیرفته شدم. در کلاس مقدماتی مدرسه مهندسی با آقایان بایندر^۷ و محمود بهارمست^۸ دوست شدم.

سال اول مدرسه را تمام کردیم لکن شوربختانه با تعویض دولت و مسافرت احمد شاه به اروپا و عللی دیگر، مدرسه مهندسی تعطیل گردید. بایندر و بهارمست ناگزیر بمدرسه نظام رفتند و من برای ادامه تحصیل در کلاس دوم دارالفنون نام نویسی کرده و تا پایان دوره متوسطه و اخذ دیپلم را در دارالفنون گذراندم. در این دوره پنج ساله پیش آمدهای مختلف و فراوانی رخ داد که هریک در جای خود بعداً خواهد آمد.

به سبب دوری راه مدرسه سیاسی و مدرسه مهندسی از خانه ما، من از نزدیکی خانه دائی بزرگم، - حاج موسی خان حکیمی «نظم السلطنه»، که در کوچه غفاری در خیابان سعدی واقع بود، برای صرف نهار بهره می‌گرفتم. اما این برنامه هم در نتیجه مهاجرت دائی بزرگ و خروج او از ایران در معیت برادر بزرگترش «اعتماد حضور»^۸، متوقف گردید.

در آن تاریخ وقوع جنگ اول جهانی موجب سختی معیشت کارکنان دولت گردید بطوریکه با عدم پرداخت مقرری ماهیانه پس از سه چهار ماه، تازه مقرری آنان با تقسیم غله و حبوبات از خالصه‌های دولتی تامین میشد. وضع مالی کشور بحدی به تباهی گرائیده بود که حتی برای پرداخت سه شاهی بلیط واگون اسبی در زحمت بودیم.



میرپنج حاج موسی خان نظم السلطنه

مدرسه متوسطه دارالفنون بریاست «ادیب الدوله» {محمدحسن خان} و نظامت برادرش «عمید الملک» بر مبنای برنامه مدارس متوسطه دولتی فرانسه تنظیم شده بود و با استادانی دانشمند اداره میشد که رفتاری مسالمت‌آمیز با شاگردان داشتند. لکن در

^۷ بایندر و بهارمست بعداً تيمسار شدند و بایندر بسمت فرمانده نیروی دریایی ایران در دوران جنگ جهانی دوم در همان دقایق اول تجاوز بیگانگان (سوم شهریور ۱۳۲۰) به خاک ایران در معیت آجودانش، «سروان مکرری نژاد» در بازگشت از آبادان پس از مهمانی یا «دام» انگلیسها، برای چاره‌اندیشی و آماده‌باش به ستاد نیروی دریایی جنوب، به سوی خرمشهر به راه افتادند ولی پیش از آنکه به خرمشهر برسند، با آتش ناگهانی مسلسل‌های انگلیسی از پای درآمدند.

^۸ علینقی «دوم» حکیمی

سال ۱۲۹۸ تغییری در ادارهٔ مدرسه به وقوع پیوست و آقای شمس آوری مدیر دبستان شرف به نظامت دارالفنون برگزیده شد که نسبت به شاگردان در زمستان دوران جنگ سختگیری بیشتری معمول میداشت.

من در آن سال به کلاس سوم وارد شدم. محل کلاسهای دارالفنون در اطراف ایوانهای دارالفنون واقع شده بود و هر کلاس چهار پنجره بزرگ روبه ایوان داشت ولی کلاس سوم در تالاری بسیار وسیع که فقط دارای یک در چوبی در یکی از دالانهای مدرسه، تشکیل میشد و بهمین سبب کمتر با داخل مدرسه تماس داشت و از دید خارج بود. مبصر کلاس سی و شش نفری ما، «مهدی نامدار» بود که برای ادارهٔ کلاس همه وقت آمادگی خاص داشت و در موارد غیبت استاد، نامدار بدون ایجاد سرو صدا کلاس را بخوبی اداره میکرد.

تعلیم درس تاریخ را در کلیه مدارس، «مترجم السلطنه» با لهجهٔ مخصوص بخود بعهدہ داشت. وی روزی برای ملاقات با وزیر کشور رفته بود لذا مبصر «نامدار» کلاس را اداره میکرد و برای توجه هرچه بیشتر شاگردان در محل نشست استاد با همان لهجهٔ مخصوص مترجم السلطنه درس تاریخ میداد. کلاس هم بی سرو صدا گذشت. همانروز مترجم السلطنه در مدرسه حاضر شد و از رئیس مدرسه برای غیبت خود پوزش خواست. ادیب الدوله، رئیس مدرسه، با تعجب فراوان به او گفت «شما در ساعت معین در کلاس درس میدادید. شخصا پشت در کلاس سوم صدای شما را به همان لهجه بخوبی تشخیص دادم و مطمئن شدم». مترجم السلطنه در پاسخ اظهار داشت «این من نبودم چون صبح امروز بیدار وزیر کشور رفته بودم!» پس از رسیدگی مبصر کلاس مورد سرزنش قرار گرفت و به خوردن چند ضربه تازیانه محکوم شد.

ولی نامدار باهمان لهجهٔ مترجم السلطنه استغفار کرد که موجب خندهٔ حضار گردید و نامدار هم موقع غنیمت را شمرد واز دفتر رئیس مدرسه گریخت و دیگر باز نگشت. وی ناگزیر رهسپار اروپا شد و به تحصیل در رشتهٔ داروسازی پرداخت که بعدها داروسازی متبحر و مشهور گردید. نامدار چندی هم شهردار تهران بود.

در مدت تعطیل تابستان من و همگی خواهران و برادرانم به مرض حصه (تیفوئید) مبتلی شدیم. لکن بیماری من شدیدتر بود چون بیش از یکماه بطول انجامید که در این مدت تنها خوراکم شیر بود و بس، که بسیار ضعیف شده و بدنم ورم کرده و یرغان هم اضافه شد که خانواده مرا از حمام گرفتن باز داشته بودند.

بالاخره روزی که پس از مدتها از خانه بیرون شدم خود را بحمام عمومی رسانیدم که آنروزها بجای دوش از خزینه بهره گرفته میشد که همگانی بود. پس از خروج از خزینه یکباره آب فراوانی از بینی هایم سرازیر شد که نیمساعتی ادامه داشت و سپس تمام شد. من متوجه شدم که ورم تمام بدنم بکلی خوابیده. هنگامی که به خانه بازگشتم همه از اینکه رنگ زرد و ورم بدن ناپدید شده است متحیر بودند.

در آخر سال سوم امتحان رسمی و نهائی انجام میشد. هنگام امتحان کتبی وضعی غیر عادی رخ داد، و آن اینکه حل مسئلهٔ مشکل جبر را در آبریزگاه مدرسه قرارداداده بودیم تا به عذر رفتن به آنجا در دسترس شاگردانی باشد که از حل مسئله عاجز مانده بودند. پس از پایان آخرین امتحان کتبی رسماً به کلیه شاگردان سال سوم دارالفنون ابلاغ شد که ساعت دو بعد از ظهر در مدرسه حاضر شوند. همگی ما تصور کردیم که مسئولین مدرسه از نحوه تقلب ما با خبر شده و قصد دارند آن امتحان را تجدید کنند. ما اشتباه میکردیم بلکه منظور این بود که نمرهٔ ورزش را هم به حاصل نمرات امتحان اضافه کنند! همگی ما از قبول امتحان ورزش خود داری کردیم. ولی اولیای مدرسه اصرار در اجرای تصمیم خود داشتند. 0



استادان و شاگردان دارالفنون در سال آخر تحصیلی ۱۳۰۲. عبدالحمید در ردیف دوم ایستاده از چپ سومین تن است



استادان: محمدحسن ادیب الدوله (دوم)، احمد اردشیر، غلامحسین رهنما، رضا مقیمی، عبدالعظیم قریب، مترجم السلطنه، محمدوحید تنکابنی
عبدالحمید بالاترین ردیف ایستاده از سمت چپ نخستین تن

ناگزیر دسته جمعی به طبقه سوم دارالفنون که محل وزارت معارف بود رفتیم و شکایت کردیم که مدرسه بدون اطلاع بما و یکباره چنین تصمیمی را گرفته است، و ما آماده اینکار نیستیم. رئیس معارف خواست تا به مدرسه برگردیم. حین پائین آمدن از طبق سوم با معلم ورزش برخورد کردیم که ما را به باران ناسزا گرفت، ولی ما بدون واکنش از او رد شدیم که موجب عصبانیت هرچه بیشتر جناب معلم ورزش گردید. دو روزی گذشت و مدرسه پذیرائی خاصی ترتیب داد. برای همگی ما درمقابل اتاق رئیس و ناظم مدرسه برای ما جا تهیه کرده بودند. رئیس مدرسه اعلام کرد که همگی ما در امتحانات کتبی قبول شده و اکنون لازم است خود را برای امتحانات شفاهی آماده سازیم. امتحانات شفاهی قرار بود همان روز آغاز گردد. ولی کلیه شاگردان اعتراض کرده و از مدرسه خارج شدند و شرط شرکت در امتحانات شفاهی راپوزش خواستن معلم ورزش از یک شاگردان اعلام کردند.

در این روزها وثوق الدوله نخست وزیر، و وزیر معارف و اوقاف برادر همسرش آقای «نصیرالدوله»^۹ بود. موضوع خودداری شاگردان از شرکت در امتحانات شفاهی، پس از اینکه وزارت معارف از قبول شرط شاگردان خود داری کرد، شاگردان شکایت را به نخست وزیر بردند که بجای باریک کشیده شد.

همه همکلاسیها همه روزه برای آگاه ساختن یکدیگر از پیشرفت کار هر روز عصر برای گردش به قسمت شمالی خیابان امیریه میرفتیم. در یکی از همین روزها بمحض رسیدن به محل ملاقات مطلع شدیم که پاسخی از نخست وزیری رسیده است که صبح روز بعد در منزل محمد شببانی به آگاهی همگان خواهد رسید. لکن صبح روز بعد مطلع شدیم که محمد شببانی شب گذشته بمنظور خودکشی گلوله ای بدهان خود شلیک کرده و اکنون در بیمارستان احمدیه بستری است. و دکتر لقمان ادهم، جراحی که اخیرا از اروپا بازگشته است مشغول بیرون کشیدن گلوله از دهان وی میباشد. علت اقدام به خودکشی محمد شببانی، پاسخ نخست وزیر به نامه وزیر معارف بود که دستور خروج کلیه شاگردان را که مفسد تشخیص داده بودند، از دارالفنون صادر کرده بود! بهمین سبب محمد شببانی اقدام به خودکشی کرده بود. پس از شش روز محمد شببانی درگذشت. ما همه روزه در خانه یکی از همکلاسیها بنام حسین تقوی جمع میشدیم و نگران آینده بودیم. در این هنگام نصیرالدوله برای استقبال رسمی از احمدشاه که پس از دوسال اقامت در اروپا به ایران باز میگشت، رفته بود و ما در انتظار بازگشت او بودیم تا شاید مشکل خود را حل کنیم.

وضع سیاسی ایران و انقراض قاجاریه

در اینجا لازم است تا وضع سیاسی روزگار میهن خود ایران را، تا آنجا که برای ما شاگردان و همکلاسیها قابل توجه بوده است بازگو کنیم.

احمد شاه پس از تشکیل حکومت وثوق الدوله در سال ۱۲۹۷ ظاهرا برای معالجه به اروپا سفر کرد و دوسال در آنجا ماند. در این مدت وثوق الدوله همه کاره و مختار اداره کشور بود و لکن برای برطرف ساختن مشکلات کشور دست و پنجه نرم کرده و ناگزیر برای تامین امنیت کشور با دست آهنین راهزنانی را همچون «نایب حسین کاشی» و «ماشالله خان»^{۱۰} و دیگران را دستگیر و به کیفر رسانید.

لکن مشکلات کشور فقط تامین امنیت نبود بلکه با تحریکاتی که از همه طرف انجام میشد در صدد برآمد تا با عقد قراردادی با امپراتوری انگلستان بنام «قرارداد ۱۹۱۹» شاید بتواند امور کشور را سروسامان دهد. طبق مفاد آن قرارداد، ارتش ایران زیر نظر

^۹ «میرزا احمد خان نصیر الدوله بدر» هجدهمین وزیر معارف ایران

^{۱۰} در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، نایب حسین کاشی که سالها امنیت مناطق مرکزی کشور و اطراف یزد را برهم زده بود و ۱۸ تن همدستانش توسط گماشته های دولتی دستگیر و در تاریخ ۲۰ آبان همان سال در یزد اعدام شدند.

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

فرماندهی ارتش امپراتوری انگلستان قرار میگرفت. متن قرارداد ۱۹۱۹ چندین بار در جای مختلف چاپ شده که تکرار آن در این یادمانده ها ضروری نمیشد. اما رویدادهای تاریخی منتج از این قرارداد را تا آنجا که بخاطر دارم خواهم آورد.

در اوایل سال ۱۲۹۹ امپراتوری انگلستان بمناسبت عزیمت احمد شاه به ایران پذیرائی خاصی ترتیب داده شد که بر موازین رسوم این نوع پذیرائیها، متن سخنرانی میهمان و میزبان قبلا مبادله و مورد توافق قرار میگرفت. در متن سخنرانی احمد شاه موافقت دولت ایران با قرارداد ۱۹۱۹ گنجانیده شده بود که احمد شاه با آن موافقت نکرده و آنرا بدلیل اینکه هر قراردادی باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد خلاف مصلحت کشور تشخیص داده بود.

ناگزیر متن سخنرانی احمد شاه درباره قرارداد ۱۹۱۹ باگنجانیدن یک جمله، دائر بر تصویب قرارداد ازطرف مجلس شورای ملی، تغییر یافت. لکن دولت امپراتوری انگلستان با این تغییر موافقت نکرد. با اینکه اطرافیان شاه مانند، ناصر الملک و نصرت الدوله و دیگران بشاه متذکر شده بودند که عدم موافقت او و خودداری از ذکر قانونی بودن قرارداد ۱۹۱۹ چه بسا به انقراض دودمان قاجاریه منجر شود، مع هذا احمد شاه با ذکر این جمله «من ملت و هم میهنانم را دوست دارم و بدون توجه به نظریات آنان هیچگونه اقدامی را بصلاح کشور نمیدانم» از ذکر موافقت با قرارداد ۱۹۱۹ درسخنرانی خودش خودداری کرد و پس از چند روز رهسپار تهران شد که بر طبق آداب و رسوم جاری از طرف دولت مورد پذیرائی رسمی قرارگرفت و نصیرالدوله وزیر معارف هم تا بغداد به استقبال شاه رفته بود.

روز ورود احمد شاه به تهران، روزی تاریخی و دیدنی بود، چه در تمام طول خیابان های تهران از دروازه قزوین جمعیت انبوهی از مردم با کف زدن های بسیار شدید ورود احمد شاه را گرامی داشتند و مرده باد وثوق الدوله سر میدادند! این تظاهرات بی سابقه و غیر عادی ولی دیدنی و جالب توجه بود.

دو روز بعد از ورود احمد شاه به تهران، وثوق الدوله از نخست وزیری برکنار و به قدرت مطلقش خاتمه داده شد که تصمیم به مهاجرت از ایران گرفت. از غرائب اینکه درمیان راه گاوی به اتومبیل او شاخ زد که ناگزیر به چند روز توقف دربین راه و تعمیر اتومبیل گردیدند و وثوق الدوله در این باره مصرعی بشرح زیر ساخته است:

چون بد آید هرچه آید بد شود یک بلا ده گردد و ده صد شود

امتحانات متوسطه

دولت جانشین را «مشیرالدوله پیرنیا» تشکیل داد که ابراهیم حکیمی برای چندمین بار به وزارت معارف و اوقاف برگزیده شد. چون من شرح ماجرای امتحانات دارالفنون را از پیش برای دای خود توضیح داده بودم با نوشتن نامه مجددی به وزیر جدید معارف، همکلاسی ها تقاضای رسیدگی کامل به ماجرای توهین به دانش آموزان، تنبیه و اخراج معلم ورزش، تغییر ناظم مدرسه و اخراج رئیس بازرسی ارمنی وزارتخانه و بالاخره اجازه ادامه تحصیل را خواستار شدند.

جلسات دانش آموزان کماکان در منزل حسین تقوی ادامه داشت. پس از مدتی وزیرمعارف بمن اطلاع داد که رئیس بازرسی اخراج شد و درباره تنبیه معلم ورزش، دستورتشکیل محکمه ای برای احراز جرم اوصادر شده است ولی انجام تقاضا مبنی بر تغییر ناظم مدرسه فعلا مورد نداشته در آتیه به آنهم رسیدگی خواهد شد. پس از مذاکرات طولانی بمنظور موافقت مشروط با نامه وزارت معارف، تصمیم گرفته شد که نیمی از دانش آموزان بر حسب قرعه، در امتحانات شفاهی شرکت کنند و نیم دیگر پس از انجام کامل تقاضای ما در آخر تعطیلات تابستانی در امتحانات شرکت کنند. در روز قرعه کشی خوشبختانه نام من در نیمه اول درآمد که فوراً مشغول امتحانات شفاهی شدم.

در این فاصله ابراهیم حکیمی به وزارت مالیه (دارائی) منصوب و کفالت وزارت معارف به عهده آقای «دکتر پرتو اعظم» سپرده شد و همانطور که انتظار میرفت با انجام تقاضاهای دانش آموزان موافقت گردید. نیمه دوم دانش آموزان هم از عهده امتحانات شفاهی برآمدند و همگی که ۳۰ نفر بودیم به اضافه ده نفر دیگر از سایر مدارس در سال چهارم مشغول شدیم.

مطلبی که اینجا میتوان اضافه کرد اینست که در حین این مبارزات، دانشجویان نامه تهدید آمیزی به رئیس ارمنی بازرسی^{۱۱} از - وابستگان و نویسندگان روزنامه «رعد امروز» به سردبیری سید ضیاءالدین طباطبایی - نوشتند. این نامه را من در معیت ع. ثقفی به منزل او در خیابان قوام السلطنه بردیم. در داخل حیاط او با سید ضیاء ایستاده و مذاکره میکردند و تا خواستند پلیس را خبر کنند ما رفتیم! بهمین سبب برکناری رئیس بازرسی و تعویض دولت ماجرا را به نفع ما دانش آموزان به پایان برد.

در سوم اسفندماه ۱۲۹۹ که ما در سال چهارم مشغول تحصیل بودیم کودتای معروف رضاشاه بوقوع پیوست که بکلی وضع پریشان دولت و ملت و کشور را دگرگون ساخت.

در انتهای سال چهارم یکبارہ تصمیم گرفتند که ما باید در امتحانی بزبان انگلیسی که هرگز در برنامه دروس ما نبود شرکت کنیم! معلم زبان انگلیسی که یکی از کارمندان وزارت امور خارجه بود در این باره اصرار میورزید لکن ناظم مدرسه به او فهماند که با این دسته از شاگردان از این شوخی ها نمیشود کرد چون اینها همانهایی هستند که مدرسه و وزارت معارف و دولت را بهم ریختند! امتحان زبان انگلیسی برای همیشه حذف گردید! چون من کنار پنجره می نشستیم و تابستان بود و پنجره باز که مشرف بر اتاق ناظم هم بود این مکالمات را شنیدم و به دوستان آگاهی دادم. کلیه معلمین در کلاس ما ملاحظاتی را ملحوظ میداشتند چون قبلاً گربه را دم حجله کشته بودیم!

نام خانوادگی در ایران

همگی ما به کلاس پنجم رفتیم. معلم فرانسه ما «عیسی صدیق» معروف به «صدیق اعلم» بود که تمام مدت فرانسه حرف میزد. در همان جلسه اول که به فهرست نام های دانش آموزان نگاه کرد، یکبارہ گفت چرا بدنبال نام شما نام پدرتان را نوشته اند؟ و چرا نام خانوادگی برای خود انتخاب نمی کنید؟ تا در دفتر مدرسه بجای نام پدر، نام خانودگی شما نوشته شود؟ او توضیحی هم درباره نام خانودگی نداد. پس از یک هفته شروع کرد به پرسش نام خانوادگی دانش آموزان. لکن هیچیک از دانش آموزان پاسخ ندادند، ناگزیر او شخصا شروع کرد به ترتیب دادن نام خانوادگی، نخست رو بمن کرد و گفت، این شخص تمام خانواده اش حکیم و طبیب بوده اند، لذا او را میتوانیم «حکیمی» خطاب کنیم و در دفتر کلاس بجای نام پدرم نوشت «حکیمی». سپس رو کرد به محمود پسر میرزا صادق بروجردی، و گفت ایشان را میگوئیم «صادقی» که بعداً نام خانوادگی مادرش را انتخاب کرد و شد «محمود مهران». بعد نوبت نصرت الله پسر «نصیرالسلطنه سمنانی» رسید، و گفت ایشانرا «نصیری» بدانید. بهمین روش برای تمام همکلاسی هایم نام خانوادگی تعیین کرد. مثلاً برای حسین پسر مرحوم تقی، نام خانودگی «تقوی» را برگزید و غیره. واز آن تاریخ به بعد در دفاتر مدرسه نام خانوادگی افراد ذکر میشد.

باید متذکر شوم که تا آنروز قانونی برای صدور شناسنامه و نام فامیل وجود نداشت. اما در زمان حکومت وثوق الدوله تصویب نامه دولتی در این باره صادر شده بود که با تغییر دولت آنهم بدست فراموشی سپرده شد. چندسال بعد هنگام انتخابات مجلس شورای ملی، هیئت نظارت بر انتخابات تهران بریاست مشیرالدوله تصمیم گرفت که تنها کسانی میتوانند رأی دهند که شناسنامه شخصی

^{۱۱} «گاسپار اپیکیان» - متولد ۱۸۸۳ در استامبول، در سالهای ۱۷-۱۹۱۶ با سید ضیاء الدین طباطبایی در روزنامه «رعد» همکاری کرد. در سال ۱۹۱۹ بعنوان بازرس کل وزارت معارف منصوب شد. سید ضیاء پس از کودتای ۱۹۲۱، گاسپار اپیکیان را به سمت شهردار تهران منصوب کرد. او ۲۷ مارس ۱۹۵۲ در بیروت در گذشت.

برای ارائه به هیئت نظارت در دست داشته باشند. و برای اینکه مشکلی پیش نیاید دو ماه مدت رأی گیری را به تاخیر انداختند. به این سبب کار شناسنامه تعیین نام فامیل با همان انتخابات آغاز گردید. مجلسی که پس از آن انتخابات تشکیل شد قانون مخصوص صدور شناسنامه و نام فامیل را از تصویب گذراند و آحاد مردم ایران ناگزیر بدریافت شناسنامه شدند.

در همین سال چهارم وزارت معارف چهار استاد فرانسوی برای دروس ریاضی، فیزیک و شیمی استخدام کرد که وضع تحصیل ما را نه تنها بهبود بخشید بلکه کلی دگرگون ساخت. در ضمن معلمی برای تدریس فقه و منطق و اصول شیعه هم اضافه شد و همه موظف بفرگیری این دروس شدند.

در همان اوان بمنظور افزایش بر تعداد فارغ التحصیلان دیپلمه برای تدریس در دبیرستانها، «دارالمعلمین» بعدها «دانشسرای عالی» بریاست ابوالحسن فروغی و نظامت اسماعیل مرآت، تأسیس شد.

در این تاریخ با تشکیل دولت قوام السلطنه و استخدام «دکتر میلیسیو» بمنظور سرو سامان دادن به وزارت مالیه و اداره گمرکات و مرتب کردن پرداخت مقرری کارمندان، وضع کشور رو به بهبود میرفت. قوام السلطنه از داخل زندان وزارت جنگ که در آن نزدیک شصت نفر از وزیران پیشین به دستور سید ضیاء الدین زندانی بودند، به سمت رئیس دولت منصوب شد! او از وضع نابسامان و هرج و مرج کشور نهراسید و تا آنجا که امکان داشت برای بهبود وضع وزارتخانه ها و دستگاه های دولت اقدام موثر نمود. از کار های عمده او که مقدمه ترقی و پیشرفت آتیه کشور شد، تغییرات وسیعی است که در وزارت معارف و مدرسه دارالفنون و سپس تشکیل دارالمعلمین، داد.

آماري از آموزش و پرورش ایران در زمان جنگ اول

سال ششم را هم با مشکلات اندکی که بروز کرد با موفقیت گذراندم. جالب اینکه برای اولین بار تعداد دیپلمه های کلیه دبیرستانهای کشور بالاخره از عدد یک رقمی به دورقمی تبدیل شد که در آن سال ۱۳۰۲ تعداد به ۱۰ نفر رسید. جمعاً در سالهای این دوره و ویژه دارالفنون با برنامه های مخصوص دبیرستانهای فرانسه، تنها ۱۱۶ نفر موفق به دریافت دیپلم کامل ششم متوسطه شدند که من ۱۱۵ بودم. در سال بعد تعداد دیپلمه به ۲۴ نفر رسید به اضافه ده نفر دیگر که از دارالمعلمین دیپلم متوسطه را دریافت کرده بودند.

در همان هنگام، انجمنی به نام «انجمن فارغ التحصیلان دارالفنون» وجود داشت که ما همگی عضو آن انجمن بودیم. اکثر فارغ التحصیلان دارالفنون بمقامات عالی دستگاه های اداری کشور رسیدند. عده ای هم در دارالفنون به تدریس پرداختند مانند «عباس اقبال آشتیانی» «محمد حسین ادیب» «کاظم شیمی» «حسن گل گلاب» و سایرین.

در آن سال در تهران ۳۰ دبستان پسرانه و ۱۰ دبستان دخترانه بیشتر موجود نبود. لکن دبیرستانها که تنها دوره سه ساله را داشت چهار باب بود: «علمیه» «شرف» «ثروت» و «قاجاریه» که بعداً پهلوی نامیده شد. دوره دوم دبیرستان را شاگردان این مدارس باید در دارالفنون و یا دارالمعلمین ادامه میدادند. مدرسه طب هم در همان عمارت دارالفنون بود ولی بیشتر از چند نفر شاگرد نداشت که بعداً همگی برای دریافت درجه دکتری به اروپا اعزام شدند، که کلیه با موفقیت به ایران بازگشتند.

تحصیلات عالی

من در سال اول مدرسه طب نام نویسی کردم ولی پس از چندی متوجه شدم که دانش پزشکی با روحیه من سازگار نیست، لذا بمدرسه حقوق که روز دوم آذرماه ۱۳۰۲ شمسی و مصادف با اولین روز نخست وزیری سردار سپه، تأسیس و افتتاح شده بود، نام نویسی کردم. این مدرسه حقوق سابقاً تحت نظر وزارت دادگستری و بریاست «مسیو پرنی» فرانسوی اداره میشد. دوسال اول

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

این مدرسه را گذرانیده بودم، که مدرسه به وزارت معارف واگذار گردید. این مدرسه حقوق که باهمان مدیر سابق وشش معلم فرانسوی با ۹۶ نفر دانشجو شروع بکار کرد.



امرداد ۱۳۰۴ امتحان «باشلیه»^{۱۲} حقوق

تنها ۱۲ نفر از دانشجویانش دارای دیپلم کامل متوسطه بوده و بقیه با امتحان ورودی پذیرفته شده بودند. این مدرسه دوسال بعد بخدمت مسیو پرنی خاتمه داد و «محمد علی فروغی» برای چند ماه ریاست آنرا بعهده گرفت و سپس با ریاست آقای «علی اکبر دهخدا» تحت نظر وزارت معارف اداره میشد. دوره مدرسه سه سال بود که ورقة لیسانس حقوق من به امضای هر سه نفر رئیس صادر شده است.

آغاز بکار و تشکیل خانواده

من برای شروع بکار بیشتر به وزارت معارف مراجعه میکردم و قصدم این بود که هرچه زود تر بتوانم درآمدی برای خود و خانواده حاصل کنم و بیش از این به خانواده تحمیل نباشم. اولین شغلم در نمایشگاه «امتعه وطن» (ساخته های میهن) که در «تکیه دولت» (جای محل بانک ملی بازار امروز) بریاست «حاج محتشم السلطنه اسفندیاری» برپاشده بود، ده نفر از تحصیل کردگان برای کارهای متفرقه آن نمایشگاه دعوت به کار شدند که من هم یکی از آن ده نفر بودم و متصدی غرفه تیراندازی شدم! چون هیچ سر از تفنگ و تیراندازی در نمی آوردم، ناگزیر تا ده روزی که به افتتاح نمایشگاه باقی بود خود را آماده کردم.

^{۱۲} فرانسوی Bachelier - به انگلیسی Baccalaureate

مدرسه عالی حقوق دارای دو دوره تحصیلی بود. در دوره اول، تصدیق بود. دوره اول، تصدیق «باشلیه» و دوره دوم، تصدیق «لیسانسیه» نامیده می شد و مجموع این دو دوره، سه سال طول می کشید. در اولین دوره آموزشی، ۲۹ نفر از فارغ التحصیلان مدرسه عالی حقوق موفق به اخذ تصدیق «باشلیه» شدند و در دوره دوم، ۲۳ نفر تصدیق «لیسانسیه» (سال ۱۳۰۱ شمسی) گرفتند که آقای احمد متین دفتری جزو اولین دوره دارندگان تصدیق «لیسانسیه» بود. به طور کلی، تا اواخر سال ۱۳۰۵ (ش) و اوایل ۱۳۰۶ (ش) که سال به هم پیوستن مدرسه علوم سیاسی به مدرسه عالی حقوق بود، ۸۳ نفر از مدرسه عالی حقوق، فارغ التحصیل شدند.

در این هنگام احمد شاه برای آخرین بار به اروپا میرفت و از مشیرالدوله خواسته بود که بمحض اینکه خبردار شود که شاه و همراهانش به کرمانشاه رسیده اند، با تلگراف استعفای دولت را بعرض برساند و خواستار پذیرفتن استعفا بشود. مشیرالدوله هم برطبق این قرار رفتار کرد و سردار سپه فرمان نخست وزیری را در کرمانشاه دریافت و پس از خروج احمد شاه از خاک ایران به تهران آمد و روز دوم قوس ۱۳۰۲ رسماً با سمت نخست وزیری در معیت ولیعهد که سمت نائب السلطنه را داشت، نمایشگاه «امتعه وطن» را افتتاح کرد.

سردار سپه در این غرفه، تخم مرغی را که روی فواره ای بالا و پائین می پرید نشانه گرفت و تخم مرغ درهم شکست. پس از خاتمه افتتاح نمایشگاه، برای افتتاح مدرسه حقوق به عمارت خورشید چسبیده به وزارت امور خارجه رفتیم که در ساعت شش بعد از ظهر سردار سپه این مدرسه را نیز افتتاح کرد.

وزارت معارف در اول اسفند ماه ۱۳۰۲ مرا برای تدریس در دبستان شماره ۳۰ پسرانه استخدام کرد. شرعیات، سیاق، و حساب در کلاسهای ۴ و ۵ و ۶ درس میدادم. اولین حقوق این شغل را که ماهیانه ۱۵۶ ریال بود قبل از خاتمه سال دریافت کردم و با نصرت تسلیمی دختری از نزدیکان که قبلاً او را در وزارت معارف بشغل معلمی کلاس پنجم یکی از دبستانهای دخترانه با حقوق ماهیانه ۲۰۰ ریال، بکار واداشته بودم، ازدواج کردم.



نصرت تسلیمی مقدم

در یک اتاق اجاره ای دونفری شروع بزندگانی مشترک نمودیم. سال بعد، ۱۳۰۳، علاوه بر شغل سابق در مدرسه قاجاریه ریاست دانی بزرگم «نصرت الحکما»^{۱۳} به تدریس ریاضی و دفترداری و غیره پرداختم. بعداً با حقوق ۴۰۰ ریال در ماه بکلی به این مدرسه منتقل شدم.

در همین هنگام آقای «آقاولی» که ریاست کل اداره آمار را بعهده داشت، کلاس مخصوصی برای تربیت مستخدمین مطلع در رشته آمار تأسیس کرد که تدریس دفترداری بعهدۀ من محول شد. وزیر کشور وقت آقای «علی منصور» حکم این انتصاب را برایم صادر کرد. سال بعد آقای مهذبالدوله «باقر کاظمی»، در وزارت فوائد عامه، مدرسه مخصوص تجارت باز کرد که تدریس حسابداری نوین در آن مدرسه نیز بعهدۀ من واگذار شد.

درباره اختلاف فاحش بین دوران قاجاریه و رضا شاه داد سخن نمیدهم چون نویسندگان میرز و دانشمند، آنچه لازم بوده نوشته اند و نیاز به تکرار از طرف من نیست. تنها به این مختصر اشاره میکنم که در همین شهر تهران که پایتخت بود، امراضی چون سالک، آبله، کچلی، حصبه، مالاریا، تراخم و بدتر از همه جزام بیداد میکرد، که بتدریج در دوران رضا شاه همه این امراض ریشه کن شدند. بعلاوه ایجاد امنیت دائمی که در نتیجه آرام کردن فئودالها و قلع راهزنان حاصل شد، قابل فراموشی نیست و نباید در این باره سکوت کرد.

^{۱۳} ابوالقاسم حکیمی

سنن خانوادگی و رویه خدمت دولتی در ایران

مطلب بسیار مهم شناخت اوضاع و احوال اجتماعی آنروزی کشور ما، آگاهی از آداب و سنن خانوادگی است که بدون شناخت آن، دستکم بیگانگان و یا حتی نسلهای آینده را بقضاوت غلط وامیدارد.

پدر و مادر ما را بنحوی تربیت میکردند که در حضور بزرگتر از خود حق هیچگونه حرف زدن و اظهار نظر نداشتیم. لذا درحضور بزرگان خانواده باید سکوت کامل و رفتار بسیار محترمانه ای میداشتیم و چون بجز افراد خانواده با دیگران معاشرت نداشتیم و از مراوده با دیگران بر حذر میشدیم، به این قفس آداب و سنن عادت کرده بودیم!

بدین سبب در کار اداری نیز این مأخوذ به حیا بودن، جلوه میکرد بطوریکه هیچگاه برای رفع مشکلات به دیگران مراجعه نمی کردم. ولی درضمن درمقابل رؤسا و مافوقها تا آنجا که امکان داشته است شنوائی داشته ام مگر مواردی که طبق تشخیص خودم انجام دستورهای مافوق را با ارائه ادله صحیح و قانونی مخالف قوانین و یا مصالح عمومی میدانستم که با کمال صراحت مخالفت خود را اظهار و از انجام آنکار خودداری میکردم، که هر مورد درجای خود خواهد آمد.

درپانزدهم اسفند ماه ۱۳۰۳ اولین فرزندم به نام «هاشم» - برای بزرگداشت نام پدر بزرگم بود - متولد شد.

پادشاه شدن سردار سپه

درباره پادشاه شدن سردار سپه مورخین عدیده موشکافی لازم کرده اند که من نمیخواهم به آنها بی جهت چیزی اضافه کنم. ولی میتوانم آنچه که خود ناظر و شاهد و دست اندر کار بوده ام بمنظور روشن شدن بیشتر اتفاقات آنروزها بازگو کنم.

من در انتخابات مجلس مؤسسان به سمت منشی در هیئت نظارت انتخابات در محله دولت بریاست «آقای (میرزا نظام الدین) مشارالدوله حکمت» انجام وظیفه کردم و در تمام مدت انتخابات ناظر حاضر بودم. از تهران باید ۲۴ نفر انتخاب میشدند و برطبق رأی مردم اولین برنده ها تعیین گردند و ظاهرا در تمام موارد اصول حقوقی و قانونی رعایت گردد. برای بازگفت حقیقت باید به آگاهی برسانم که اوراق انتخابات بکلی غیر منطقی و ناقص و وقت گیر تهیه شده بود بطوریکه خواندن آراء بیست هزار ورقه و هریک با ۲۴ نام، نه تنها در هفت روزه مقرر انجام نمیشد بلکه هفتاد روز هم برای آن کافی نمیبود! برای خواندن آراء و تعیین برندگان تمام کارمندان هیئت های ناظر رای گیری را در اتاقهای مدرسه نظام و دارالفنون جمع آوری و متمرکز کردند و ظرف فقط هفت شبانه روز تمام اعضاء و کارمندان مانند زندانی بکار خود ادامه دادند. در نتیجه ناچار شدیم طبق تصمیم از پیش اتخاذ شده هیئت نظارت اسامی برندگان را در دفاتر ثبت کنیم که به امضای هیئت نظارت رسید و با آگاهی رسمی نتیجه آراء طبق نظر حکومت وقت، کار انتخابات تمام شد و بدین نحو مجلس مؤسسان تشکیل گردید. از آنروز به بعد دیگر کمترین توجه به امر انتخابات، رای دادن، حتی برای نظارت، شرکت نکرده و اقدامی ننمودم.

وقایع ده ساله اول سده ۱۴ هجری

وقایعی که در ده ساله اول سالهای ۱۳۰۰ اتفاق افتاده است، تا آنجا که بخاطر من مانده است بشرح زیر میباشد:

اولین آن، کشته شدن «ماژور ایمبری»^{۱۴} کنسول آمریکا در تهران بود و چون شخصا برحسب تصادف شاهد بودم شرح واقعه چنین است: مدتی بود که از طرف روحانیون بین مردم تبلیغ میشد که سقاخانه چهار راه آشیخ هادی کوری را شفا داده و خواب نما هم شده است! در نتیجه عده زیادی زن و مرد خود را به این سقاخانه که در گوشه شمال شرقی چهار راه آشیخ هادی و خیابان فرانسه واقع شده بود که بعدا آنرا خراب کردند، مراجعه و التماس معجزه داشتند. این وضع در نتیجه ادامه تبلیغ و شایعه پراکنی بجائی رسید که این چهارراه از همه طرف بند آمده بود. بعضی ها نیز با طناب و زنجیر خود را به سقاخانه قفل کرده بودند که شبانه روز را در آنجا میگذرانیدند.

روزی ساعت چهار بعدازظهر دریایان دروس از مدرسه دارالفنون بطرف خانه میرفتم و از میدان توپخانه سوار واگون اسبی که به انتهای خیابان حسن آباد و بازار چه آشیخ هادی میرفت بودم. در مقابل سه راه خیابان جلیل آباد که محل دو راهی واگون اسبی و ایستگاه آن بود به انتظار رسیدن واگن طرف مقابل ایستادم که تا مدتها از واگن خبری نشد و در این انتظار بودم که سرو صدای بسیار زیاد از طرف چهار راه حسن آباد بگوش میرسید و مردم فریاد میزدند «بگیرید! بگیرید!...» پس از چند دقیقه فراوان قزاق گارد میدان مشق که در کنار دروازه ورودی به میدان مشق و عمارت وزارت جنگ بودند با تفنگ و اسلحه جلوی عابرین و فریاد زندگان را مسدود کردند و مانع عبور مردم شدند.

از طرف مقابل کسیکه فرار میکرد به این مانع که برخورد کرد خود را به قهوه خانه ای که تقریبا مقابل میدان مشق (محل فعلی بانک کشاورزی) بود انداخت و داخل قهوه خانه شد تا از معرکه بگریزد. سربازان میدان مشق جلوی در قهوه خانه ایستادند و پس از چند دقیقه اتومبیلی از طرف نظمیه که قسمت سوار آن در اول خیابان جلیل آباد (مقابل دفتر روزنامه اطلاعات) قرار داشت با عده ای پلیس آمدند که این شخص فراری را با خود ببرند، ولی متاسفانه دیده شد که این شخص را که داخل اتومبیل پلیس انداختند و بطرف شهربانی حرکت در آمده بود از همه طرف مورد حمله شدید با شمشیر و قمه قرار میگرفت، و وقتی اتومبیل بشهربانی رسید معلوم شد که علاوه بر آب جوشی که قهوه چی براو ریخته بود ضربات شمشیر و قمه هم کاری بوده و آن شخص فوت شده بود.

بلافاصله اعلان حکومت نظامی منتشر شد. معلوم شد که مقتول ماژور ایمبری کنسول آمریکا بوده که در معیت آقای «علی پاشا صالح» مترجم خود برای تماشا و دیدن این محل رفته بوده است. یکی از حضار در اطراف سقاخانه فریاد میزد که این شخص زهر در آب سقاخانه ریخته است، چه ایمبری مشغول عکسبرداری از این مسخره بازی بوده است! این واقعه که منجر به اعلام حکومت نظامی و منع عبور و مرور گردید راه را برای دگرگونی های اجتماعی و تغییر سلطنت را فراهم ساخت. روابط سیاسی بین ایران و آمریکا قطع شد و دولت ناگزیر به عذر خواهی و پرداخت غرامتی بمبلغ ۱۲۴ هزار دلار گردید. البته این ظاهر کار بود ولی پشت این ماجرا، خفه کردن نفوذ آمریکا در ایران توسط عوامل دولت فحیمه (انگلستان)^{۱۵} در نطفه بود که بسیار هم موثر افتاد. ولی دولت آمریکا این مبلغ غرامت را بحساب بخصوصی برای کمک به دانشجویان ایرانی واریز کرد.

دومین پیش آمد مهم این بود که، درهمین عوان انقلاب سرخ روسیه رخ داد و ایران اولین دولتی بود که دولت کمونیستی شوروی لنینی را برسمیت شناخت و بهمین جهت لنین از کلیه مطالبات روسیه تزاری و سایر امتیازاتی که دولت تزاری با زور و تهدید طی سالهای متمادی به چنگ آورده بود، بر مبنای قرارداد ۱۹۲۱ صرفنظر کرد که این خود بحث مفصلی است که باید برای درک کامل آن به کتابهای تاریخ مراجعه شود.

^{۱۴} Robert Whitney Imbrie - <http://www.arlingtoncemetery.net/rimbrie.htm>

^{۱۵} رجوع شود به تارنمای ماژور ایمبری در تارنمای آرامگاه آرلینگتون و گزارش راجع به مرگ ایمبری از کنسول آمریکا. ایرانیان که میخواستند با دادن امتیاز کشف نفت به کمپانی سینکلر آمریکائی (Sinclair Oil Corporation) از استثمار انگلیس بلکه بکاهد و این وحشیگری آنرا خنثی کرد.

از جمله موارد بسیار مهم تفاهم تازه بین دولت تازه تأسیس شوروی و دولت ایران یکی هم لغو امتیازات کاپیتولاسیون بود. دولت وقت به نخست وزیر «صمصام السلطنه بختیاری» با صدور تصویب نامه ای الغاء کاپیتولاسیون را که به امضاء کلیه وزیران کابینه اش رسید بود برای اجرا به وزارت خارجه ابلاغ کرد و دستور داد که این تصویب نامه فوراً بکلیه نمایندگی های بیگانه در ایران ابلاغ شود.

ولی دولت صمصام السلطنه دوام نیاورد و دولتهای بعدی به این موضوع حیاتی اهمیت نداده و دنبال کار را نگرفتند تا تغییر سلطنت انجام شد. اولین اقدام رسمی دولت شاهنشاه رضا شاه پهلوی فقید تصویب قانونی از مجلس شورای ملی بمنظور الغای کاپیتولاسیون بود که بطور موثر پیگیری شد و مشکل حکومت های وقت را که دخالت بیگانگان در کلیه شئون اجتماعی ایران بود برای همیشه برطرف ساخت.

مطلب سوم و مهم دیگر تحویل کلیه اسناد و مدارک و دارائی های بانک استقراضی روسیه بصورت بلا عوض به دولت ایران بود که از جمله دارائیهای آن پارک اتابک است (محل سفارت روسیه در تهران) که به رایگان بدولت ایران واگذار گردید. پارک اتابک مدتها بروی مردم باز بود و هر روز دسته موزیک نظامی برای مردم آهنگهایی مینواخت و اغلب رضا شاه هنگام تصدی بر وزارت جنگ، هم برای گردش سری به پارک اتابک میزد. باید اضافه کنم که عمارت وسط پارک را سفیر روس برای محل اقامت خود و برخی از کارمندان سفارت در اختیار داشت. تا اینکه پس از مدتی دولت شاهنشاهی موافقت کرد که کلیه پارک اتابک در اختیار سفارت شوروی قرارگیرد بدون اینکه آنها مالک باشند. پس از آن پارک اتابک بروی مردم برای گردش بسته شد.

بعدها کلیه دارائیهای بانک استقراضی روس به بانک کشاورزی ایرن منتقل گردید بطوریکه میتوان گفت که مالک اصلی پارک اتابک و یا سفارت روس، بانک کشاورزی ایران است. ولی هرگز دولتها بعنوان صاحب اکثریت سهام، به بانک کشاورزی اجازه ندادند تا مالکیت خود را با سفارت روسیه در میان گذارده و بنوعی از توافق برسند!

حزب رادیکال و داور

چهارم، اینکه در بازگشت از سفر اروپا علی اکبر داور - یکی از اداره کنندگان تغییر سلطنت - از ورامین با کمک خانواده حکیمی به وکالت مجلس منتخب شد. او روزنامه ای هم انتشار داد که اداره کننده آن آقای «عباس مسعودی» بود (آقای داور بعد از انتصاب به وزارت فوائد عامه در دولت مستوفی الممالک از انتشار روزنامه دست کشید و امتیاز روزنامه اطلاعات را به عباس مسعودی گرفت). در همین زمان حزبی بنام «رادیکال» تأسیس کرد که اکثر تحصیل کردگان روز به این حزب پیوستند. دفتر و اسناد مربوط به این حزب بدست من سپرده شده بود. محل حزب در ابتدای کوچه برلن در یکی از خانه های «قائم مقام الملک رفیع» واقع بود که جلسات حزب هم در همین محل برگزار میگردد.^{۱۶}

در تمام دوره انتخابات مجلس چهارم و مجلس موسسان، حزب رادیکال شرکت موثر داشت. از اعضاء حزب برای اداره صحیح انتخابات و نظارت بر رای گیری و سپس شمارش آراء استفاده شایان میشد. من بعنوان منشی در انجمن نظارت محله دولت بریاست

^{۱۶} در خیابان لاله زار آنجا که بخش جنوبی پایان می یابد کوچه ایست که آن طرفش خیابان فردوسی است و نامش کوچه برلین است زیرا دیوار سفارت آلمان درین کوچه است به آن سرکه منتهی به لاله زار است به دست چپ شما در گاهی است هلالی با دری و دهلیزی و سرایی وسیع. این جا مرکز حزب رادیکال بود و درین پهنه هفته ای چهار روز دیدوبازدید افراد حزبی صورت میگرفت و داور با یارانش که زبانی گویا داشتند انجمن را با منطقی گرم مشغول میداشتند... از خاطرات حبیب الله نوبخت

«مشارالدوله حکمت» که در قسمت پیشین نوشتیم با یکی دوفتر از هم حزبی ها، انجام وظیفه میکردم. چند نفر از اعضای حزب، داوطلب نمایندگی از تهران بودند، از جمله احتشام السلطنه و سایرین که ما ناگزیر باید مراقبت ویژه ای برای آنان میکردیم.

انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی پیش آمد که داور برای محکم کاری از لار در فارس انتخاب شده بود، «سردار فاخر حکمت» نفر دوم و «علی اصغر حکمت» هم نفر سوم منتخبین از فارس اعلام شدند. این هر سه اعضاء حزب رادیکال بودند. در تهران نیز حزب سه داوطلب معرفی کرده بود، آقایان داور - احتشام السلطنه و دکتر ملک زاده. باید اذعان کرد که «مدرس» و جامعه روحانیت در کار انتخابات بسیار موثر عمل میکردند؛ زیرا مردم عادی از آنان حرف شنوایی داشتند و اگر روحانیون با داوطلبی مخالفت میکردند انتخاب شدن آن داوطلب از محالات میبود. ولی دسته حزب رادیکال برای پیشبرد نظریات حزب بویژه در میان اهالی دهات اطراف تهران سخت کوشید و با کمی جابجائی حزب توانست کلیه کاندیداهای خود را به استثناء آقای علی اصغر حکمت، آنهم تنها از بدشانشی، به وکالت مجلس برساند. آقای علی اصغر حکمت کمی دلخور شد و تا مدتی ناراحت بود.

درمورد تشکیل مجلس موسسان بمنظور تغییر سلطنت آنچه که بسیار مهم بنظر میرسید، جلب رضایت همسایه شمالی، دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. در این باره همانطور که قبلا اشاره شد سردار سپه تقریباً هرروز درپارک اتابک حاضر میشد و با مردم به گفتگو و گردش میپرداخت و چون از خانواده اشراف و اعیان و منصوب به قاجاریه نبود، این خود برای جلب توجه همسایه شمالی، کارساز شد، بطوریکه گزارش کنسول روسیه در تهران که متصدی دستگاه جاسوس شوروی بود، توجه دولت شوروی را درباره رضا خان قزاق و سپس سردار سپه و نخست وزیر و خانواده اش که از اهالی مازندران بودند جلب کرد. منشی ایرانی این کنسول روس، آقای عبدالحسین هژیر بود که پدرش یک روزنامه دست چپی منتشر میساخت. دخالت آقای هژیر و همسرش، در بدست آوردن موافقت همسایه شمالی برای پادشاهی سردار سپه بسیار ارزنده بوده است.

بعد ها مطلع شدم که در اینمورد بین آقای شومیانسکی، سفیر مقیم تهران و کنسول شوروی اختلاف نظر شدید وجود داشته که در نتیجه هر دوبرای ادای توضیحات به مسکو احضار شدند و دولت شوروی نظر کنسول را پذیرفت. لکن پس از تشکیل مجلس موسسان و به سلطنت رسیدن رضا شاه، ناراحتی هایی بین دو دولت بروز کرد که منجر به احضار کنسول شوروی از تهران گردید.

سلطنت رضا شاه و دادگستری نوین برای نسخ کاپیتولاسیون

در اوایل سلطنت رضاشاه «مستوفی الممالک» {حسن مستوفی} به تشکیل هیئت دولت مامور شد که داور وزیر فوائد عامه گردید. اما دیری نپائید که «مخبر السلطنه» {مهیدی قلی هدایت} مأمورتشکیل کابینه ای جدید شد. چه رضا شاه برای اجرای قانون کاپیتولاسیون نیاز مبرم به وجود دادگاهها و دادگستری نوین داشت که تا آن تاریخ عدلیه بدست روحانیون با هرج و مرج برخواسته از ذات روحانیت اداره میشد. همین به اصطلاح روحانیون سد سکندری^{۱۷} در مقابل تصویب قانون مدنی شده بودند. به منظور کوتاه کردن دست آخوندان از دستگاه قضائی کشور و ایجاد دادگستری نوین بر مبنای قوانین مدنی، مخبر السلطنه از وزارت عدلیه استعفا کرد.

لذا تصدی وزارت جدید «دادگستری» به داور واگذار گردید که یک شبه وزارت عدلیه را منحل اعلام کرد! و بخدمت کلیه قضات در سراسر ایران خاتمه داد. داور با کوشش و زحمت فوق العاده موفق شد که دادگستری نوین را با همان عده قلیل تحصیل کردگان حقوق و سایرین که تحصیلات عالیه داشتند، که هفتاد و سه نفر می شدند و اکثر آنان در ادارات و موسسات مختلف دولتی دارای مقامهای بالائی بودند، با اهداء رتبه های بالاتر با صدور فرمان قضائی بخدمت وزارت دادگستری در آورد و به کار قضاوت بگمارد. در ضمن داور با رسیدگی به پرونده های قضات پیشین، آنانی را که شایسته میدید مجدداً بکار قضاوت گماشت. با این اقامات کار

^{۱۷} «سد سکندر نه بدین حدود است و هم از آهن و ارزیز است» یا: «از حشمت تو بی رض و خندق و سلاح/ سد سکندر است بخارا بمحکمی».

دادگستری ایران در زمان نخست وزیری مخبرالسلطنه به سامان رسید و موجبات اجرای قانون کاپیتولاسیون هم که نخستین اقدام مهم و اصولی رضا شاه بود، فراهم گشت.

بسته شدن حزب رادیکال

در نتیجه تشکیل وزارت دادگستری جدید و اشتغال بیش از اندازه داور در آن، حضور وی در جلسات حزب ناممکن شد که در نتیجه کم کم وضع حزب رو به بحران گذاشت و عاقبت منجر به تعطیل گردید. گو اینکه با شروع سلطنت رضاشاه اصولا اجتماعات مورد سوءظن و شک و تردید واقع میشد. در ضمن مدرس که از جمله روحانیون مخالف بود حین مذاکره با رضا شاه گفته بود که وضع روحانیون و ما برای شما خطری پیش نمی آورد ولی خطر از طرف حزب رادیکال شما را تهدید میکند چه با توجه به انتخابات گذشته آنها توانستند دونفر از رادیکالها را از تهران به مجلس بیاورند که این خود موجب تأسف برای آینده خواهد شد. در نتیجه این نوع گفتگوها بود که حزب رادیکال بکلی تعطیل گردید. دفتر حزب که زیر نظر من بود بسته شد و نزدیک به دو سال من به دفتر حزب سر ندم.

در سال ۱۳۰۷ داور مرا خواست، که در وزارت دادگستری با او ملاقات کردم. وی فورا ورقه ای با مارک شیر و خورشید بمن داد و گفت این تقاضای عضویت در «حزب ایران ما» را امضاء کن و سپس تعدادی از همان اوراق را بمن داد و گفت در عرض این هفته تمام این اوراق را به امضاء کلیه اعضای حزب برسان و اول هفته آینده این اوراق را امضاء شده بمن برگردان. اینکار بهمان نحوی که داور خواسته بود انجام شد. لکن چند روز بعد از داور اطلاع رسید که دفتر فهرست نامهای امضاء حزب را فورا برایش ببرم.

من به محل حزب رفته و بعد از دو سال با زحمت در دفتر را گشوده و متوجه شدم که دفتر مورد بررسی کامل قرار گرفته است. اتاق بکلی بهم ریخته بود ولی چون دفتر فهرست اسامی امضاء را زیر دفاتر سفید جای داده بودم دست نخورده باقی مانده بود. کلیه اسناد و تقاضا نامه ها و فهرست را با خود به خانه آوردم و سپس فقط دفتر صورت اسامی امضاء را در مجلس به داور دادم. پس از ده روز در پاکت سر به مهر داور، فهرست به من برگردانیده شد. که در زیر زمین خانه در زیر مقداری ذغال سنگ، سوخت زمستانی معمول آنروزها، با سایر اسناد پنهان کردم.

ولی از تشکیل حزب ایران ما خبری نشد و حزب بازی در ایران در تمام مدت حکومت رضا شاه بکلی تعطیل گردید. این دفتر و اسناد بعثت واقعه ای که در سال ۱۳۱۴ برایم پیش آمد توسط همسر سوزانیده و معدوم گردید. در این باره بعدا شرح کافی خواهیم داد.^۱

خدمت در دادگستری نوین

من از جمله اولین افرادی بودم که تقاضای انتقال به وزارت دادگستری به وزارت معارف و اوقاف و هدایت و آقای تدین وزیر وقت معارف با انتقال من به وزارت دادگستری موافقت کرد. ولی با درخواست انتقال سی و شش نفر دیگر به وزارت دادگستری مخالفت کرد. آنها هم چون قراردادی استخدام شده بودند استعفا دادند و با قبول فرمان قضائی در وزارت دادگستر مشغول خدمت شدند.

در ۱۳۰۵ فرزند دوم من بنام «فرزانه» به دنیا آمد.

من با فرمان رتبه ۲ قضائی بسمت ریاست دفتر محاکم ابتدائی سیار بخدمت وزارت تازه تأسیس شده دادگستری در آمدم. آقای داور همان روز نخست بمن گفت «تصمیم داشتیم برای تو فرمان ریاست کل دفاتر محاکم اداری را صادر کنم ولی با توجه به اینکه آقای «عباسقلی گلشائیان» پیش از تو در وزارت دادگستری خدمت داشته است ناگزیر او مقدم بر تو بوده است. لذا فعلا با همین رتبه و محل خدمت مشغول شو تا بعد که فرصت مناسب و جدیدی پیش آید». با این ترتیب آماده کار شدم ولی پس از گذشت پنج روز مطلع شدم که آقای گلشائیان از پذیرفتن رتبه قضائی خود داری و تقاضای اشتغال در بخش اداری وزارت دادگستری را کرده

است که مورد قبول واقع شده و با رتبه چهار اداری بخدمت شروع کرده است. من از فرصت استفاده کرده و نظر داور را به آقای سید مصطفی کاظمی که از اعضای و دوستان حزبی بود ابراز کردم و خواستار شدم که مطلب به استحضار وزیر دادگستری برسد. آقای کاظمی از این گفتار من بسیار ناراحت شد و در پاسخ بمن تذکر داد و گفت «تصور میکنی که چون متصدی دفتر حزب هستی میتوانی از این نوع سوءاستفاده ها بکنی؟ بدان که با این رویه بجائی نخواهی رسید و قطعاً در بدرت خواهم کرد». وی سپس از دفترش برای ملاقات با وزیر خارج شد و بلافاصله برگشت و گفت «با درخواست تو موافقت نکردند». من همانجا استعفاى خود را از وزارت دادگستری نوشته و به آقای کاظمی تحویل دادم و دوباره بخدمت وزارت معارف درآمدم.

چندی بعد، فرمان رتبه پنج قضائی هم برای من صادر شد که از پذیرفتن آنها خودداری کرده و به خدمت در وزارت معارف و تدریس ادامه دادم، و در ضمن از دستگاه حزب هم دوری جست که گفته اند «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»!!!

خدمت در وزارت معارف

در ۱۴ فروردین ۱۳۰۷ اولاد سوم من، دختری بنام «پروانه» متولد شد.

در همین سال با به وزارت رسیدن «اعتمادالدوله قراگوزلو» {میرزا یحیی قراگوزلو}، وزارت معارف با وضع شایسته تری پیشرفت میکرد. چنانکه تصمیم گرفته شد که کلیه دبیرستان ها همانند «لیسه» های فرانسه برنامه ریزی شده و شروع به کار کنند. بدین منظور برای هر دبیرستان چهار معلم از فرانسه استخدام شده بودند که ریاضی و شیمی و فیزیک را تدریس کنند و ناگزیر رئیس و یا ناظم مدرسه هم باید بزبان فرانسه آشنائی کامل داشته باشد. بدین جهت آقایان محمود مهران برای نظامت مدرسه شرف، یزدانفر برای مدرسه علمیه و من برای مدرسه ثروت برگزیده شدیم.

نظامت مدرسه شرف و اعزام شاگرد اولان به خارج

در همان جلسه من پیشنهاد کردم که روال سنتی امتحانات نهائی که ثمر بخش نیست باید بکلی تغییر کند. دبیرستانها باید باهم همکاری نزدیک داشته باشند و ممتحنین هم باید از دانشکده ها باشند و نه تنها از دارالفنون. این پیشنهاد مورد تصویب قرار گرفت که در آخر سال نتیجه غیر قابل انتظار و غیرعادی ببار آورد. نخست اینکه، از تعداد داوطلبان دارالفنون کمتر از نیمی قبول شدند و از مدرسه ثروت از ۲۷ داوطلب ۲۰ نفر و از مدرسه شرف هم همینطور. شاگرد اول هم آقای «هوشنگ کاوسی» از مدرسه ثروت بود.

دوم اینکه، در نتیجه این رویداد، وزارت معارف شعبات دوره های مکرر مدرسه دارالفنون را برای سنوات بعد منحل کرد و یک شعبه علمی را به مدرسه ثروت و شعبه دیگر را به مدرسه شرف منتقل ساخت که در نتیجه این دو دبیرستان دارای دوره کامل شش ساله متوسطه شدند. و در دارالفنون فقط یک دوره علمی و یک دوره ادبی باقی ماند. امتحانات هم با حضور معلمین هر چهار دبیرستان انجام میشد.

در این هنگام قانون اعزام محصل به اروپا از تصویب مجلس شورای ملی گذشت که با همان رویه امتحانات، محصلین برای اعزام به اروپا دست چین میشدند. در نیمه سال اول ورود ما به دبیرستانها برای تصدی نظامت، رؤسای دبیرستانها نیز تغییر کردند و همگی از میان دولتمردان عالیرتبه وزارت فرهنگ انتخاب شده بودند، که این خود نیز موجب پیشرفت کار و بهبود تحصیل دانش آموزان را فراهم ساخت.

شاگرد اول شدن هم که تا آن هنگام مطرح نبود، یکباره موجب گردید تا دبیرستانها کوشش کنند که شاگرد اول از آنان باشد که در نتیجه سطح دانش در دبیرستانها بسیار بالا رفت.

آقای «حسین هورفر» یکی از دبیران کهنه کار مدارس از دوستان من، سه سال پیش از من از دارالفنون دیپلم گرفته بود. وی معلم ریاضی در دبیرستان شرف بود. او بمن مراجعه کرد و گفت که یکی از همکاسیهای من که بعلت گرفتاری نتوانسته ادامه تحصیل دهد و تنها سه ساله اول متوسطه را گذرانده و فعلا مدیر مدرسه ای در قزوین است، تقاضا دارد به تحصیل خود ادامه دهد. من او را خواستم، نامش «محمد صدری» بود. از او خواستم با صداقت خودش کلاسی را که میخواهد در آن درس بخواند انتخاب کند.

او کلاس پنجم متوسطه را انتخاب کرد و من هم قبول کردم. پس از یکماه به من مراجعه کرد و گفت تصور میکند در این کلاس وقتش تلف میشود! به او پیشنهاد کردم در این صورت خود را برای گذراندن امتحانات سه ماهه اول کلاس ششم آماده ساخته و در امتحانات شرکت کند که با توجه به نتیجه امتحانات تصمیم لازم گرفته خواهد شد. وقتی نتیجه امتحانات سه ماهه اول دو کلاس ششم آماده شد، متوجه شدم معدل امتحانات او از دو برادر بسیار باهوش که در آن کلاس درس میخوانند که شاگردان اول کلاس محسوب میشدند، به مراتب بالاتر است. معدل امتحانات آندو ۱۵/۳ بود، درحالیکه معدل محمد صدری به ۱۸/۲ رسید! در نتیجه او را در کلاس ششم نام نویسی کردم. و در آخر سال با معدل ۱۸ شاگرد اول کلیه مدارس شد که موجب تعجب و تحیر و حسادت مدیران سایر دبیرستانها گردید.

صدری ۳۲ سال داشت و نمیتوانست در امتحانات اعزام محصل به اروپا که حد اکثر سن را ۲۳ سال تعیین کرده بودند شرکت کند ولی من با ارائه اوراق امتحانی او، اعتمادالدوله قراگوزلو وزیر معارف را متقاعد ساختم تا تصویب نامه را برای شاگردان اول تغییر دهند. با این ترتیب صدری به اروپا رهسپار شد و پزشکی بسیار حاذق به ایران برگشت که علاوه بر استادی دانشگاه در بیمارستانها نیز خدمات شایانی به کشور میکرد. از همین استثناء در تصویب نامه، سال بعد برای اعزام آقای صفی اصفیا^{۱۸} که از ناراحتی سینه رنج میرید استفاده کردم و او را هم راهی اروپا ساختم که بعدها خدمتگذار بسیار لایقی به مملکت شد.

در ۱۲ خرداد ماه ۱۳۰۸ چهارمین فرزندم «فطانه» بانو بدنیا آمد.

در این سنوات مسائل و مشکلاتی موجب تغییراتی زیاد در دستگاه معارف گردید که پیش آمدهائی را موجب و نتایجی در برداشت. آقای «مهدی فرخ» بسمت معاونت وزارت معارف و اوقاف برگزیده شد و به سبب مخالفتش با آقایان «عیسی صدیق» و «علی اصغر حکمت» متصدیان «ادارات تعلیمات متوسطه و عالی»، به خدمت آنان در وزارت معارف پایان داده شد. این هر دونفر از اعضای درجه اول حزب رادیکال و از موثرترین دوستان آقای داور بودند، لذا هردو فوراً به وزارت دادگستری منتقل شدند. عیسی صدیق به ریاست دفتر وزارت دادگستری و علی اصغر حکمت برای مطالعه درباره ایجاد ثبت اسناد به اروپا اعزام گردید.

دانشگاه تهران

آقای قراگوزلو تمام مدت پنج سال دوره نخست وزیری مخبرالسلطنه در سمت وزارت معارف باقی ماند تا هنگام تأسیس دانشگاه تهران پیش آمد و روز بروز نیاز به تأسیس دانشگاه بیش از پیش ضروری مینمود. از طرف شاهنشاه هم همه گونه کمک و مساعدت

^{۱۸} صفی اصفیا (۱۲۹۲-۱۳۸۷) استاد دانشگاه و دولت مرد دوره پهلوی ایران بود. او در ۱۲۹۲ در تهران بدنیا آمد. صفی اصفیا جزو چهارمین هیئت دانشجویان اعزامی به اروپا رفت و تحصیلات عالی خود را در پلی تکنیک پاریس در رشته مهندسی معدن انجام داد. پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۸ برای تدریس وارد دانشکده فنی شد و تا سال ۱۳۴۷ به عنوان استاد گروه مهندسی معدن در این دانشکده به تدریس ادامه داد. دانشکده فنی به تدریس پرداخت. او از همکاران دکتر مصاحب در تالیف دائرةالمعارف فارسی بود. مدتی در سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ رئیس سازمان برنامه و سپس وزیر مشاور بود. او را تکنوکرات تکنوکراتها خوانده اند. پس از انقلاب دستگیر شد و چند سال زندانی بود. تمام اموال او مصادره شد. مدتی از کشور ممنوع الخروج بود ولی در جشن هفتادمین سالگرد تأسیس دانشکده فنی از او به عنوان استاد پیش کسوت تجلیل شد. در ۱۳۷۲ در تشکیل بنیاد علمی زیرک زاده شرکت داشت و عضو هیئت امنای این بنیاد بود. مهندس صفی اصفیا در فروردین ۱۳۸۷ در تهران درگذشت.

در این باره میشد، لکن آقای اعتمادالدوله قراگوزلو با تأسیس دانشگاه مخالف بود، بطوریکه برای عدم دخالت در این امر ناچار شد تا از کابینه مخبرالسلطنه از وزارت معارف استعفا داده و کناره گیری کند.

نامبرده قبل از استعفا به چند نفر از همکاران و من نصیحت کرد و گفت « شما طبق نظری که من اتخاذ کرده بودم نهایت مساعدت را انجام دادید، از همه شما تشکر میکنم. ضمناً وصیتی هم دارم، از شما میخواهم که نخست هیچگونه اقدامی برای تأسیس دانشگاه در یک نقطه بعمل نیاورید و این گناه و جرم را مرتکب نشوید. بلکه برای تشکیل هر دانشکده بهر میزانی که مفید میدانید و لازم می‌شمارید اقدام کنید و هریک از دانشکده‌ها را در نقاط مختلف شهر و حتی کشور ایجاد کنید و از جمع کردن آنها در یک محل و تشکیل موسسه‌ای بنام دانشگاه خودداری کنید، و بدانید که در غیر اینصورت بزرگترین جرم را علیه کشور مرتکب شده‌اید. چون جمع کردن دانشکده‌ها در یک محل موجب و منبع فساد در کشور میگردد. دانشکده‌ها را بطور مجزا و بدون اینکه با یکدیگر تماس داشته باشند ایجاد کنید. دوم اینکه، برای دختران نیز از حدود سه سال متوسطه فراتر نروید که آنهم بزرگترین مشکل را برای کشور به ارمغان خواهد آورد».

او استعفا داد و رفت و چند ماهی آقای محسنی بصورت کفیل وزارت معارف را تصدی میکرد تا دولت مخبرالسلطنه استعفا داد و آقای محمد علی فروغی نخست وزیر شد و وزارت فرهنگ را برای عیسی صدیق در نظر گرفته بود که رضاشاه موافقت نکرد. و آقای علی اصغر حکمت بعنوان کفیل وزارت فرهنگ منصوب شد. از غرائب اینکه تا انتهای دوران رضا شاه به عیسی صدیق بجز ریاست دانشسرایعالی، پست دیگری واگذار نگردید!

محاكمة اداری یا هرج و مرج دستگاه اداری!

پس از یکسال عیسی صدیق برای تکمیل اطلاعات تعلیم و تربیت به آمریکا رفت و در آنجا به تحقیق و تحصیل پرداخت. نامبرده با توجه به وضع خاص من در وزارت معارف، ضمن نامه‌ای درخواست کرد که یک جلد از آمار منتشره سالیانه را برای او بفرستم تا در رساله آخرین خود بگنجانند. لذا با اطلاع آقای «تقی طائر» رئیس حسابداری اولین جلد آمار منتشره را برای عیسی صدیق با پست به آمریکا فرستادم. پس از بیست روز از طرف اداره بازرسی وزارت معارف، رسماً از من عین آمار دریافتی را مطالبه کردند که با مجله دیگری تعویض کنند!^{۱۹}

من از نظر اصول از ابراز مطلب و ارسال آن به آمریکا خود داری کردم تا چند روز بعد نامه‌رسانی از وزارت خانه با داشتن چند جلد از این آمار بمن مراجعه و مطالبه کرد که آن آمار را با مجلدی دیگر معاوضه کند. این مستخدم نامه‌رسانی بیسواد بود که خواندن و نوشتن نمیدانست، لذا به او گفتم که این آمار فعلاً اینجا نیست، بعداً مراجعه کند تا عوض کنیم. ولی از او پرسیدم، موضوع چیست و علت تعویض کدام است؟ مستخدم بیسواد یکی از کتابها را باز کرد و صفحه‌ای از صفحات آخر کتاب را بمن نشان داد که مطلب برای این سطر میباشد که باید این صفحه عوض شود. بلافاصله با توجه به سرفصل صفحه متوجه شدم که این سطر درباره دبستان و مدارس ایرانی در خارج از کشور میباشد که در صفحه مخصوص دبستانها و مدارس ایرانیان در خارج درج شده و دبستان جزیره بحرین را هم جزء آنها منظور داشته‌اند. چون در آن تاریخ بحرین جزئی از خاک ایران شناخته میشد، لذا بزرگترین اشتباه روز رخ داده بود!

^{۱۹} زیر دربار وقت، عبدالحسین تیمورتاش، از طرف رضا شاه، دکتر عیسی صدیق (صدیق اعلم) را مأمور کرد تا در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به ایالات متحده آمریکا سفر کرده و پس از مطالعه در «تاسیسات علمی دنیای جدید»، طرحی برای تأسیس دانشگاه در کشور به دولت تقدیم نماید. در همین جریانست که برخی منابع، زحمت اولیه تأسیس دانشگاه تهران را به وی نسبت داده‌اند.

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

دو روز بعد آقای قریب رئیس بازرسی با تلفن از من خواست که فوراً آن مجلهٔ آمار را برای معاوضه نزد ایشان بفرستم. من پاسخ دادم این آمار برطبق تقاضای آقای عیسی صدیق و برای استفادهٔ ایشان به آمریکا فرستاده شده است که پس از اطلاع از آقای صدیق خواسته ام آن آمار را برگرداند تا نسخه جدیدی را برای ایشان بفرستم ولی تاکنون پاسخی نرسیده است. مجدداً تأکید کرده ام و مطمئن هستم که خواهد رسید.

آقای رئیس بازرسی دربارن از مخالفین آقایان عیسی صدیق و علی اصغر حکمت بود و بسیار از این اطلاع ناراحت شد. دو روز بعد آقای معاون وزارت خانه مرا به دفترش فراخواند که سه نفر دیگر از رؤسای ادارات باضافهٔ آقای فقیه زاده رئیس ادارهٔ انتشارات حضور داشتند. من متوجه شدم که حضار همگی در انتظار ورود من بودند.

بمحض ورود، آقای مهدی فرخ روبه آقای فقیه زاده کرد و دستور داد ادعانامه قرائت شود، که بلافاصله من برخاستم و اظهار کردم من چون در این جلسه کاری ندارم با اجازه مرخص میشوم تا بعداً خدمت برسم. مهدی فرخ با صدای بسیار زننده گفت «تو جاسوسی کرده ای و سندی را برای آن جاسوس بزرگ به آمریکا فرستاده ای، این ادعانامه برعلیه تو میباشد» من بدون معطلی بهمان حالت ایستاده اعتراض کرده و صریحاً گفتم متصدی چاپ و تهیهٔ آمار و دستگاه وزارت خانه جاسوس بوده یا من که بدون اطلاع از این اشتباه بر طبق خواستهٔ این شخص برای نوشتن رسالهٔ تحصیلی خود قصد استفاده داشته است، جاسوس هستم! اما شما و تهیه کنندگان این آمار بی تقصیر هستید؟! جناب معاون از اظهارات من سخت ناراحت شد و موضوع را تغییر داد و از من خواست که حتماً آن آمار را بخواهم تا برگردانند، من گفتم اینکار انجام یافته است و از دفتر معاون خارج شدم.

موضوع عجیب و تحیرآمیز این بود که سه نفر از رؤسای ادارات وزارت خانه که بنام اعضاء محکمه برای رسیدگی به اتهام جاسوسی من تعیین شده بودند و دادستان که ادعانامه را تنظیم کرده بود از موضوع اتهام بکلی بی اطلاع بودند. پس از خروج من از دفتر معاون هر چهار نفر بمن مراجعه کرده و خواستار توضیح شدند که با تمسخر به آنان گفتم که مستخدم بیسواد ارسال مراسلات از این موضوع اطلاع دارد، ولی شما که برای محاکمه من تعیین شده اید از اصل موضوع بی اطلاع هستید؟!!

این بود هرج و مرج دستگاه اداری و فئودالیتة بازی جناب معاون که حتی وزیر هم از اعمال او بی اطلاع بود! باری نسخه ارسالی به آمریکا بدون دست خوردگی باهمان بسته بندی پستی در تهران اعاده شد، که موجب سرشکستگی معاون و دیگران گردید!

در اینجا باید اشاره کنم که بر خلاف اکثر دوستان و همکلاسیها چون ازدواج نکرده و آزاد بودند برای ادامهٔ تحصیل روانه اروپا شدند، مانند دکتر مهدی آذر و دکتر محمد علی ملکی و مهندس حسن ریاضی و غیره، من با داشتن همسر و فرزندان نمیتوانستم برای ادامهٔ تحصیل به اروپا بروم.

دوم سده ۱۴

در سال ۱۳۱۱ پدرم که رئیس دفتر وزارت معارف و اوقاف بود از دنیا رفت و وزارتخانه طبق دستور وزیر با تشریفات خاص جنازهٔ پدرم را به قم منتقل کرده و با احترامات شایسته در صحن حرم آنجا بخاک سپردند.

ناگامی اعزام تحصیل به خارج

در هنگام کابینهٔ مخبرالسلطنه اتفاقی افتاد که تامدتی مشکلاتی را برایم فراهم ساخت که بالاخره منجر به تغییر محل خدمت از وزارت فرهنگ به وزارت دارائی شد. این پیش آمد بدین ترتیب است که در اواسط امردادماه ۱۳۱۲ نامه ای از وزارت دارائی به امضای

رئیس دفتر مستشار سوئسی دارائی «مسیو فری» دریافت کردم که از من خواسته شده بود با این مستشار سوئسی در دفتر کارش در وزارت دارائی دیدن کنم. روز موعود بسراغ ایشان رفتم و او از من خواست که چون اطلاع یافته که من دفترداری تدریس میکنم در حل مشکلی که در دفاتر وزارت دارائی پیش آمده به او و وزارت دارائی کمک کنم، که موافقت کردم.

چند روز بعد دانی من، ابراهیم حکیمی، اطلاع داد که با آقای تقی زاده وزیر دارائی ملاقات کنم. روز بعد بملاقات وزیر دارائی رفتم. آقای تقی زاده که درباره دفترداری من اطلاع کافی داشت، بمن گفت «مسیو فری» تقاضا کرده که تو به وزارت دارائی منتقل شده و تحت نظر او کار دفترداری وزارت دارائی را سرو سامان دهی.

در پاسخ گفتم که تدریس دفترداری ازجمله یکی از کارهایی است که میدانم و انجام میدهم و شما بخوبی میدانید که من تحصیلات حقوقی کرده ام و البته صحیح نخواهد بود که بعنوان حسابدار ساده به وزارت دارائی منتقل شوم. آقای تقی زاده گفت، بنابراین بهتر است که به وزارت دارائی منتقل شوی و برای تحصیل حسابداری و دفترداری بمدت ۴ سال به انگلستان بروی و پس از اتمام تحصیل شخصا تصدی حساب کل وزارت دارائی و دولت را عهده دارشوی و برای تعلیم حسابدار صحیح برای وزارت دارائی بتوانی اقدام کنی. من این پیشنهاد را پذیرفتم و به انتظار وصول خبر انتقال به وزارت دارائی بودم. چندی گذشت و خبری نشد. روزی در حدود اواسط شهریورماه وقتی بدیدار دائیم (حکیم الملک) که پس از افتتاح آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی از خراسان مراجعت کرده بود رفتم، او پرسید آیا با آقای تقی زاده اخیرا ملاقاتی داشته ام؟ که البته من اطلاعی نداشتم.

روز ۱۸ شهریورماه ۱۳۱۲ به آقای وزیر دارائی مراجعه کردم و آقای نجم الملک {ابوالقاسم نجم} مدیر کل اداری وزارت دارائی نیز حضور داشت. وزیر دارائی به نجم الملک دستور داد تا از صبح روز بعد آقای حکیمی باید در اتاق مسیو فری مشغول بکار شود و چون مستخدم قراردادی است نیازی به صدور تقاضای انتقال هم نیست و اضافه کرد که همان شب موضوع را در هیئت دولت به اطلاع آقای محسنی خواهد رسانید. حکم آقای حکیمی را صادر کنید که بمدت ۴ سال برای تکمیل علم حسابداری به لندن برود و ماهیانه ۲۵ لیره هزینه تحصیل او را درلندن و تمام حقوق ریالی دریافتی فعلی را در تهران به خانواده او پرداخت گردد. با این دستور هر دو از اتاق وزیر خارج شدیم. من گفتم که فردا صبح در دفتر شما خواهیم بود تا طبق دستور عمل فرمائید.

صبح روز بعد که بمدرسه ثروت رفتم و با تلفن خواستم موضوع را به آگاهی رئیس مدرسه برسانم، قبلا تلفن مدرسه زنگ زد که مخاطب آقای نجم الملک بود، ایشان بمن گفت خواهش میکنم امروز به وزارت دارائی نیائید تا بعدا بشما اطلاع دهم! بعد مطلع شدم که آخر شب قبل، دولت مخبرالسلطنه استعفا کرده است و ناگزیر دستور وزیرقبلی قابل اجرا نبوده است. سه روز بعد کابینه جدید بریاست محمد علی فروغی به مجلس معرفی شد و وزارت دارائی بعهده داور واگذار شده بود، لذا موضوع را خاتمه یافته تلقی کردم.

در این فاصله نامه ای از دانی دیگرم «ابوالحسن حکیمی» رسید که از وزیر دارائی تقاضای رسیدگی به عدم پرداخت حقوق خود حین خدمت در سرکنسولگری ایران در ژنو کرده بود. نامه دانی را صبح روزی بخانه آقای داور وزیر دارائی بردم و چون ایشان به این امر بخوبی واقف بود دستور فوری دائر برپرداخت مبلغ را صادر کرد و درضمن از من پرسید، کار دیگری ندارم؟ گفتم نه. گفت پس دستوری که آقای تقی زاده درباره تو نوشته است چه؟ گفتم فکر کردم با تعویض کابینه موضوع منتفی شده است و بهمین جهت پی آنرا نگرفتم. آقای داور گفت «باید به وزارت دارائی منتقل شده و ارزش خودت را نشان دهی تا بتوانیم ترا به اروپا بفرستیم!» من سخت از این اظهار وزیر ناراحت شده و گفتم «پس از اینهمه سالها هنوز باید ارزش خود را ثابت کنم؟ باکمال تشکر آماده اینکار نیستم». داور که ناراحت شده بود گفت «وزیر دارائی دوست دیرینه اش را به اروپا نمیفرستد بلکه یکی از بهترین کارمندان دولت را به اروپا میفرستد». منم با احترام فراوان معذرت خواسته و با ذوق شوقی خاص از هم جدا شدیم.

دنباله این مطلب به چند سال بعد کشید و من از اقدامات وزارت معارف و دارائی بکلی بی اطلاع بودم و تصورمیکردم موضوع خاتمه یافته است. اما موضوع تمام نشده بود و مجدداً «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» بسراغم آمد که بعداً دراین باره خواهید خواند.

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

آقای علی اصغر حکمت پس از بازگشت از پاریس به تهران وارد شد و به کفالت وزارت معارف برگزیده و شروع بکار کرد. منبهم از جمله اشخاص صاحب نظر و دوست قدیمی مورد توجه آقای حکمت بودم، بطوریکه اکثر دوستان تصور میکردند که من در اتخاذ تصمیم های مربوط به وزارتخانه موثر میباشم! لذا وقایع مربوط به این سنوات را بعدا شرح خواهم داد.

حکمت به معارف روحی جدید میدمد

علی اصغر حکمت با خلوص نیت بمنظور اصلاح همه جانبه وزارتخانه و مدارس شروع به اقداماتی کرد و صلاح دید که از وجود جوانان تحصیل کرده در مدارس در کادر اداری وزارتخانه نیز بهره برداری کند. برای پیشبرد اهداف خود «محمود صادقی (مهران)» را بمعاونت حسابداری کل و آقای «یزدانفر» را بمعاونت بازرسی و «دکتر رعدی» را بریاست اداره نگارش و آمار، «دکتر مهدی وکیل» را بریاست دفترو تعلیمات عالییه و «روح الله خالقی» را بریاست دفتر وزارتی منصوب کرد. وبتدریج درپهتود تشکیلات اداری وزارت معارف میکوشید. بطوریکه «دکترعلی اکبر سیاسی» را بریاست «تعلیمات عالییه» و «ذوالریستین» و «رضا فهیمی» را بریاست ادارات برگماشت. تعلیمات پایتخت را بر عهده «وحید تنکابنی» و تعلیمات استانها را تحت نظر «مهدی ایرانی» قرارداد. بدین طریق یکباره چهره غبار گرفته و فرسوده قدیمی وزارت معارف با بکار گرفتن این جوانان شاداب گردید. شک نیست که انواع کارشکنی ها از همه طرف سر راه پیشرفت و توسعه فرهنگ و دانش مانند قارچ جلوی پای علی اصغر حکمت سبز میشد.

من به نیابت رئیس در همان مدرسه ثروت با نظامت هاشمی ادامه خدمت میدادم. مدرسه ما با رکورد قبولی همه ساله دانش آموزانش مورد توجه همگانی بود.



«چوگان بازان با دوچرخه» تیم دبیرستان ثروت ۱۹ تیر ۱۳۱۳

علی اصغر حکمت برای پیشبرد دانشگاه نیزهیچ فرصتی را از دست نمیداد. بمحض اینکه شاگردانی از اروپا بازمیگشتند آنانرا در دانشگاه استخدام میکرد. از جمله دکتر {ابوالقاسم} بختیار همینکه از آمریکا باز گشت بمعاونت دانشکده پزشکی و دندان

پزشکی منصوب شد، ریاست همان دانشکده با دکتر لقمان الدوله و استادان مشهوری از قبیل دکتر امیراعلم، دکتر سیاح، دکتر معاون و غیره که همگی سرشناس و مورد اعتماد عامه مردم بودند، بکار گرفته شده بودند.

اعتصاب دانشجویان دانشکده پزشکی و معاونت اداره تعلیمات استان تهران

یکی از رویدادهای مهم در این دهه ساختمان بنای یادبود حکیم ابوالقاسم فردوسی و افتتاح آن توسط شخص رضاشاه در توس بود. در این مراسم شخصیت‌های فرهنگی از سایر کشورهای جهان هم شرکت کردند که از جمله میتوان «رایبند رانات تاگور» فیلسوف و ادیب هندی را نامبرد. نخست وزیر و پاره ای از وزیران نیز در توس در این مراسم شرکت داشتند. در غیاب بیشتر وزیران از تهران دانشجویان دانشکده پزشکی بعلت اینکه دکتر بختیار رئیس دانشکده یکسال به دوره دانشکده افروده بود دست به اعتصاب زدند که چنین کاری در دوران رضا شاهی بی سابقه بود.

این کار اصولاً درست نبود و باید اضافه تحصیل شامل دانشجویانی میشد که تازه آغاز به تحصیل میکردند در حالیکه دکتر معاون اصرار داشت که حتی دانشجویان سال آخر هم باید یکسال اضافه را بپذیرند! در ضمن باید تذکر دهم که چون دکتر بختیار روابط بسیار نزدیک با وزیر فرهنگ داشت حتی استادان را هم از تصمیم خود آگاه نکرده بود که در نتیجه استادان هم به صف دانشجویان مخالف پیوستند. بعداً هم شاگردان دانشکده دندان پزشکی و داروسازی نیز به اعتصابیون پیوستند. در چند روز اعتصاب درگیری‌های مختصری هم بین دانشجویان و نیروهای انتظامی رخ داد که عده‌ای از دانشجویان توسط پلیس زندانی شدند.

صبح زود یکی از همین روزها از وزارتخانه اطلاع دادند که فوراً با وزیرملاقات کنم. در اتاق انتظار دفتر وزیر سایر دوستان بسیار نزدیک من هم حضور داشتند ولی هیچیک درباره تجمع ما پنج شش نفر یا چیزی نمیدانست و یا اگر هم میدانستند ابراز نمیکردند، تا اینکه بدفتر وزیر که اتاقی بسیار وسیع با میزگرد بزرگی در وسط آن، وارد شدیم. بدون اتلاف وقت، آقای علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف رو بمن کرد و گفت «هم‌اکنون با سمت مدیر داخلی دانشکده پزشکی و داروسازی و دندان پزشکی باید به دانشگاه بروی و به اعتصاب خاتمه دهی!» من با کمال صراحت گفتم «من نه از طب و نه از داروسازی و دندان پزشکی اطلاع دارم، چگونه میتوانم وارد اینکار بشوم، ضمن اینکه مدیر داخلی و رئیس دفتر آنهم از صمیمی ترین دوستان من هستند که نمیدانم با آنها چگونه باید رفتار کنم؟» آقای حکمت فقط گفت «آنها را از کارهایشان برکنار کرده‌ایم!»

این اظهارات بر من بسیار گران آمد و گفتم در اینصورت من باید مدیر داخلی دانشکده‌هایی باشم که رئیس و معاونش اختلاف عقیده و نظر دارند و من نمیدانم باید دستور رئیس را عمل کنم یا معاون را؟ بحثی طولانی در گرفت که بالاخره آقای حکمت قول داد بمحض اینکه من به اعتصاب خاتمه داده و اوضاع را آرام کردم، مرا از آن پست بردارد و آن دونفر دوستان مرا هم بجای خود برگرداند. که باید بگویم آقای حکمت با اکراه پیشنهادهای مرا پذیرفت!

همان موقع به دانشکده پزشکی در خیابان آشیخ هادی بجای بیمارستان معتمد رفته و خود را به استادان و رؤسای دانشکده‌ها معرفی کردم. با سوابق بسیار صمیمانه‌ایکه با رئیس و استادان و حتی با بختیار داشتم موضوع اعتصاب را با همراهی و راهنمایی کلیه دوستان در ظرف مدت ۱۲ روز به پایان رساندم، بطوریکه پس از مراجعت رضاشاه از خراسان و سپس گرگان موضوع اعتصاب خاتمه یافته بود، و دانشکده‌ها بصورت عادی بکار مشغول بودند. برای خاتمه کار از دکتر بختیار و کلیه استادان دعوت کردم تا آخر وقت در کلاس سال پنجم گرد آیند تا به اصطلاح جلسه آشتی کنان داشته باشیم.

این پیشنهاد مورد موافقت کلیه استادان و دانشجویان قرار گرفت و کدورتها برطرف شد. در ضمن با زرنگی خاصی آقای حکمت را وادار کردم که از پنجره به این جلسه آشتی کنان نگاه کند. از او خواستم که طبق قول و قرار اکنون همگی باید بکارهای خودمان باز گردیم که همانطور هم شد. آقای حکمت شاید بمنظور قدردانی از خدمت من حکم معاونت اداره تعلیمات استان تهران را بریاست آقای وحید تنکابنی که معلم ریاضی دارالفنون نیز بود، برای من صادر کرد.

زبان انگلیسی بجای زبان فرانسه

من باسابقه مفصلی که از نتایج امتحانات نهائی دیپلم کامل متوسطه داشتم میدانستم که شاگردان مدارس دولتی نسبت به شاگردان مدارس خصوصی آمریکائی و انگلیسی وضع نامطلوبی دارند، بدین جهت که بعلت آسان بودن زبان انگلیسی آنها با اینکه در سایر دروس نمرات کمتری دریافت میکردند ولی در خاتمه از دانش آموزان مدارس دولتی که زبان فرانسه میخواندند موفق تر بودند.

بدین جهت روزی به آقای حکمت با توضیح کامل درباره مشکل زبان دانش آموزان مدارس دولتی، پیشنهاد کردم که زبان انگلیسی را در مدارس رایج کنیم. آقای حکمت سخت ناراحت شد و مخالفت میکرد تا اینکه به او گفتم اجازه بده من فقط در دو مدرسه ثروت و شرف دو کلاس زبان انگلیسی بدون سر و صدا و تبلیغات راه بنیدازم. اگر کار با موفقیت انجام شود نفعش نصیب شما است ولی اگر موفق نشوم برای گردن زدن آماده ام!

با این ترتیب اجازه استخدام یک نفر معلم زبان انگلیسی، آقای خلعتیری، را گرفتم که در دبیرستان های ثروت و شرف تدریس کند. همانطور که انتظار داشتم این کار نتیجه بسیار مطلوب داد و از آن تاریخ تعداد قبول شدگان مدارس متوسطه دولتی افزایش چشمگیر یافت. و چند سال بعد تدریس زبان انگلیسی در کلیه دبیرستانهای ایران بعلت عدم دبیر فرانسه زبان و هم چنین استقبال دانش آموزان از زبان انگلیسی، جایگزین زبان فرانسه گردید.

این موضوع تغییر زبان در دبیرستانها کاملاً بدون سرو صدا و آهسته انجام شد تا اینکه در سال ۱۳۲۳ که آقای علی اصغر حکمت مجدداً به وزارت رسید در شورای عالی و انجمن ایران و انگلیس ضمن سخنرانی انجام این خدمت را بخود انتصاب داد و مورد تحسین قرار گرفت.

من در نام نویسی شاگردان دخالت مستقیم داشتم و اگر شاگردی را باهوش و مستعد میافتم او را به کلاس انگلیسی میفرستادم. بعضی از شاگردان سال اول از تحصیل زبان انگلیسی ناراضی بودند ولی من با مذاکره با والدین شان آنان را وادار میکردم که به فراگرفتن زبان انگلیسی ادامه دهند. در موقع انتقال به دانشکده پزشکی آقای حکمت را قانع کردم تا آقای هاشمی را بجای من در دبیرستان ثروت بنشانند. او بود که نام مدرسه را بدون دلیل و بدون توجه به ایرانشهر تغییر داد که سپس این نام هم بمنظور قدردانی از میرزا عبدالعظیم خان گرکانی قریب، مدرسه قریب نام گرفت.

لباس متحدالشکل دانش آموزان

مطلب جالب از رویدادهای آندوره یکی هم تغییر کلاه بود! که از کلاه پهلوی همانند کلاههای پلیس فرانسه به کلاه شاپوی اروپائی تغییر کرد با فکل و کراوات. در ادارات و بانکها و سایر اماکن دیگر افراد عمامه بر سر به ندرت دیده میشدند حتی در کوچه و بازار هم دستاربندان نایاب بودند! شاگردان دبستانها و دبیرستانها هم بتدریج دارای لباسها های یک شکل «یونیفورم» مخصوص شدند که در سرتاسر ایران همه گیر شده بود.

جهش سریع ویکباره وضع تحصیل در ایران

آقای حکمت کفیل وزارت فرهنگ بمنظور اصلاح مدارس احساس میکرد که برای بهره برداری از کلیه تحصیل کردگانی که از خارج به میهن باز میگردند و همچنین آنها که در مدارس مشغول تدریس هستند باید بر طبق مفاد قانونی ترتیبی داده شود همه آنها به استخدام رسمی وزارت فرهنگ در آیند. اولین لایحه برای اینکار شکست خورد و مجبور شده آنها از مجلس پس بگیرد.

بدین جهت در کمال خفا من و دو نفر دیگر لایحه قانونی را تهیه کردیم که از نظر شاهنشاه گذرانده شد و صبح اول وقت لایحه در مجلس مطرح و با قید دوفوریت بتصویب رسید. سدی را که فارغ التحصیلان دارالمعلمین و دانشسرای عالی سر راه استخدام دبیر

کشیده بودند شکست. آنان ناگهان در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند! با این ترتیب اوضاع تحصیلی در ایران یکباره جهش فوق العاده ای پیدا کرد. اما فارغ التحصیلان دارالمعلمین و دانشسراها بیکار ننشسته و در هر جا و هر موقعیت نه تنها ابراز ناخرسندی میکردند، اغلب کار به جنجال و توهین هم میکشید، بطوریکه این ناراحتی ها بگوش کفیل وزارت خانه نیز رسیده بود. روزی آقای حکمت مرا خواست و دستور داد تا بخدمت سه نفر از دبیران فوراً خاتمه دهم! اصرار من در باره اینکه جانشینی برای این سه نفر نداریم موثر نشد و لذا هر سه نفر بیکار شدند. بعدها من از علت صدور این دستور را از طرف کفیل وزارتخانه مستحضر شدم.

اجباری کردن تحصیلات ابتدائی و طرح مختلط کردن دبستانها

روزی آقای حکمت کفیل وزارتخانه خواست تا درباره تهیه طرح قانون تعلیمات اجباری شش کلاسه دبستان مطالعه کنم تا شاید دست کم در تهران بتوانیم آنرا پیاده کنیم. پس از نشست های متعددی که با سایر رؤسای ادارات وزارتخانه داشتیم بالاخره به این نتیجه رسیدیم که در حال حاضر با بودجه بسیار قلیل و عدم آموزگار و وسایل لازم این طرح قابل اجرا نمیشد.

حساب شده بود که اگر حتی کلیه بودجه وزارت معارف را برای متولدین سال ۱۳۰۷ که در آنسال میبایست در کلاس اول ابتدائی وارد شوند، اعتبار کافی نخواهد بود. باید توجه داشت که بعلت عدم آموزگار ناگزیر بودیم از طلاب جوان مدارس حوزوی برای سال اول دبستان استفاده کنیم که خود نقض قرض میبود. بنابراین تصمیم گرفته شد که طرح تعلیمات اجباری فعلاً در قفسه مانده و خاک بخورد تا شاید روزی موفق شویم آنرا پیاده کنیم.

اما برای ایجاد تحولی سریع، من به جناب کفیل پیشنهاد کردم که ما میتوانیم برای دوسه کلاس اول دبستانها از دختران تحصیلکرده که آماده اند با دستمزی بسیار کم در حدود یکصد ریال ماهیانه، بکار مشغول شوند بهره بگیریم. ولی برای اینکار ناگزیر باید مدارس مختلط باشند و از پسرانه و دخترانه دست شست.

این پیشنهاد من ناراحتی کلیه اعضاء کمیسیون را موجب گردید بطوریکه بکلی بکار شورایی خاتمه داده شد. لکن پس از چند روز کفیل وزارت خانه نتیجه مطالعه را جویا شد، که نظر اعضاء را با اسناد و مدارک تشریح کردم، ولی به اطلاع کفیل وزارتخانه رساندم که در آخرین جلسه پیشنهادی در باره بهره گیری از دختران تحصیلکرده دادم که مورد حمله حضار قرار گرفت!

آقای حکمت نظر کامل مرا خواست که توضیح کافی داده و اضافه کردم که وجود دختران تحصیلکرده در دبستانها موجب بهبود کلی وضع آموزش خواهد گردید بویژه اینکه با بودجه ای قلیل دارای چند صد نفر آموزگار خواهیم شد. کفیل وزارت خانه نظر مرا پسندید و خواست طرحی قانونی برای همان شب بمنظور تصویب هیئت وزرا تهیه و تسلیم کنم. و خواست ساعت ۶ بعد از ظهر در جلسه شورایی فرهنگ بریاست محمد علی فروغی نخست وزیر، حاضر باشم و درباره طرح خود توضیح دهم.

لذا طرح مختصر دوماده ای بدون ذکر علت و مقدمات تهیه و در آن دو ماده تصریح کرده بودم که برای اختلاط مدارس دخترانه و پسرانه و تدریس بوسیله دختران دیپلمه در شش ساله ابتدائی تا سن دوازده سالگی انجام شود. این طرح دو ماده ای را ساعت شش بعد از ظهر بحضور آقای نخست وزیر با مقدمه و ذکر علت و موجبات آن تقدیم کرده و گفتم که این نظر برای اجرای قانون تعلیمات اجباری فقط در تهران میباشد که باید با بررسی بسیار زیرکانه انجام گردد. آقای نخست وزیر با ملاحظه دوماده طرح شده، دو اصلاح با خط خود در آن بعمل آوردند، اول بجای شش کلاس ابتدائی مدارس چهار کلاسه را مختلط کردند و برای حد اکثر سن هم که ۱۲ سالگی پیش بینی کرده بودم، آنرا به ۹ سالگی کاهش دادند و مورد پسند واقع شد.

این طرح قرار بود با مطالعه کافی و سال آینده تحصیلی آنهم فقط در تهران انجام شود ولی متأسفانه در سفری که در معیت آقای کفیل وزارت فرهنگ روز ۱۵ شعبان به شهر قم برای گشایش بیمارستان رفتیم (قسمت بهداری در آنزمان جزو وزارت معارف و اوقاف میبود)، یکباره آقای رئیس معارف آقای ایرانی از کفیل وزارتخانه خواست تا در افتتاح دو باب مدرسه مختلط در شهر قم شرکت کند. کفیل وزارت خانه و من واقعا یکه خوردیم و آقای کفیل آهسته بمن گفت ببین چه بروز طرح تو آورده اند. من از این

جریان بحدی ناراحت شدم که پس از بازگشت به تهران از پست خود استعفا داده و بریاست کارپردازی مدارس و دانشگاه مشغول شدم و بکلی خود را از انجام طرح بهره‌برداری از آموزگاران زن و مدارس مختلط کنار کشیدم.

زدو خوردها و کارشکنی‌های اداری در تمام مدت خدمت من بدون وقفه ادامه داشت.

ریاست ملزومات معارف^{۲۰} (اولین سالن تشریح در ایران - دانشگاه تهران)



از چپ (۱) مهندس آلمانی مسئول ساختمان سالن تشریح؛ (۲) علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ؛ (۵) عبدالحمید حکیمی

بالاخره در سال ۱۳۱۴ با داشتن رتبهٔ هفت اداری به ریاست ملزومات (کارپردازی) وزارت معارف منصوب شدم و برای تامین وسایل تشکیلات دانشگاهها اعم از خرید زمین متعلق به ارباب گیو^{۲۱} تا ساختمان سالن تشریح دانشکده پزشکی تهران به معیت آقای

^{۲۰} قسمت رسمی راپورت عملیات دارالانشاء شورای عالی معارف / از ۱۷ آبان ۱۳۱۲ تا آخر اسفند ۱۳۱۳ / دارالانشاء شورای عالی معارف راپرتی از عملیات شوری در مدت مذکور در فوق بمقام منبع وزارت جلیله معارف تقدیم داشته است که برای اطلاع خوانندگان مجله بدرج آن مبادرت میشود. / اسامی و شغل که باآنها نشان دوم علمی اعطاء شده است / «دکتر ابو القاسم خان بختیار معاون و استاد دانشکده طب و دواسازی و دندانسازی» / «عبدالحمید خان حکیمی رئیس ملزومات» / «میرزا حسین خان جودت رئیس ساختمان» / منبع: روان شناسی و علوم تربیتی؛ تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش)؛ اردیبهشت ۱۳۱۴ - شماره ۹۴.

^{۲۱} «ارباب رستم گیو» از مشاهیر ایران؛ تاجر بسیار موفق؛ بانی شرکت یگانگی پارسیان؛ ۲۷ سال رئیس انجمن زرتشتیان تهران؛ نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی دوره چهاردهم تا دوره نوزدهم سپس سناتور انتصابی؛ مؤسس «بنیاد رستم گیو» در سال ۱۳۳۷؛ در شهرهای مختلف ایران مانند تهران، یزد، کرمان، شیراز و امریکای شمالی، آثار و بناهای نیک بیشماری از خود به یادگار گذاشته است؛ دارای نشان درجه یک تربیت بدنی و نشان درجه یک وزارت فرهنگ و همچنین یکی از اعضای شایسته سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران بود؛ در روز ۱۵ مهرماه سال ۱۳۵۹ خورشیدی، در سن ۹۲ سالگی درگذشت.

جودت^{۲۲} رئیس اداره ساختمان، و تهیه میزو صندلی و تخته سیاه برای کلیه مدارس ایران و حتی ساختمان مدارس نوین با اصول و ویژه مدارس آمریکا و همچنین چاپ کتابهای دبستانی برای پخش در سراسر کشور با کمک همکاران خدمات موثری برای پیشبرد کار آموزش در میهن خود انجام دادیم.

آگاهی به رویه کار دولتی (پیچ و خمهای قانونی)

در موقع ریاست کارپردازی چند رویداد قابل ذکر رخ داد.

اول اینکه دانشجویانیکه برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شده بودند کم کم به ایران باز میگشتند. اینها همگی از دوستان و همکلاسیهای من بودند. روزی یکی از آنان با ناراحتی تمام به دفتر من وارد شد و گفت من قبل از رفتن به اروپا از تو رتبه بالاتری داشتم و اکنون که برگشته ام میخواهند بمن رتبه ۳ اداری بدهند چگونه خواهم توانست با این مختصر زندگی کنم.

از او که مهندس شده بود کمی پذیرائی کردم و گفتم اگر بحرفهایم گوش فرادهی کارت را درست میکنم ولی اگر بخواهی دادو فریاد راه بیندازی قانون را درباره تو و سایرین اجرا خواهند کرد و از آن گریزی نیست. به او گفتم بکلی اروپا رفتن و مهندس شدن و غیره را فراموش کند و به هیچکس هیچ چیزی در این باره نگوید فقط به اعتبار تحصیلات دارالمعلمین قبلی اقدام کند.

با هم نزد رئیس کارگزینی رفتیم و بر همان مبنای شغلی که قبل از رفتن به اروپا داشت سنوات خدمتش حساب شد و با رتبه هفت مشغول بکار گردید و هیچوقت در این باره بکسی چیزی نگفت ولی گهگاه بین دوستان تذکر میداد که حکیمی بدادم رسید. حتی روزی کفیل وزارت خانه به جناب مهندس ریاضی که بعدها رئیس مجلس هم شد گفته بود که اینکار حکیمی بود چون تو از پیچ و خمهای قانونی سر در نمیآوردی!!!

رویداد دوم، بدون اطلاع من بدستور وزیر عدهای برای بازرسی به موجودی انبار اداره کارپردازی آمدند که همه از دوستان من بودند. این عده پس از یکماه بررسی نه تنها خلاقی نیافتند بلکه مقداری هم اضافه بر مصرف پیدا شد! و بهمین ترتیب به وزیر گزارش دادند لکن چون اینکار بدون اطلاع قبلی من انجام شده بود موجب ناراحتی من گردید و باز «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد».

ضمن بازرسی آنان متوجه شدم که رئیس انبار درستکار و سالم نیست و از کلیه خریدها سوءاستفاده میکند، چون اضافه آوردن معنی نداشت جز اینکه بنوعی خلافتکاری صورت گرفته باشد! پس از تحقیق دریافتم که رئیس انبار چه موقع تحویل گرفتن اجناس از فروشندگان و چه هنگام تحویل بمدارس تقلب میکند. کم میخرد و کم تحویل میدهد ولی صورت کامل را بحساب میگذارد؟ من فوراً وزیر را در جریان کار رئیس انبار قرار داده و گفتم چون تعقیب رئیس انبار در صلاحیت من نیست لازم است، مرا از ریاست کارپردازی به شغل دیگری منتقل کنید تا موضوع خلافتکاری انباردار، با وجود رئیس جدید کار پردازی تعقیب شود.

رویداد سوم، این بود که هر از چندگاه فهرست بالا بلندی از کتب بسیار گران قیمت از اداره نگارش با امضاء وزیر، به کارپردازی واصل میشد تا آن کتب خریداری و به آن اداره تحویل شود. چندی بعد آگاه شدم که کتب خریداری و تحویل داده شده به اداره نگارش همانروز در بازار و بهمان کتاب فروش، فروخته شده است! ناگزیر مطلب را به جناب وزیر اطلاع دادم و قرار شد منبع نام و مشخصات شخص دریافت کننده کتاب در فهرست تقاضای اداره نگارش ذکر شود و اداره کارپردازی کتابرا مستقیماً به شخص تقاضاکننده تحویل دهد، که اینکار در دسرهائی را برایم فراهم ساخت که البته مهم نبود.

^{۲۲} میرزا حسین خان جودت در سال ۱۳۱۳ ریاست اداره حسابداری وزارت معارف را با حقوق ۱۲۰۰ ریال به عهده گرفت.

سرپرستی تشریفات آزادی زنان

رویداد چهارم و بسیار مهم موضوع چادربرداری روز هفدهم دیماه ۱۳۱۴ بود که وضع اجتماعی کشور را یکباره دگرگون ساخت. کلیه تشریفات و برنامه رفع حجاب از بانوان ایران در دانشسرای مقدماتی به سرپرستی من با حضور اعلیحضرت رضا شاه انجام شد که یکی از افتخارات و خدمات بسیار مهم دودمان پهلوی محسوب میشود.

پیشنهاد ریاست مجلس به حکیم الملک

رویداد مهمی که در این سال رخ داد که از نظر سیاسی اهمیت بسیار داشت تعطیل مجلس شورای ملی و تعویق انتخابات و تبعید چند نفر از سرشناسان از قبیل آقایان دادگر و رهنما و بدنباله آن استعفای محمد علی فروغی از نخست وزیری و کناره گیری او از همه امور و نخست وزیری آقای جم و همچنین موضوع تولیت آستان قدس رضوی و تنبیه و تبعید اسدی با کلیه خانواده ایشان به بیرجند بود که من اطلاع کامل از جریانهای پشت پرده نداشتم و تنها از نتیجه آنها مطلع میشدم.^{۲۳}

آقای جم نخست وزیر جدید برای انتخابات و تشکیل مجلس شورای ملی مقدماتی را فراهم ساخت و قبلاً برای تشکیل انجمن شهرداری تهران، اقدام به انتخابات رسمی نمود و همه روزه نتیجه قراعت آراء و برندگان عضویت در انجمن شهر در جراید منتشر میگردد و معلوم شد که برای اولین بار نفر اول انتخابات انجمن شهر تهران آقای ابراهیم حکیمی «حکیم الملک» میباشد. بقیه هم از نظر شهرت در همین پایه بودند.

حکیم الملک از نتیجه انتخابات اظهار تعجب کرد و خواست تا آقای جم با ایشان ملاقات کند. در اینجا باید توضیح دهم که آقای جم نسبت به حکیم الملک که هنگام وزارت دارائی، او را استخدام کرده و بسمت ریاست انبارهای گندم گماشته بود توجه خاص مبذول میداشت. در ملاقات با آقای جم، حکیم الملک از موضوع انتخابات پرسش کرده و آقای جم توضیح داده بود که نظر اعلیحضرت رضاشاه به شماس و میخواستند ریاست مجلس شورای ملی را عهده دار شوید. حکیم الملک در پاسخ میگوید «اینکار را با شرایط خاصی میتوانم قبول کنم و بسیار هم پسندیده است، مشروط بر آنکه وضع انتخابات از صورت فرمایشی فعلی خارج و با نحو خاص بطرف دموکراسی و آزادی فردی منعطف گردد و در صورتیکه بخواهند بدین نحو عمل کنند و مردم را برای انتخاب آزادتر راهنمایی سازند بسیار خوبست و باید بدین طریق انجام شود که اشخاصی را که بهر دلیل شایسته نمیدانند و نمی پسندند تشویق کنند تا در انتخابات شرکت نکنند ولی درباره دیگران که مشکلی ندارند در هیچ مورد دخالت و طرفداری از داوطلبان بخصوصی را نکنند تا مردم آزادانه بهرکس که اطمینان دارند رای دهند. با این روش ما آهسته ولی سنجیده و صحیح بطرف دموکراسی ضمن سالیان دراز گام خواهیم برداشت. لازم است موضوع را بهمین ترتیب به استحضار اعلیحضرت برسانید». پس از چند روز وضع انتخابات انجمن شهر بهمان ترتیب سابق ادامه یافت که آقای ابراهیم حکیمی به نخست وزیر مراجعه و توضیح خواستند که آیا مطالب بعرض همایونی رسیده است؟ و چه تصمیمی اتخاذ کرده اند؟ آقای جم میگوید «اعلیحضرت نظریه شما را تایید و تصدیق کردند ولی معتقدند که فعلاً انجام این روش ضروری نیست ولی بعدها باید انجام شود». لذا آقای حکیمی به آقای نخست وزیر میگوید «در اینصورت من ناگزیر از عدم قبول این انتخابات هستم و این کار بمصلحت دستگاه و شما نخواهد بود چه بدون تردید من قبول نخواهم کرد».

^{۲۳} این جریان تبعید اسدی به بیرجند مربوط به قائله بهلول به بهانه رفع حجاب در مشهد و کشته شدن عده زیادی از عوام در مسجد گوهر شاد میباشد. رضا شاه اسدی را به بی مبالائی و عدم تصمیم سریع و قاطع و لازم برای خاتمه دادن به قائله متهم ساخته بود.

دوسه روز بعد خواندن و انتشار آراء متوقف گردید و سپس بکلی بفراموشی سپرده شد. یکی دو ماه بعد انتخابات مجلس شورای ملی انجام و حاج محتشم السلطنه اسفندیاری ریاست مجلس انتخاب گردید که تا آخر سلطنت رضا شاه به همین کرسی تکیه میزد. ولی رضا شاه همیشه در هنگام جشنها و اعیاد نوروزی و شرفیابیها برای سلام، نسبت به حکیم الملک رویه بسیار محترمانه ای داشت و او را مورد تقدیر قرار میداد.

اولین بازداشتی زندان تازه شهربانی!

رویداد پنجم، گرفتاری عجیبی بود که برای شخص من اتفاق افتاد، و آن اینکه از طرف اداره تأمینات (آگاهی) شهربانی مراجعه و تقاضا کردند که ماشین تحریر فارسی شخصی که در منزل داشتیم به آن اداره تحویل شود. رئیس شهربانی قبلاً وزیر معارف را از موضوع مطلع ساخته بود. پس از دریافت ماشین تحریر مرا به خانه برده و تمام خانه را بازرسی کردند و حتی مقدار زیادی کتاب که داشتیم و در بسته بندیهای مخصوص در انباری زیر زمین بود بازرسی کردند. درضمن بسته بندی مربوط به حزب رادیکال را بطوریکه مامورین متوجه نشوند بکناری انداختیم. پس از پایان بازرسی مرا با خود به اداره آگاهی بردند. در آن هنگام عمارت بزرگ شهربانی کل کشور که در دست ساختمان بود فقط طبقه اول آن مورد بهره برداری قرار گرفته بود.

من اولین زندانی در شهربانی تازه ساز شدم! شب را در اداره آگاهی گذراندم و صبح روز بعد آقای سمیعی رئیس اداره آگاهی در اتاق کار خود مرا پذیرفت و من همانند یکی از مراجعین تا ظهر در همان اتاق نشسته بودم. رسیدگی و بازجویی بعد از ظهرها انجام میشد. در همان روز اول از من خواستند تا مطلبی را که دیکته میکردند با ماشین تحریر خودم بنویسم و گاهی دستور میدادند که در کلمه صندلی بجای حرف ص را که میزنم بجای د حرف دوم آخر کلمه بزنم که این نوشته ماشین شده را تغییر میداد. باری پس از چند ساعت بدین طریق عمل کردن، بازپرسی خاتمه یافت و ادامه اش بروز بعد موکول گردید. روز بعد را هم بهمان وضع روز قبل در اتاق رئیس آگاهی گذراندم. این کار سه روز تکرار شد تا بالاخره رئیس آگاهی گفت به اتفاق به دیدار سرپاس مختاری، کفیل ریاست شهربانی برویم.

رئیس شهربانی سرلشگر آیرم بود که به بهانه معالجه به اروپا رفته بود و هرگز به ایران بازنگشت. ساعت ده صبح به اتاق سرپاس مختاری وارد شدیم. سرپاس مختاری باکمال احترام از من شروع به بازپرسی کرد و برای مقدمه اظهار داشت که من برای اولین مرتبه در کار پلیسی به مشکلی برخورده ام که بهیچ صورتی نمیتوانم آنرا بپذیرم و آن عبارتست از گزارش اداره آگاهی درباره رسیدگی به قتل شخصی است که با کارد مشخص و منحصر بفردی بقتل رسیده است و آن کارد منحصر بفرد را از جیب شما در آورده اند ولی اداره آگاهی اظهار عقیده رسمی کرده است که شما شخصا از این قتل هیچگونه اطلاعی ندارید و موضوع مربوط به شما نیست!

اما شخصا سئوالات متعددی کرد که نزدیک دو ساعت بدرازا کشید. پس از مدتی روبمن کرده و گفت منم با نتیجه گیری اداره آگاهی موافقم ولی متأسفانه قدرت این را ندارم که این مطلب را بحضور اعلیحضرت عرضه بدارم و در هر حال از شما میخواهم که هیچ اقدامی نکنید و بهیچکس هم مراجعه نکنید و وضع را بهمین صورتی که هست ادامه میدهم تا مقصر اصلی را پیدا کنیم و تو آزاد شوی! که این بسته به بخت و اقبال خودت میباشد که کی خواهیم توانست نویسنده این نامه را پیدا کنیم که مورد خواست اعلیحضرت میباشد.

ضمناً قبل از بازداشت شما عده‌ای از دوستان مراجعه کرده و شما را شخصی صحیح‌العمل معرفی و تاکید کرده‌اند که هیچگونه عمل خلافی را نمیتوان بشما نسبت داد و حتی شخص وزیر هم گفت که هیچگونه خطائی را نمیشود بشما نسبت داد لذا میخواستیم شما را ببینیم و عقیده‌ی دوستانرا^{۲۴} محک بزنم که دیدم حق با آنها است. مجدداً به اتاق زندان برگشتم.

ولی دریافتم که شخصی به شاه نامه نوشته و از همه‌ی وزرا به استثناء داور و علی اصغر حکمت که هر دو از دوستان نزدیک من بودند، بدگویی کرده است. اکنون میتوانم بگویم که در مدت پنج روز بازداشتی، داور از جریان متسحضر بوده و همه روزه آقای تهرانیان پدیدار من میآمد و وضع مرا به داور اطلاع میداد. صبح روز پنجم در اتاق آقای سمیعی مانند همه روزه نشسته بودم که با تلفن سرپاس مختاری دستور آزادی مرا داد و متذکر شد که ضروری نیست که آقای حکیمی به هیچکس توضیحی بدهد فقط وزیر میتواند بگوید که رفع اتهام شده است. من همان لحظه با درشکه به وزارتخانه و دیدار وزیر رفتم و بنا بر توصیه‌ی ایشان یکماه مرخصی گرفتم تا به وزارتخانه نیایم. که بهمین ترتیب عمل کردم. دوستان از دیدن من بسیار شادمان گشتند.

بعدها پس از رفتن رضا شاه از ایران یکی از بازجویان بطور خصوصی بمن گفت که همسر ماشین تحریر را به آقای ضرابی که یکی از دوستان فامیل بود قرض داده بود و اینکار توسط ایشان انجام شده بود. ولی من هیچوقت نفهمیدم که آیا همسر ماشین تحریر مرا به قرض داده بود و یا مادر وخاله‌اش که هم منزل ما بودند بدون اطلاع ما اینکار را کرده بودند.

نتیجه این شد که پست من تغییر کرد و بسمت ریاست دانشسرای مقدماتی و سرپرستی اولاد عشایر که آنروزها «دارالتربیه عشایر»^{۲۵} نام داشت، گماشته شدم.

سرپرستی دانشسرای مقدماتی و (ادغام) مؤسسات شبانه‌روزی‌ها

رویدادهای کم‌اهمیتی در این سال برایم رخ داد که چون ارزش تاریخی ندارند و فقط شخصی است از نوشتن آنها خودادری میکنم تنها به این مورد مهم بسنده میکنم که دراین سال بعثت اختلافاتیکه با همسر من بههم رسانیدیم از یگدیگر جدا شدیم. من درسال ۱۳۱۵ برای امتحانات دوره‌ی دوم متوسطه دخترانه و پسرانه در رشت مأمور شدم که آنرا انجام داده پس از گذراندن مرخصی یکسر به مؤسسات شبانه‌روزی در دانشسرای مقدماتی رفته و در آن دانشسرا اقامت گزیدم.

دراینجا لازم است توضیحی درباره‌ی کار این موسسه مختلط بدهم. شبانه‌روزی‌های سه مؤسسه وزارت فرهنگ (دارالتربیه عشایر، دانشسرای مقدماتی و دانشسرای عالی) که هر خود شبانه‌روزی جداگانه به ریاست یکنفر رتبه ۹ و معاونت دو رتبه ۸ با دستگاههای عظیم اداره میشد، در محل دانشسرای مقدماتی ادغام شدند و اداره‌ی آنها به من واگذارگردید. آقای حسین گنیلی یکی

^{۲۴} من همیشه از عدم اطلاع از این جریان که چگونه مرا با احترام میخواستند نگهدارند تا نویسنده نامه را پیدا کنند و علت آزادی بدون ذکر دلیلی ناراحت بودم تا چند سال پیش که پس از ترک ایران در ژنو اطلاعی در این باره توسط یکی از دوستان داده شد که خیال مرا تا اندازه‌ای راحت کرد. موضوع از این قرار بوده که پسر عمه من آقای احتشام دیوان که رئیس پلیس محرمانه شهرپانی بوده و مورد توجه و اطمینان رضا شاه بوده، بدون کوچکترین اطلاعی به خانواده‌مان، از من حمایت کامل نمود و پس از مذاکره با تیمسارمختاری جریان امر را بعرض اعلیحضرت رسانده و موجبات رفاه و بعد آزادی را فراهم کرد. گفته سرپاس مختاری که دوستان بسیار نزدیک ایشان معرف و حامی من بودند، فقط شخص آقای احتشام دیوان بدون ذکر نسبت بوده‌اند.

^{۲۵} تاسیس مدارس جدید دراوائل سده ۱۴ در ایران آغاز شد با این وجود ایجاد چنین مدرسی در بین کوچ نشینان پدیده جدیدی و به ابتکار کارگزاران دوره رضا شاه بود. در گذشته سواد آموزی به مفهوم امروزی آن در بین کوچ نشینان رواج نداشت بلکه فقط عده معدودی خواندن و نوشتن را (در مکتب) می آموختند. به طور کلی سواد آموزی به این صورت بود که افراد ثروتمند از یک نفر که خواندن و نوشتن می دانست و به اصطلاح ملا یا میرزا لقب داشت، دعوت می کردند که به فرزندان آنها سواد آموزد. ملا معمولاً در خانه اینگونه افراد زندگی می کرد اما این اجباری نبود و او می توانست بساط تدریس را در خانه خود برگزار کند. حقوق ملا بطور سالیانه پرداخت می شد. نحوه پرداخت حقوق در همه جا یکسان نبود. مثلاً قشقایی ها به ازاء هر دانش آموز سالیانه یک راس بره، ۳۶۰ کیلو گندم و مقداری پول (در حدود ۳۰ تا ۴۰ تومان) به ملا می پرداختند. البته ملاهایی که فرزندان خوانین و کلاتران را درس می دادند مزد بیشتری دریافت می کردند.

از تحصیل کرده های دانشسرای عالی را بسمت معاون برگزیدم و دو نفری به اداره امور آن سه مؤسسه مشغول شدیم. عمارتی تازه ساز در اوایل خیابان امجدیه برای دانشسرا ساخته شده بود که از هر جهت با مدارس خارج برابری میکرد.

اما سه گروه ناهمگون در این مؤسسه در کنار هم قرار گرفته بودند. گروه اول دانش آموزان دارالتربیه اولادان سران قبایل بودند که پدرانشان را در جنگهای علیه دولت از دست داده بودند و دولت ناگزیر به تربیت آنان همت گماشت. نظر این بود که تفنگ را از دستشان در آورده قلم و یا بیل را جایگزین کنند تا این افراد بعداً مفید جامعه قرار گیرند. این افراد طبعاً در سنین بسیار مختلف از پسران ده دوازده ساله تا مردانی بیست و چند ساله بودند که اغلب یا یکدیگر هیچگونه سنخیت جز در بند بودن نداشتند. برای تأمین امنیت این عده چهار نفر پلیس و چهار نفر افراد آگاهی در اختیار دستگاه اداری در تمام مدت بیست و چهار ساعت میبود که کلیه رفت و آمدها را زیر نظر داشتند. گروه دوم عبارت بودند از دانشجویان دانشسرای عالی که بطور شبانه روزی در محل اقامت داشتند و گروه سوم دانش آموزان دانشسرای مقدماتی بودند که ناهار را در دانشسرا صرف میکردند و شب را بخانه های خود میرفتند. جمع آوری این عده نامأنوس و آنهم در سنین بسایر متفاوت کار شاقی بود.

برای جلوگیری از هرنوع دغل بازی، دانشجویان را مانند افسر نگهبان به نظارت در کارها و بویژه صحت و بهداشت خوراک واداشتم که نتیجه بسیار مثبت داد. ودر ضمن با مذاکره و دلجوئی از اولادان رؤسای قبائل، آنانرا تشویق کردم تا بیشتر مواظب اعمال و رفتار خود باشند تا شاید بتوانیم از عده پلیس و مامورین آگاهی بکاهیم. که همینگونه هم شد که پس از چند ماه دیگر نیازی بوجود پلیس و ماموران آگاهی احساس نمیشد و بکار آنان در دانشسرا خاتمه داده شد.

یکی از تغییرات که دادم این بود که به تمام ۲۴ نفر مستخدمین مؤسسه هم خوراک بدهیم که ناچار نباشند برای خوردن خوراک به خارج از مؤسسه بروند. خلاصه بعد از کار پخت و پز خوراک بعدی بهبود یافت که شخص وزیر در بیشتر مواقع در معیت سران وزارتخانه در موقع صرف نهار به دانشسرا آمده و در همان تالار ناهارخوری با خوراک دانشجویان هم پیاله میشدند! در اینکار بعدی پیشرفت حاصل شد و صرفه جوئی بعمل آمد که توانستیم بدون درخواست اضافه بودجه، با کسب اجازه از وزیر، به دانش آموزان دانشسرای مقدماتی هم علاوه بر ناهار شام هم بدهیم که در وضع تحصیلی آنان بهبودی چشمگیری بخشید (متوجه بودم که بیشتر دانش آموزان روزانه دانشسرا تنگدست بوده و نهار در مؤسسه تنها وعده خوراک ایشان بود).

از اوایل سال ۱۳۱۶ کلیه دانشجویان و دانش آموزان شبانه روزی شدند.

داستان بی پایان ادامه تحصیل من در اروپا و خودکشی داور

دراواخر سال ۱۳۱۵ دائی دیگر من ابوالحسن حکیمی از اروپا به تهران آمد و در خانه برادرش ابراهیم حکیمی اقامت گزید. چون آمد و رفت و پذیرائی برای او آسان نبود، من بسراغش میرفتم.

صبح زود یکی از همان روزهای اولیه مستخدم خبر داد که آقای داور وارد میشوند. من بلافاصله بطرف سرسرا رفتم و با آقای داور مواجه شدم. داور بمحض دیدن من گفت «توهنوز نرفته ای؟ من تصور کردم که به اروپا رفته و حتی بمن اطلاع نداده ای! امروز آمده بودم از دائی های تو گله کنم که بدون خداحافظی بامن روانه شده ای!» من به ایشان گفتم «بکجا باید میرفتم، شما سه سال پیش بمن گفتید که اقدام خواهید کرد و من تاکنون به انتظار نشسته ام!» آقای داور درپاسخ گفت «مگر اینها هیچگونه اقدامی نکرده اند؟» من درپاسخ گفتم «منظور چه اشخاصی هستند؟» داور گفت «حکمت و صدیق که من سه سال متوالی تقاضای انتقال ترا کرده ام و هربار صدیق گفته است که وزارت فرهنگ راساً دراین باره اقدام خواهد کرد!» من درپاسخ گفتم کمترین اطلاعی دراین باره بمن داده نشده است. درهمین حال به تالار وارد شدیم و پس از نیمساعت مذاکرات دوستانه آقای داور را تا سرکوجه به محل اتومبیلش بدرقه کردم.

یک هفته بعد مستخدم آقای داور اطلاع داد که آن کار تمام شده است و قبل از حرکت ایشانرا ملاقات کنم. چند روزی گذشت باز هم خبری نشد. لذا با تلفن تقاضای ملاقات با آقای داور را کردم که بناسد در ۲۱ بهمن ماه ۱۳۱۵ ساعت هفت ونیم صبح در منزل ایشان باشم. در روز مقرر به منزل داور در خیابان پهلوی رفتم که باوضع غیرعادی یعنی حضور عده ای پلیس و رئیس شهربانی مواجه شدم و معلوم شد داور شب گذشته خودکشی کرده است.

چون داور فردی معمولی نبود خبر خود کشی او بسرعت در شهر پیچید و مردم زیادی سرراه حمل جنازه گرد آمده بودند. ما که برای تشییع جنازه در مسجد سپهسالار گرد آمده بودیم با پر خاش افسر شهربانی متفرق شدیم ومن وچند نفر دیگر بدنبال جنازه رفتیم و در محلی که وصیت کرده بود جنازه را دفن کردیم.

با این ترتیب موضوع را بفراوانی سپردم. لکن سه چهار روز بعد سه نفر از دوستان آقایان دکتر مهدی وکیل، دکتر رعدی و دکتر مهران ماموریت داشتند که به اروپا رفته و دانشجویان ایرانی را که درفرانسه تحصیل میکردند بعلت قطع رابطه ایران و فرانسه به کشورهای دیگرمنتقل کنند. من آنها را تا کرج مشایعت کردم. در موقع خداحافظی دکتر مهدی وکیل محرمانه و بدون جلب توجه دیگران در پشت اتومبیل گفت موضوع آمدن تو به اروپا خاتمه یافته و اول فروردین ماه به اروپا خواهی آمد ومن ازبرادرم خواسته ام مقداری پول توسط تو برایم بفرستد، لذا قبل از حرکت حتما با برادرم ملاقات کن. چنین ملاقاتی هرگز انجام نشد. و منم بکلی خیال اروپارفتن و ادامه تحصیل را برای همیشه از سر بدر کردم.

اختلاف با حکمت وزیر معارف

بعد از فروردین واقعه ای در دانشسرا اتفاق افتاد. به این شرح که یکی از دبیران مؤثر دانشسرا مرتکب عمل خلافی گردیده و مبصر کلاس از موضوع مطلع شده بود و پاسبان آن دبیر را توقیف کرده بود. شبانه به من اطلاع دادند که فوراً اقدام کردم و با سابقه ای که با شهربانی داشتم موضوع را بدون این که به وزارتخانه گزارشی بدهم، سرپوش گذاشته وساکت کردم. وضع به حالت عادی در آمد.

پس از دوسه هفته، روزی دراطاق دفتر دانشسرا مشغول بودم که نامه رسانی از وزارتخانه نامه محرمانه ای به نام من به قید فوریت داد. در همین حال مستخدم اطلاع داد که آقای وزیر (حکمت) آمده اند. من نامه را هنوز بازنکرده بودم و در دستم بود که به پیشواز وزیر رفتم. با وزیر که پانزده نفر از رؤسای وزارتخانه او را همراهی میکردند، روبرو شدم. ایشان بدون هیچ مقدمه ای پرسیدند «این پسر را چه کار کردی؟» من پرسیدم منظور چه کسی است. ایشان گفتند «مگر نامه ودستور نرسیده است؟» گفتم تنها نامه ودستور که هم اکنون به دست من رسیده وهنوز باز نکرده ام. ایشان نامه رادیدند وگفتند بله همین است ودستور دادند که همه شاگردان دانشسرا را بگوئید در محوطه حاضر شوند. من نیز بلافاصله کلاسها را تعطیل کرده وشاگردان در محوطه حاضر شدند. آقای وزیرمبصر کلاس را خواسته وبصورت زنده ای مشغول ناسزا گفتن بود که شاگرد مزبور از جلوی وزیر گذشته واز مدرسه خارج شد.

وزیر سپس از من خواست که کارهای دستی شاگردان دانشسرا کجاست. ایشان را به سالنی که کارها دور سالن چیده شده بود راهنمایی کردم که وزیر ناگهان عصبانی شد وبا عصای دست خود کارهای دستی وهمه لوازمی که آنجا بود خراب کردن و نقشه ایران وتمثال شاه فقید نیز آنجا بود همه را ازبین برد. من ایشان را به اطاق خودم راهنمایی کردم وبه ایشان گفتم «شما اگر من را نمی خواهید وناراحت شدید بهتر بود این عصا را سرمن میزدید واینهمه مشکل برای خود فراهم نمی کردید و شکستن مجسمه وپاره کردن تمثال شاه را این مامورین شهربانی وتأمینات که اینجا بودند گزارش خواهند داد. این جوانی که را ناسزا گفتید ودستور اخراج او را از دانشسرا نوشته اید میدانید او چه کسی است واز چه خانواده ای است وچه مشکلی را برای شما فراهم میکند. شما شکایت دبیری که شکایت از یکی از شاگردان میکند و بدون رسیدگی از سرپرست و اطلاع از اتفاقی که افتاده است تصمیم اتخا

میکنید». ایشان فوری یزدانفر را صدا کرد و دستور داد که فوری با اتومبیل او برود و این شاگرد را برگرداند و من پیشنهاد کردم که این طریق صحیح نیست من این شاگرد را به اداره بازرسی می فرستم تا از کار و عمل خود ندامت کند. بازرسی در مقابل این دستور را باطل و او را به دانشسرا باز گرداند.

پس از این ماجرا و ادامه تحریکات داخلی وزارتخانه، رفتار وزیر با اینکه سابقه ممتدی که با هم داشتیم، تغییر کرد. از رفتار حکمت احساس ناراحتی میکردم. امتحانات که خاتمه پیدا کرد و قسمت شبانه روزی که برای ماههای تابستان به عمارت مخصوصی در باغ فردوس تجریش منتقل شد، من خود را کنار کشیدم و فقط در شبهای سخنرانی که در آخر هفته در باغ فردوس انجام میشد شرکت میکردم.

در جشن مشروطیت چهارده مردادماه ۱۳۱۶ با آقای دکتر صدیق اعلم روبرو شدم و با سوابق قبلی و عضویت حزب رادیکال و ریاست دانشسرای عالی با ایشان داشتم بطور خصوصی به او گفتم رفتار وزیر بامن بینهایت بد بود و تصور میکنم که به برکناری من منجر شود، و اگر چنین اتفاقی بیافتد ممکن است عکس العمل من بسیار زننده باشد. شما تحقیق کنید در صورتیکه وضع بدین منوال است، بهترین طریقه، استعفای من است که باکمال میل و رضایت این کار را انجام خواهم داد. او پس از یکی دو گردش در مهمانی گفت که او بررسی کرده و چنین نیست. ولی خود از پیش احساس کردم و به همین دلیل کلیه کارهای دانشسرا را به معاون خود تحویل دادم به منزل خواهرم رفتم.

یک هفته بعد اطلاع پیدا کردم حکم انتظار خدمت من با ذکر اتهام انجام شش فقره عملیات برخلاف مصالح موسسه صادر شده و نیز دستور داده بود که بصورت بخشنامه برای همه ادارات نیز ارسال شود. من پس از دریافت این حکم به وزارتخانه نامه ای نوشتم که این حکم باعث افتخار من است که من را برای انجام خدمات زیر منتظر خدمت کردید و چون کلیه عملیات فوق بر حسب دستور کتبی شماره های موجود و به امضای شخص جناب وزیر انجام شده است به اطلاع جناب وزیر میرسانم که دستور فرمایند این حکم را فوری باطل نمایند وگرنه ناچارم با وجود مدارک موجود از دیوان عالی کشور تقاضای صدور ابطال این حکم را بنمایم.

در نتیجه فوری حکم قبلی را باطل کردند و با همین شماره بدون ذکر دلیل حکم انتظار خدمت صادر کردند و از صدور بخشنامه نیز جلوگیری کردند. پس از چندی دوستان خالقی برایم تعریف کرد که طبق دستور من این حکم کذائی را با یک دسته کارهای دیگر صبح اول وقت به منزل وزیر بردم که امضاء بکند و در ضمن بتوانم در این باره حرفی بزنم. او نامه ها را امضاء کرد تا رسید به این نامه که پیش نویس آن با خط خود وزیر نوشته شده بود. من قبل از این که نامه را بخواند فوراً استدعا کردم که در این باره توجهی بشود. وزیر را متوجه کردم که حکیمی از این حکم ضرری نخواهد کرد و در صورتیکه این حکم در وزارتخانه اثر بسیار ناراحت کننده ای ایجاد خواهد کرد.

وزیر به او گفته بود که این شخص دوست تو میباشد که به اشتباه زنش را طلاق داده است! من به او گفتم که بخود اجازه ندادم از او استفساری بکنم ولی چون به صفات و حالات او اطلاع کافی دارم برایم محقق است که مطلبی غیر عادی موجب این کار شده و او در این باره مقصر نیست و جنابعالی با سوابق زیادی که با او داشتید از خود او توضیح میخواستید. وزیر گفت این شخص با سوابق ممتد هیچوقت با صمیمیت با من رفتار نکرده و اول وزارت من از داور خواسته است که به وزارت دارایی برود تا به اروپا اعزام شود و در این باره سه سال متوالی داور انتقال او را خواسته بود. بهتر است حالا برود (این ماجرا پس از در گذشت داور است). حکم را امضاء میکند و معلوم میشود که حسادت موجب تمام این وقایع بوده است.

روزهای انتظار خدمت من هر روز به خیابان لاله زار میرفتم. چند روز بعد فروزانفر را که با هم سوابقی داشتیم و همواره به من بینهایت لطف میکرد، مرا در خیابان لاله زار یافته و گفت که موضوع تو و حکمت و داور چیست که منجر به این وضع شده است؟ من پرسیدم که مطلب چیست که شما با این حالت برای استفسار موضوع به من مراجعه کردید؟ توضیح داد که من حضور حکمت بودم و مشغول صحبت بودم که دکتر صدیق با حالت ناراحت کننده ای وارد شد و بدون مقدمه به حکمت گفت این چه بلایی بود که سر

حکیمی در آوردهای و او که دانشسرا را به آن خوبی اداره میکرد از کار برکنار میکنی؟ حالا موجب شده که دیشب یکصد و بیست نفر از شاگردان به علت خوردن تخم مرغ فاسد مسموم و مریض شده‌اند. انتشار این موضوع مشکلاتی رافراهم خواهد کرد و ما به جای اینکه دین خود را به او ادا کنیم موجب ناراحتی او را فراهم کردیم.

وزیر میپرسد ما چه دینی به حکیمی داریم؟ دکتر صدیق در جواب میگوید سه سال متوالی خود شما من را مامور کردید که از داور بخواهم ازانتقال او به وزارت دارایی صرفنظر بکنم و شما همان وقت توسط من به داور پیغام دادید که حکیمی برای وزارت فرهنگ گران تمام شده و اجازه فرمایند وزارت فرهنگ از وجود ایشان استفاده نموده و برای اینکار خود ما او را به اروپا میفرستیم و هر سه دفعه خود شما من را وادار به این کار کردید، حالا به جای ادای دین به این صورت عمل کردیم و نتیجه‌اش را هم ملاحظه میفرمایید. آقای حکمت گفت من خودم رامدیون کسی نمیدانم شما که خود رامدیون میشناسید، اگر عهده‌دار مقامی شدید، خودتان دین خود را ادا کنید.

من چهار ماه تمام در حال انتظار خدمت به گردش در لاله‌زار مشغول بودم و اطلاعی از هیچ جریان نداشتیم تا بعداً اطلاع پیدا کردم که در همان اوان از چهار وزارتخانه انتقال من را خواسته بودند که حکمت به هیچ کدام جواب نداده است تا یک شب در هیئت دولت به هر چهار وزیر حکمت متغییر شده که چرا اگر وزیری بخواهد مستخدمی را متوجه مسئولیت خود بکند، بدین طریق او را مورد حمایت قرار دادن، صحیح نیست و باید صرفنظر بکنید. من که به هیچکس مراجعه نکرده بودم و تقاضایی نکرده بودم، آقای حکمت این مطلب برایشان ناگوار آمده بود. حتی در چهار سال وزارتش در وزارت فرهنگ که به انواع اقسام به هر صورتی که بوده منتهای زحمت و مساعدت را در باره وضع وزارت فرهنگ انجام داده بودم و در تمام این مدت از شخص او تقاضایی نکرده بودم و به هیچ وجه مساعدتی و یا خواهشی برای خودم و یا خانواده‌ام نکرده بودم، نزد خود فکر کرده بود که در این صورت و با این پیش‌آمدهای مختلف از توجه چهار وزیر: داور، متین‌دفتری، محمد بدر، و مهدی فرخ، و ابوالقاسم فروهر نسبت به من ناراحت شده بود که من حتی در چهار ماه انتظار خدمت به او مراجعه و تقاضایی نکرده‌ام و فکر کرده بود که من او را قابل ندانسته و اهمیتی برای او قائل نبودم و بدین طریق کینه خاصی نسبت به من پیدا کرده بود. او نمیتوانست خود را راضی کند که چرا هیچوقت چیزی از او نخواستهم و این کینه را بعدها هم درباره خود من و پسر من که عضو وزارت خارجه میشود به عناوین مختلف نشان داد که در موقع خود هر کدام را توضیح خواهم داد.

در هر حال من هیچکدام از این ۴ وزیر را ملاقات نکرده و تقاضایی نکرده بودم و هر کدام برای انجام اموری که خودشان در نظر داشتند من را صالح برای آن تشخیص داده بودند. البته آقای بدر دنبال همان موضوع اداری که به قرار اطلاع مرحوم داور در بودجه سالبانه ۱۳۱۶ موضوع اعزام به خارج من را پیش بینی کرده بود و آقای بدر بدون شناسایی شخصی و با تقاضای مستشار سوئیسی این تقاضا را انجام می‌داده و تنها شبی که حکمت به همه آنها اعتراض میکند میفهمد که من مورد کم‌لطفی ایشان واقع شده‌ام.

پس از گذشتن دوماهی روزی آقای فروزان که ریاست کارگزینی را به عهده داشت در خیابان لاله‌زار برخورد کردم و او منتهای لطف را نشان داد و گفت چرا شخصاً به ملاقات وزیر نمیروی و موضوع را خاتمه نمیدهی. پرسیدم چرا چنین فکر میکنی؛ گفت دوروز پیش طی یادداشتی درباره جواب نامه‌های تقاضای انتقال تو به وزیر نوشتم و تقاضا کردم در این مورد تصمیمی بگیرد. حکمت گفته بود مگر حکیمی به شما مراجعه کرده است و تقاضایی کرده است و جواب دادم که ابداً و او به هیچوجه در وزارتخانه پیدایش نمیشود و با ماهم تماس نمیگیرد. من منظورم کار اداری است او گفته بود حکیمی به هیچوجه فکری ندارد و همین الان صدای خنده‌اش از گردش لاله‌زار گوش مرا آزار میدهد و او با وجود احتیاج مبرمی که به حقوق دارد و حتی بدهی خانه‌اش را هم نمیتواند پرداخت کند به زندگی خود ادامه میدهد کاری به کارش نداشته‌باش. حال من فکر میکنم اگر خودت وزیر را ملاقات کنی زودتر مشکل را حل خواهی کرد. من جواب دادم که من قصوری نکرده‌ام و کاری برخلاف نظر و مصلحت انجام نداده‌ام. وزیر به خیال خودش هوس کرده است که من را تنبیه کند که چرا در هیچ موضوعی شخصا مراجعه نکرده‌ام و این موضوع قابل ادامه است تا وقتی متوجه شود که من بی‌تقصیرم و از کرده‌اش پشیمان شود.

همایش کانون بانوان ۱۳۱۵

این عکس در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ خورشیدی در محل کانون بانوان ایران نزدیکی میدان حسن آباد تهران برداشته شده است. پشت این عکس به خط بانو نصرت تسلیمی مقدم (حکیمی) نام عده ای از بانوان در آن نوشته شده که بشرح زیر میباشد:



ردیف اول: از راست بچپ: نصرت تسلیمی همسر حمید حکیمی. بدرالملوک بامداد. بتول شیوائی. اشرف نبوی. مهربانو سپاهی اختر کامبخش.
ردیف دوم: بتول همایون احتشامی. فخر ایران غفاری. افسرالملوک آریائی. هاجر تربیت تاج الملوک حکمت (خواهر علی اصغر حکمت). فخر عظمی ارغون. شاه بانو فخر
ردیف سوم: منیر افخم افخمی. صدیق ریاضی. مهرانور سمیعی. عصمت الملوک دولتداد. شمس الملوک جواهر کلام.
بانوانی که عضو هئیت مدیره بودند ولی موقع عکس برداری حضور نداشتند: پروین اعتصامی، پری حسام، قمر کیا، شمس الضحی نشاط، میباشند.

وضع به همین منوال ادامه پیدا کرد و یک ماه هم گذشت و محل زندگی من خیابان لاله زار بود. پس از مدتی باز روزی فروزان را در لاله زار دیدم و به من اطلاع داد که دیروز وزیر به من گفت به شما اطلاع بدهم به هیچکدام از تقاضای انتقال تو جواب موافق نخواهم داد، باید بروی نزد آقای فروهر وزیر کشور که رفیقمان است و فروهر انتقال او را بخواهد. من بدون معطلی جواب دادم که من به هیچکس مراجعه نکرده و نمیکنم، تقاضایی هم از هیچکس ندارم و به آقای وزیر بگوئید من رفیق شما نبودم که پس از استفاده کامل من را به رفیق دیگر راهنمایی میکنی، من احتیاج به کاری ندارم و به همین وضع ادامه خواهم داد.

در اینجا لازم است توضیحی بدهم که ابوالقاسم فروهر مرد خاصی بود و زمانی که وزیر کشور بود قانون عمران را گذرانده بود. برای انجام این امر تصمیم به تشکیل کلاسی گرفت که عده ای تحصیل کرده «جدید استخدام» را در این کلاس آنها را تربیت شوند و به دهات اعزام نماید. در آن زمان با من مذاکره کرد و قرار شد این کلاس در دانشسرای مقدماتی زیر نظر من تشکیل شود. روز افتتاح خود وزیر کشور با استادان به دانشسرا می آیند روزی بود که من به علت انتظار خدمت در مدرسه حضور نداشتم و آقای فروهر از وضع من اطلاع پیدا کرد.

چند روز بعد از گفتگو با آقای فروزان شخص آقای فروهر خواست که به دیدار ایشان در وزارت کشور بروم. من نیز به تصور اینکه کار شخصی و خصوصی با من دارد به وزارت کشور رفتم. در ملاقات از من خواهش کرد که موافقت کنم که انتقال من را بخواهد و به من گفت که من از روز اول قصد انتقال تو را داشتم ولی با وضعی که حکمت در جلسه هیئت دولت رفتار کرد تصور نمیکردم که او از تو صرف نظر کند. ولی حالا من به تو احتیاج دارم و من خودم رتبه هایی که متین دفتری و دیگران برای تو در نظر دارند را تأمین میکنم. در جواب گفتم من هیچگونه نظری ندارم؛ اگر تصور میکنید که حکمت حاضر به موافقت با انتقال من است اقدام بفرمائید و من هم بدون هیچ تقاضایی حاضر به خدمت میباشم.

همان روز تقاضای انتقال ارسال شد ولی کماکان جوابی داده نشد. بیست روزی گذشت که باز آقای فروزان را در لاله زار دیدم که اصرار زیادی داشت که من شخصاً به ملاقات حکمت بروم و اطلاع داد که چند روز قبل که تقاضای انتقال تو از وزارت کشور رسید، من با صدور جواب موافق به ضمیمه پرونده استخدامی ات را برای امضاء فرستادم. متأسفانه وزیر پرونده را در کشوی میز خود نگاه داشته است و از امضاء خودداری میکند و برنگردانده است. من میدانم که بدین وسیله میخواهد که تو را وادار کند که شخصاً از خودش تقاضا کنی. البته دوباره به ایشان گفتم که ابداً از هیچکس و به هیچ وجه تقاضا و خواهشی در باره خودم نخواهم کرد.

خدمت در وزارت کشور

ده روزی از این ملاقات گذشت که شبی به منزل رفتم نامه ای از وزارت کشور به امضای شخص فروهر فرستاده بودند که من به عنوان «بازرس مخصوص» برای رسیدگی به پیش آمدی فوراً به فیروزکوه عزیمت نمایم و دستور داده بود که موضوع به دقت رسیدگی شود. دیگر این که اعلیحضرت رضا شاه که معمولاً با راه آهن به استرآباد و گرگان از فیروزکوه عبور میفرمودند، مطلب را روشن کرده و به اطلاع ایشان برسانم.

خدمت من به نام بازرس مخصوص در وزارت کشور شروع شد و روز بعد بدون مراجعه به وزارت کشور خود را به فیروزکوه رساندم و به بخشداری رفتم. همه جریان واقعه را رسیدگی کردم و بلافاصله تلگرافی نماینده و باز پرس دیوان عالی کیفر را خواستم که فوری اعزام کردند و در مدت دوروز موضوع کاملاً روشن شد و اسناد مربوطه به واقعه بوسیله باز پرس از همه اطراف خواسته و آماده شد و معلوم شد که بخشدار با موافقت رئیس شهربانی و رئیس فرهنگ اقدامی بیجا کرده بودند و جرمی را مرتکب شده بودند.

دلایل کافی برای وقوع جرم راتهییه کردم که دو روز بعد که همه وزرا به ترتیب از فیروزکوه عبور میکردند تماماً به من مراجعه و از جریان امر و مدارک مثبت اطلاع حاصل کردند. اولین کسی که در بخشداری آمد آقای جم رئیس الوزرا و سپس آقایان فروهر، فرخ، ویدر و دیگران به ترتیب آمدند و پس از اطلاع با کمال اطمینان به سوی مازندرن رهسپار شدند. تنها وزیری که به دفتر من نیامد آقای حکمت بود که توسط یکی از همراهانش ازمن خواسته بود که در خیابان فیروزکوه، او را ملاقات کنم و وضع را به او اطلاع بدهم. من تمام موضوع را به نماینده اش توضیح دادم و گفتم چون من گرفتار این کار هستم دفتر را نمیتوانم ترک کنم.

بعد از ظهر همانروز علیحضرت با راه آهن تشریف آوردند و به قدری ناراحت بودند که در فیروزکوه بدون توقف به راه خود ادامه دادند. موضوع واقعه هم بسیار ناراحت کننده بود. جریان از این قرار بود که شخص پیر و کوری که دارای دوفرزند و همسر خوشگلی بوده در ضمن عبور از فیروز کوه گرفتار بخشدار و متصدی شهربانی شده بود که همسر این مرد کور را از راه میان برده و آنها را از هم جدا کرده بودند و همسر و دو فرزند او را نگهداشته بودند و موجبات طلاق را فراهم کرده بودند و این مرد کور تنها به تهران آمده بود و خودش را به دربار رسانیده و به استحضار رسانیده بود.

باز پرس دیوان کیفر که من خواستار حضور او شده بودم تمام اسناد و از بین رفتن بچه شیرخوار را رسیدگی و موجب تعقیب متصدیان را فراهم کرده بود. آقای فروهر پس از اطمینان به روشن شدن موضوع به من دستور دادند برای تشریف فرمایی علیحضرت به تهران بروم و طبق دستوری که در دفتر وجود دارد برای رسیدگی وضع کاشان به آن شهر عزیمت کنم. بلافاصله پس از تشریف فرمایی به آن شهر حرکت کرده و پس از ده روز مشکل آنجا را نیز به کمک باز پرس دیوان کیفر حل نمودم و به تهران مراجعت کردم.

در اراک ما بین فرماندار و رئیس دادگستری اختلاف افتاده بود و هر وزارتخانه از مأمور خود دفاع میکرد. برای بررسی وزیر با اعزام من و اظهار نظر موافقت کرده بودند که آنرا نیز حل کرده و هر دو مأمور را تعویض کردند و به تهران مراجعت کردم.

برای اولین بار توانستم وزارت کشور و دستگاه وزارتخانه را بشناسم و با آقایان کلانتری مدیرکل بازرسی، دکتر فتح اله جلالی مدیرکل {اداره} سیاسی و دکتر محسن نصر مدیرکل عمران که همه از دوستان بودند دیدار کنم. در ضمن ملاقات با آقای فروهر ایشان دستور پرداخت چهار ماه حقوق دوره انتظار خدمت و ایام خدمت و هزینه و فوق العاده سفر را دادند و گفتند که ازین که از کلاس و تدریس قانون عمران راضی نیستیم و به این اشخاص اطمینان ندارم و چون اجرای قانون عمران مورد توجه مخصوص علیحضرت میباشد به نظرم باید تو مستقیم عمل کنی و برای امتحان بخش عارو فشانوبه که از توابع تهران و نزدیک است، را در نظر بگیری و بر طبق قانون برنامه ای تهیه کنی.

بدین ترتیب من به همراه شش مهندس کشاورزی و کارشناسان مأمور اجرای طرح عمران شدم. با دریافت اطلاعات لازم از اهالی و اداره آمار، طرح لازم تهیه و همچنین برنامه عمرانی احداث راه عبور و وسایط نقلیه به دهات و تغییر وسیله زراعت به اطلاع وزیر رسید و دستور داد که این طرح به همین نحو در ورقه خاصی تهیه شد و شخص وزیر به استحضار علیحضرت رسانید. پس از رسیدگی دستور اجرای برنامه را صادر نمودند و دستور دادند که این طرح را در قزوین پیاده نمایم که این طرح دوم اسفند در قزوین شروع شد.

بازرسی خوزستان و بنادر خلیج فارس

۲۵ اسفند ۱۳۱۶ تلگرافی به تهران اجضار شدم که به معیت وزیر کشور آقای فروهر برای رسیدگی به امور خوزستان و بنادر خلیج فارس برویم. مقدمات مسافرت تهیه و به انتظار روز حرکت بودیم که در ۲۹ اسفند آقای فروهر به سمت وزیر صنایع و معادن منصوب شدند و تکلیف مسافرت را معلوم نکردند. پس از سپری شدن ایام تعطیلی نوروز به من ابلاغ کردند که حسب الامر علیحضرت همراهان آقای فروهر مسافرت منظور شده را تماماً انجام دهند.

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

ششم فروردین با قطار راه آهن عازم اهواز شدیم. با همراهان ۱۲ نفر بودیم. ریاست هیئت به عهده دکتر فلاتی بود و با آقای فاطمی استاندار خوزستان، سرمهندس انصاری، دکتر محسن نصر و دو نفر از وزارت بهداشتی و چند شخص دیگر بدون اینکه برنامه معینی برای این مسافرت و علت و موجبات آن ذکر شود به اهواز رسیدیم.

در اهواز چند روزی در انتظار کشتی بزرگی که قرار بود در اختیار هیئت گذاشته شود ماندیم تا اطلاع دادند که آن کشتی در حال تعمیر است. با اطلاع به تهران که با کشتی مسافر بری انگلیسی به بوشهر برویم و در آنجا منتظر دستور بمانیم (من در روزهاییکه به آبادان رفته بودیم برای دیدار دکتر راجی نوه عموی مادری خودم که ریاست بهداری شرکت نفت را به عهده داشت به منزل او رفتم و در همان زمان که در منزل ایشان بودم یک اتومبیل مدرنی ایستاد و یک بسته تقدیمی از سوی تیمسار بایندر برای خانم دکتر فرستاده بودند که در حضور من باز کردند که در بسته کیف و وسایل زنانه‌ای بود که نظیر آنها را در تهران ندیده بودم و مسلم بود که از خارج ایران تهیه شده بود).

به فرمانداری بوشهر دستور رسیده بود که کشتی کوچک شهbaz را به اختیار هیئت بگذارند که شش نفر با آن مسافرت کنند و شش نفر دیگر با وسیله‌ای که دارند از راه خشکی بنادر را بازدید کنند. در نتیجه آقای دکتر فلاهی و فاطمی و سرمهندس انصاری و دکتر محسن نصر و من و یک مهندس جوان با کشتی عازم شدیم.



کشتی شهbaz

دیدن خلیج فارس و جزایر برای ما که اولین بار آن منطقه را میدیدیم بسیار دیدنی و تجربه‌آمیز بود و در کشتی برای هریک اطاقی جداگانه آماده کرده بودند. با صدای زنگ در سالن غذاخوری حاضر میشدیم. ناخدا در رأس میز و معاون او در مقابل ایشان و ما شش نفر نیز با لباس تمام رسمی در دو سوی میز ناهارخوری قرار میگرفتیم.

پس از بازدید از جزیره کیش و قشم، ساعت ۵ پس از نیمروز به بندر لنگه رسیدیم. قرار شد روز بعد وارد بندر بشویم. روز بعد با قایق وارد بندر شدیم. بندر لنگه در آن تاریخ بنا برگرفته بخشدار کمتر از ۱۳۵۰ نفر سکنه داشت. چنانچه اطلاع دادند این عده نیز رو به تقلیل می‌رود و ساکنان به تدریج بندر را ترک میکنند. بندر لنگه دارای ساختمانهای دوطبقه و بسیار خوب بود که همه ساختمانها خالی و پنجره‌های آنها با کرکره‌های چوبی مسدود شده بودند. وضع زندگانی در این شهر در نتیجه رفتار زنده‌مأمورین دولت به این حال در آمده بود. با اینکه زمانی مرکز کشتی‌سازی بوده و بیشتر کشتی‌های بزرگ در این بندر ساخته میشده و دارای شصت هزار جمعیت بوده. اکنون به جز این که بندر بیکاره‌ای است برای آب آشامیدنی نیز مشکل فراوانی داشت. زیرا آب مصرفی

از برکه های روباز حفر شده که آب باران پس از شستشوی کوچه ها و زمین ها به این برکه ها وارد و جمع آوری میشد که پس از ته نشین شدن مواد داخل آب از آبهای داخل این برکه ها برای آشامیدن استفاده میکردند که امراض مختلفی را موجب میگشت.

این وضع آب در تمام بنادر جنوب وجود داشت که سبب ایجاد مرض پیوک^{۲۶} میگردد که مصرف آن موجب پیداشدن کرمی در پای انسان میشود که باید هرروز مقداری از این کرم را که بیرون آمده با دقت فراوان دور چوبی نازک به پیچاندن تا زمانی که کرم کاملاً بیرون بیاید و اگر این کرم در بین انجام اینچار پاره ویا بریده شود موجب مرگ مریض میشود.

در بندر لنگه مشاهده کردم که در کنار دریا چند نفری به دریا میروند و پس از کمی جستجو مقداری صدف با خود می آورند و این صدفها را با کارد مخصوص باز میکنند و گاهی بعضی از این صدفها را پس از باز کردن دوباره سر آن را بسته و به دریا میاندازند. این موضوع توجه من را جلب کرد و به دیدار این افراد رفتم و دیدم که عدّه دیگری این صدفها را آماده میکنند و این صدفهای آماده شده را به بهای یک ریال برای هر صدف به کشتی آلمانی که هر پانزده روز یکبار به آن بندر میاید میفروشند.

از آنان پرسیدم دلیل اینکه بعضی از صدفها را دوباره به دریا می اندازید برای چیست؟ آنها گفتند آن صدفها دارای مروارید است و چون با وضع فعلی ما حق نداریم این مروارید ها را صادر کنیم و وسایلی برای صدور آنها نداریم و همچنین موجب ناراحتی ما را فراهم میکنند از در آوردن آنها خودداری میکنیم .

پس از دیدار از بندر لنگه به جزیره هنگام رسیدیم در این جزیره برای جمع آوری آب از برکه های سر پوشیده استفاده کرده بودند و برکه ها را به نوعی ساخته بودند که آبهای اولیه باران را به برکه ها نمیفرستادند تا نخستین باران مسیر آب را شستشو دهد و به دریا ریخته شود، سپس آب باران صاف و تمیز را به برکه ها روان میکردند و دارای پله و شیر آب بود و چنانچه ساکنین میگفتند آب آشامیدنی ناراحتی و مرضی تولید نمیکرد.

باید به اطلاع برسانم که در این مدت که با قایق کوچک به جزایر میرفتیم در یکی از این بازدید ها به جزیره رفتیم در این قایق کوچک گونی محتوی موادی بود که ناخدا توضیح داد که آذوقه سربازان و مامورین نیروی دریایی مقیم جزیره است. در مراجعت از جزیره باز یک گونی محتوی موادی در قایق کوچک بود و در روز دوم به همین ترتیب با قایق کوچک به جزیره دیگری رفتیم. این بار من به دلیل این که برای نشستن برای همه جا نیست، روی گونی نشستیم، و با دست زدن و تکیه به نقاط مختلف گونی احساس کردم که برخلاف اطلاع ناخدا گونی ها محتوی مواد آذوقه نیست بلکه مواد دیگری در داخل گونیست. در مراجعت از جزیره نیز همین رویه را انجام دادم و برای من مسلم شد که داخل گونی ها مواد خوراکی نیست.

در جریان این مسافرت به موضوع دیگری نیز به شرح زیر اتفاق افتاد: روزی که به سوی بوشهر حرکت میکردیم در بین خلیج فارس ناخدا موفق شد دو فروند کشتی که در ظاهر محتوی گاو و گوسفند بود به عنوان اینکه مشغول قاچاق هستند توقیف کند. کلیه

^{۲۶} پیوک ، در اصطلاح علمی در آنکولوس مدیننسیس (یا سابقاً فیلاریا مدیننسیس)، کرم انگلی نخدیدی که درازای بالغ آن به بیش از یک متر هم می رسد و در بافتهای زیر پوستی آدمی و بعض پستانداران نواحی گرمسیر جای گرفته باعث بیماری دردناک و گاهی کشنده ای می گردد. این بیماری (دراکولوسیس) تا حدود دو دهه پیش در جنوب ایران شایع بود. کرمینه پیوک در بدن سخت پوستان کوچک آب شیرین (مثلاً سیکلوپس ها) رشد می کند و با آب آشامیدنی آلوده از طریق دیواره و بافتهای روده به زیر پوست پستانداران راه می گشاید، در آنجا بالغ می شود و پس از چندی پوست را شکافته سردرمی آورد (فرهنگ وستر ، ذیل " guinea worm " ؛ لیتره ، ذیل " filaire "). این انگل در عربی به العرق المدنی / المدینی منسوب به مدینه در حجاز، و در بعض زبانهای اروپایی به « کرم گینه » و « کرم مدینه » معروف است (رجوع کنید به شلیمر ، ص ۲۰۴.۲۰۳ ؛ ثابت بن قُره ، ص ۱۲۶). علت نامگذاری آن به عرق المدنی شیوع آن در مدینه بوده ، چنانکه ابن طائوس ، به نقل از قسطنطین لوقا در کتاب تدبیر الابدان فی السفر ، آن را از بیماریهای سفر حج نوشته است (ص ۱۶۵.۱۶۶). در فارسی آنرا، علاوه بر پیو/ پیوک ، رشته و نارو نیز نامیده اند (برهان ؛ دهخدا، زیراین واژه ها). سعدی (ص ۳۹) با نام « رشته » به این انگل اشاره کرده است : « یکی را حکایت کنند از ملوک / که بیماری رشته کردش چو دوک ».

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

افراد و ناخدای هردوکشتی را در انبار کشتی زندانی نمود. دوکشتی را هم با طناب به دنبال کشتی خود به سوی بوشهر حرکت داد تا شب در بین دریا در محلی توقف کرد.

من در نیمه شب از احساس تکان کشتی بیدار شدم و چون تکان کشتی ادامه داشت برای اطلاع از این تکانهای کشتی از پنجره اطاقم به بیرون نگاه کردم و دیدم یکی از کشتی های توقیف شده محتوی گاو را به کشتی ما چسبانیده و پلی بین دوکشتی ایجاد کرده وعده ای از سربازان از انبار کشتی فوق اجناس قاچاق و بسته ای که شامل قالی و قالیچه بود را به داخل کشتی ما انتقال میدهند و پس از انجام اینکار حرکت کشتی ما شروع شد و معلوم شد که این کشتی تخلیه شده و کشتی دیگر را نیز به همین ترتیب تخلیه کردند. من این ماجرا را به دوستانم که همه آنها در بالکن کشتی شبها استراحت میکردند نگفتم.

فردای همان روز ناخدا به ادامه گشت در خلیج به گردش خود و در حالی که هردوکشتی حامل گاو وگوسفند را به دنبال میکشید و وضع ناراحت کننده گاوها موجب ناراحتی آقایان دکتر ایلاتی و فاطمی وانصاری را فراهم کرده بود، از حرکت به سوی بوشهر خودداری میکرد و موجب گفتگو با ناخدا شده بود. من مداخله کردم و به نوعی موضوع را خاتمه دادم. فردا صبح به بوشهر رسیدیم و در گمرک منتظر چمدانهای خود بودیم که به فرمانداری برویم. ولی مدتی طول کشید تا با زحمتی چمدانها را آوردند و تشریفات گمرکی انجام شد. در این وقت رئیس گمرک صورت مجلس موجودی کشتیهای قاچاق را آورد که چون شما در کشتی بودید که این کشتیها را گرفتند، این صورت مجلس موجودی کشتی های توقیف شده را تصدیق و امضاء نمائید. من همراهان را متوجه کردم که دخالت ما در این مورد درست نیست و از امضاء خودداری کردیم. به فرمانداری رفتیم و در فرمانداری دریادار (عبدالله) ظلی که نماینده نیروی دریایی در بوشهر بود برای دیدار همراهان و رفع مشکلی که با ناخدا به وجود آمده بود عذرخواهی کرد.

پیش از رسیدن به بوشهر زمانی که در چاه بهار بودیم ناخدا با عجله بدون توقف در هنگام و هرگز ما را به بندر لنگه رسانید. در زمانی که هنگام غروب به بندر لنگه رسیده بودیم صدای توپ ما را متوجه کرد که کشتی دیگری به بندر لنگه آمده است. ناخدا هم به ما خبر داد که در کشتی دیگر، ناخدا بایندر و سرلشگر عمیدی فرمانده لشکر فارس در کشتی مقابل هستند و این تشریفات نظامی هم برای احترام آنان بوده است. بلافاصله از ما خواست که با قایقی به دیدار آقایان برویم. همراهان من در این باره ناراحت بودند. پس از مشورت تصمیم گرفتیم که فردا به این ملاقات برویم. در اینجا باید یاد آوری کنم که با ناخدا بایندر و من در مدرسه مهندسی دارالفنون که تازه تشکیل شده بود یکسال همکلاس بودیم و سرلشگر عمیدی نیز از دوستان بسیار نزدیک من بود.

صبح روز بعد که با قایق به دیدار آقایان رفتیم من که کوچکترین عضو این کمیسیون بودم متوجه شدم که آقایان همدیگر را نمیشناسند ناچار شخصاً جلو رفته و طرفین را به همدیگر معرفی کردم. در سالن کشتی نشستیم و مذاکرات زیادی در مورد این بازدید انجام شد. دریادار بایندر تقاضا کرد درباره پیشنهادی که ایشان به اعلاحضرت کرده اند و مورد تأیید سرلشگر عمیدی نیز هست، ما هم اظهار نظر کرده و با رمز مخصوص موافقت خودمان را با این پیشنهاد به دفتر مخصوص شاهنشاهی مخابره کنیم. متن این پیشنهاد این بود که از بندر خرمشهر تا بندر گواتر تا بیست فرسنگ از ساحل تمام نیروی انتظامی و ژاندارم و پلیس تحت نظر و اختیار نیروی دریایی قرار گیرد.

پس از مذاکره همراهان ما تصمیم به موافقت گرفتند. من به زبان ترکی به آقای دکتر فلاتی توجه دادم که اینکار را امروز انجام ندهند تا بعداً مذاکره و تصمیم اتخاذ کنیم. ناخدا بایندر متوجه شد که دکتر فلاتی در نتیجه گفته من این کار را به تعویق انداخت و در هر حال بدون اخذ تصمیم ملاقات خاتمه پیدا کرد. به کشتی خودمان برگشتیم و در کشتی دور از توجه ناخدا بطور محرمانه توجه آقایان را جلب کردم که ما به هیچ وجه صالح برای چنین اظهار نظری نیستیم و از داخل مملکت و وضع این ناحیه اطلاع کافی نداریم. مصلحت در این است که در این موضوع دخالتی نکنیم و آقایان را متوجه کردم که همین کشتی که ما شش نفر در آن بودیم کمابیش تصدی قاچاق را به عهده دارد و فردا بوسیله ناخدا خبر دادیم که ما صلاحیت اظهار نظر را نداریم و در نتیجه کشتی تیمساران رفت.

روز دوم که از بندر به کشتی مراجعت میکردیم دست راست من به کناره نبردبان کشتی گیرکرد و تمام آستین دست راست من از بالا تا پایین پاره شده فوراً به اطاقم رفتم و سعی کردم آستین را به هر صورت هست ترمیم کنم که قابل پوشیدن باشد تا به جایی برسم که بتوانم لباس دیگری تهیه کنم. در همان موقعی ترمیم، زنگ ناهار زده شد ناچار من رب‌دوشامبری را که همراه داشتم به دوش انداختم و برای شرکت در صرف غذا به ناهارخوری رفتم. همان‌طور آستین را به هر نحوی بود اصلاح کردم و در روزهای بعد باهمان لباس معمولی مانند سایرین برای حاضر میشدم. باید تذکر دهم که از چندی پیش که بیش از یکماه میبود، آقای ناخدا و معاونش با ما دوستانه رفتار میکردند و ما همواره با لباس حاضر میشدیم ولی ناخدا و معاونش با پیژامه در سر میز حاضر میشدند. این موضوع در سرنوشت من اهمیت بسیار زیادی پیدا کرد که در آینده توضیح خواهم داد.

مأموریت در آذربایجان

روز ۱۲ خرداد ۱۳۱۷ به تهران مراجعت کردم که با رسیدن به تهران حکمی به من دادند که فوراً به آذربایجان حرکت کنم و چون آقای مهذب‌الدوله کاظمی استاندار آذربایجان شرقی به سمت سفیر ایران در افغانستان معرفی شده بود تا اعزام فرماندار یا استاندار امور مربوطه را تحت نظر بگیرم.

۱۵ خرداد به اتفاق پسر که ایام تعطیل تابستان را میگذرانید به تبریز حرکت کردیم. نخست من برای دیدار برادرم که در رضائیه اقامت داشت، سه روزی از او دیدن کردم. در مراجعت به تبریز چون آقای سلیمان کلهر را به سمت فرماندار تعیین کرده بودند، خود به کارها رسیدگی کرده بود و از آنجائیکه از تهران پرونده های زیادی از بخشهای مختلف آذربایجان برای رسیدگی من فرستاده بودند. شوهر خواهرم و مادرم با چهار اولاد من، ایام تابستان را برای رسیدگی به املاک موروثی خود در مشگین‌شهر به آن شهر رفته بودند. در منزل خواهرم در تبریز ساکن شدم و به انجام امور پرداختم.

هرروز به یکی از شهرها میرفتم و پس از رسیدگی و انجام کار به تبریز مراجعت میکردم و چون کلیه امور ارجایی را انجام داده بودم تصمیم داشتم که اول شهریور به تهران مراجعت کنم که با دستور تلگرافی از سوی وزارتخانه انجام اجرای قانون عمران را در کلیه آذربایجان به من واگذار کردند و تاکید کرده بودند که تمام برنامه‌های مربوطه را در شهریور ماه و حداکثر پانزده روز تهیه کنم که به تهران برای تقدیم به حضور اعلاحضرت فرستاده شود.

با توجه به اینکه دو آذربایجان در آن تاریخ ۳۳ بخش بودند و حتی اگر میخواستیم برای هر بخش یکروز مسافرت و امور را انجام دهم ۳۳ روز لازم داشت و می‌بایست تا اواسط مهر باید در آذربایجان بمانم، لذا با برنامه معینی بخشداران هر ناحیه را به تبریز و رضائیه خواستم و با دادن تعلیم و دستور کلی به همان نحو که در غار و فشانوبه عمل کرده بودم، انجام دادم و تهیه برنامه و صورت‌های مورد لزوم را دادم و با توافق هریک از آنها روز معینی و ساعت معینی برای تشکیل شورای بخش و تصویب برنامه معین کردم و بدین طریق از روز دهم شهریور براساس برنامه قبلی از تبریز شروع کردم و همان روز به مرند رفتم و در ساعت ده صبح در شورای بخش آنجا را برگزار کرده و سپس بلافاصله به سوی بخشهای دیگر مانند ماکو و شاهپور رفتم و شب به رضائیه رسیدم. با داشتن اجازه استفاده از اتومبیل شهرداری تبریز این مسافرتها را انجام میدادم. غافل از این بودم که رؤسای تلگراف هرشهری دستور داشتند که عملیات مامور اجرای قانون عمران را فوراً به دربار گزارش دهند. روز بعد از رضائیه به میاندوآب و مراغه و آذرشهر رفته و به تبریز مراجعت کرده بعد به سراب واردیبل و مشگین‌شهر رسیدم. یکروز در مشگین‌شهر ماندم و به دیدار مادر و خواهر و چهار فرزندم و شوهر خواهرم که پسر خاله من نیز بود نایل شدم، که پس از دوماه مسافرت برای من بسیار دلپذیر بود.

میخواستیم از مشگین‌شهر به اهر رفته و شب مراجعت نمایم که پسر هاشم با اصرار از من خواست که او را هم با خود ببرم که موافقت نکردم. او گفت امیدوارم اتومبیل تان خراب شود! اتفاقاً پس از ۲۰ کیلومتر اتومبیل در بین دره‌ای از حرکت ایستاد و ناچار به مشگین‌شهر مراجعت کردیم و تعمیر آن شش روز طول کشید تا یدکی لازم برای تعمیر اتومبیل برسد و اتومبیل آماده حرکت بشود. در فاصله این شش روز تلگرافی به امضاء فروهر به من رسید که موجب تعجب من شد، زیرا من فروهر را وزیر صنایع و تجارت

میدانستم و تعجب کردم که این وزارتخانه با من چه کار دارد. ولی پس از کشف رمز معلوم شد که ایشان دوباره به سمت وزارت کشور منصوب شده و دستورات مفصلی داده و از کارهای عجولانه من توضیح خواسته است.

ناچاراً به اردبیل حرکت کردم و به کارهای اردبیل پرداختم، تا تلگراف جدیدی از وزیر رسید که تا اطلاع ثانوی در اردبیل بمانم. از این تلگراف بسیار ناراحت شدم چون اصرار داشتم که شخص مورد نظر را که قرار بود در آخر شهریور برای یکسال به کردستان و سسندج برود را ملاقات کنم. آنروز را بسیار ناراحت گذراندم و شب نیز خوابم نبرد و نزدیک صبح از حافظ تفأل زدم، و با خواندن بیتی با این مصرع «میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست» دنبال راننده فرستادم و فوراً همان روز به تهران حرکت کردم.

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

ساعت ده صبح روز ۳۱ شهریور ۱۳۱۷ به تهران رسیدم و مستقیماً به وزارت کشور رفتم و به دفتر وزیر مراجعه کردم. آقای وزیر مرا فوراً پذیرفت و به مستخدم دستور داد که در را بسته و هیچکس را راه ندهد. آقای فروهر بدون ملاحظه و با ناراحتی بسیار شدید از پشت میز برخاست و به سوی من آمد و مرا تا آنجا که ممکن است بوسید و با ناراحتی زیاد در مقابل من نشست.

بعد از اصرار زیاد از من که موضوع چیست و چرا ناراحت هستید گفت «بسیار متأسف هستم از اقدام و عملی که درباره تو کردم و تو را به مسافرت جنوب فرستادم که اینک می بینم مشکل ناراحت کننده ای را برای تو فراهم کرده اند که برای من موجب بسی تأسف است و نمیدانم به چه نحو میتوان از این مشکل خلاصی یافت».

با اصرار و تمنای من نامه ای را به من نشان داد که از سوی «سرلشگر ضرغامی» رئیس ستاد کل ارتش به وزیر کشور نوشته شده بود و دستوری که داده بودند مفهومش در این حدود بود که گزارش نیروی دریایی به شرف عرض همایونی رسید که در ضمیمه ملاحظه میفرمایید و امر فرمودند این «بی تربیت» را بطوری تنبیه نمایند که عبرت کلیه ایرانیان بشود و دستور دهید امر مطاع ملوکانه به موقع اجرا درآید و نتیجه را گزارش دهید تا به عرض همایونی برسد.

آن قسمت از گزارش نیروی دریایی درباره من بود که روزی که در مقابل بندر لنگه در موقع صرف ناهار با رب دوشامبر در سرمیز ناهار حاضر شده و برخلاف روش نظامی رفتار کرده بودم. من با خواندن این گزارش خنده ام گرفت و به آقای فروهر گفتم گزارش صحیح است و دروغی در بین نیست، ولی برای اطلاع تان توضیح میدهم که در مراجعت از بندر دست راست من به یک چیزی روی نبردم و آستین راست من از بالا تا پایین پاره شد و قابل پوشیدن نبود و آخرین لباسی بود که در تن داشتم، ناچار در اطاق خودم مشغول ترمیم آستین بودم ولی قبل از ترمیم کتم، زنگ ناهار را زدند و من ناچار رب دوشامبرم را به جای کت پوشیدم و برای صرف ناهار حاضر شدم. به اطلاع تان برسانم که ناخدا و معاونش به دفعات با پیژامه سرناهار حاضر میشدند و منظورشان رفع خستگی و استراحت بود ولی ما شش نفر به استثنای آنروز همواره با لباس شرکت میکردیم. آقای فروهر ناراحت شد و من تذکر دادم که میتوانید از آقای دکتر فلاتی و دکتر محسن نصر و مهندس اسفندیاری استفسار فرمائید.

وزیر در جواب گفت برای من گفته تو صحیح تر از گفته دیگران است ولی موضوع قابل اهمیت این است که به این طریق اقدامی که میخواهند بکنند این است که نظر اعلیحضرت را نسبت به هئیت اعزامی و یا اقلأ نسبت به تو به صورت بدی تعبیر دهند، پس مطالب دیگری باید در بین باشد.

آنگاه من کلیه مطالب مربوط به مسافرت، واقعه در منزل دکتر راجی و کیسه های موجود در قایق ها و ملاقات بندرلنگه با تیمسار بایندر و سرلشگر عمیدی، و درخواست آنان برای موافقت هئیت اعزامی با پیشنهاد نیروی دریایی، و اقدام من که با این پیشنهاد موافقت نشد و توقیف دو کشتی بظاهر قاچاق که ظاهراً محتوی گاو بود و شبانه مقدار زیادی قالی و قالیچه و بسته های متعددی از آن کشتیها به کشتی ما آورده شد، و اصرار به ما برای امضای صورت جلسه موجودی آن دو کشتی که با مخالفت من از امضاء خودداری کردیم، و اختلاف دکتر فلاتی و فاطمی و مهندس انصاری را با ناخدا و غیره را بطور مشروح شرح دادم.

آقای فروهر با شنیدن این گزارش از من پرسیدند که چرا در مراجعت گزارش ندادی و من به اطلاع شان رساندم که نصف شب ۱۲ خرداد به تهران رسیدم و ۱۵ خرداد مرا به آذربایجان فرستادند که امروز برگشته ام و اصولاً اطلاع ندارم که آقایان در باره این مسافرت گزارشی داده اند یا نه و از من هم نظری نخواسته اند که مطلبی درباره علل وقایع توضیح دهم. ولی در صورتیکه شما در مراجعت من در وزارت کشور بودید مسلماً همه وقایع را به استحضار تان میرساندم.

سپس آقای فروهر پرسیدند که موضوع اجرای قانون عمران در آذربایجان چه بوده است که رؤسای تلگراف چهار شهر در یک روز به دربار گزارش دادند که شخصاً در این شهرها حاضر شده و شورای بخش را تشکیل داده و برنامه آن شهرها را تصویب و به شهرهای دیگر عزیمت نموده ای. اعلاحضرت از این عمل بسیار ناراحت شده اند و من رامأمور کردند که به وزارت کشور برگردم و امور را تحت نظر بگیرم.

در پاسخ جریان تلگراف را به اطلاع ایشان رسانیدم که در مدت پانزده روز باید تمام دستورات انجام گیرد و با توجه به ۳۳ بخش امکان انجام آن ممکن نبود، به طریقی انجام دادم که دستور مرکز انجام گیرد. با توضیحاتی بالا آقای فروهر ناراحت تر از قبل شدند و مدتی به تفکر پرداختند.

من به منزل رفتم و با اطلاعی که از موقعیت آقای فروهر پس از اختلاف با فرانسه داشتم، امیدی به رفع این گرفتاری نداشتم - آقای فروهر سفیر در پاریس که بود به خاطر رویدادهائی در فرانسه به محض بازگشت به ایران، توقیف شد^{۲۷}. در نتیجه خستگی زیاد با رسیدن به منزل به استراحت پرداختم. صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم در کنار تخت خواب با دواهای مختلف (فلوس و روغن زیتون) روبرو شدم.

پس از پرسش از خواهرم معلوم شد که خواهرم متوجه تب شدید من شده و از آقای لقمان الدوله خواسته تا بیاید و مرا ببیند. او نیز پس از بازدید این نسخه را نوشته و دستور آن را داده و رفته بود. من در تمام مدت بیهوش و خوابیده بودم. من فلوس را خوردم، ولی ساعت ۱۲ باز با ناراحتی شدید به خواب رفتم که خواهرم دوباره به ایشان مراجعه کرد و ایشان تلفنی از دکتر ذوالریاستین که دارای لابراتوار مخصوص تجزیه خون بودند، خواسته که به منزل من آمده و با گرفتن خون من رسیدگی فوری، مرض من را مالاریا تشخیص داده و دستور تزریق کینین داده بودند. من هر روز کینین تزریق میکردم و در نتیجه بیماری به وزارتخانه رفتم.

روز چهارشنبه ساعت ۱ بعد از ظهر رئیس دفتر وزارت کشور تلفنی به من اطلاع داد که آقای وزیر با شما کار فوری دارند و فوراً به وزارتخانه بیایید. من بیماری خود را شرح دادم که قادر به حرکت نیستم، پس از چند دقیقه ای دوباره ایشان تلفن کرده و اطلاع دادند که فردا صبح اتومبیل مخصوص برای آوردن شما به وزارتخانه فرستاده میشود و حتماً برای ملاقات آقای وزیر بیایید. من چون اطلاع داشتم که روزهای چهارشنبه ساعت ۱۱ آقای فروهر شرفیاب میشود، اطمینان یافتم که باید پیش آمدی شده باشد و به همین دلیل روز پنجشنبه با زحمت زیاد به وزارتخانه رفتم.

مأموریت بلوچستان و سیستان

آقای فروهر من را با فراغت خاطر و خوشحالی پذیرفت و به من اطلاع داد که «در شرفیابی کلیه توضیحاتی که به من داده بودی به اطلاع ایشان رسانیدم و همه را با دقت شنیدند. حتی علت عدم گزارش را هم ذکر دادم که ایشان بلافاصله فرمودند، این شخص

^{۲۷} در ۱۳۱۴ وزیر مختار ایران در پاریس گردید، بعضی از مطبوعات فرانسه علیه ایران مطالبی می نوشتند که منجر به برکناری و احضار فروهر از پاریس شد و مدتی بیکار ماند تا در کابینه ی جم به ترتیب به کفالت وزارت کشور، وزارت پیشه و هنر و وزارت کشور برگزیده شد. برگرفته از کتاب: اثرآفرینان (جلد اول-ششم).

مستخدم صحیح العمل ودرستکار و فهمیده دستگاه دولت است. آنچه به اطلاع رسانیده مسلماً درست است. بلافاصله با تلفن به سرلشکر ضرغام دستور ابطال دستور قبلی را صادر کردند و نیز دستور دادند که سرهنگ مزینی فوراً به جنوب برای بازرسی نیروی دریایی برود، و قبل از رفتن هم به آقای حکیمی مراجعه کند». پس از این دستور به آقای فروهر دستور میدهند که «این شخص را به بلوچستان و سیستان بفرستید و بهترین کسی است که میتواند دربارهٔ اختلاف دستگاه نظامیان - بریاست سرکشگر امین در زاهدان و سرتیپ شعری در سیستان - و استاندار نظامی آنجا سرهنگ مکرى نژاد رسیدگی نموده و پس از تعیین مورد اختلاف مقصر را هم تشخیص بدهد، و با رمز دربار که به او داده میشود، به اطلاع برساند».

آقای فروهر پس از اظهار مطالب بالا دستور داد که فوراً به انستیتو پاستور بروم. چون در سیستان مرض وبا وجود داشت و به آقای دکتر بهرامی مراجعه کنم که اقدامات لازم را برای جلوگیری از وباگیری را انجام دهد. پس از آن به ایشان مراجعه کنم تا ترتیب مسافرت تو را به سیستان و بلوچستان بدهند.

من برای دیدن دکتر بهرامی که از زمان تحصیلی من در مدرسه دارالفنون استاد تاریخ طبیعی کلاس های ۴ و ۵ و ۶ بودند، و ایشان از سابقهٔ بیماری مالاریای که داشتیم با اطلاع بودند، به انستیتو پاستور رفتم. از انجام هرگونه اقدامی خودداری نکرد و با تلفن به آقای فروهر اطلاع داد که با وضع فعلی جسمی ایشان مسافرت ضرر قطعی خواهد داشت.

من که به وزارتخانه مراجعت کردم دیدم دستور فوری داده شده که کمیسیون از اطباء درجهٔ اول تشکیل و تصمیمی اتخاذ شود تا موجبات حرکت حکیمی را به هر نحو که باشد تأمین نمایند و این کمیسیون تشکیل شد و پس از مشاوره های طولانی دستور دادند برای پیش گیری از تب فعلی هر روز یک آمپول کینین تزریق شود و دربارهٔ پیشگیری وبا هیچ اقدامی نمیشود کرد. آقای فروهر با توجه به بیماری و با توجهی که اعلیحضرت را وادار به لغو دستور دربارهٔ تنبیه من و همچنین توجه ایشان به من و دستور این مسافرت کرده بودند، بسیار ناراحت دیدم و من برای جبران محبتی که ایشان در بارهٔ چنین خطری که من با آن روبرو شده بودم کرده بودند، تصمیم گرفتم این مسافرت را هر طور شده انجام دهم، و برای خوشایند و رفع ناراحتی ایشان گفتم «با اقدام تان که موجب رفع خطر از من شد و در غیر این صورت معلوم نبود چه سرنوشتی داشته باشم و من را نجات دادید، وظیفه خود میدانم که انجام این ماموریت را با همه خطراتی که ممکن است داشته باشد بپذیرم». و به هر ترتیبی بود موافقت ایشان را برای انجام این ماموریت جلب کردم و دستور دادند که در تمام مدت ماموریت برای کمک به سلامتی من طبیبی همراه من باشد تا به هر نحوی هست اقدام کند.

اینجا باید یادآوری کنم که فقط در نتیجه از خودگذشتگی و مردانگی شخص آقای ابوالقاسم فروهر دوست بسیار صمیمی و مرد درستکار و آبرومند بود که گرفتاری بسیار بدی که برای من فراهم کرده بودند رفع شد و من این محبت این رادمرد را هیچگاه فراموش نکرده و تا ابد سپاسگذار آن مرد هستم، که خود با وجود گرفتاری که دربارهٔ سفارت ایران در پاریس پیدا کرده بود و دو روز در زندان رضاشاه بود، دربارهٔ این پیش آمد با رفتار مردانهٔ شخص خود حد اکثر مردانگی خود را نشان داد و چنانچه به اطلاع رسانیدم، موجبات خیراندیشی را برای من فراهم آورد، و از آن تاریخ مورد توجه و عنایت خاص شاهنشاه رضا شاه قرار گرفتم.

در نتیجه از سوی وزارت جنگ دکتر امین ماموریت یافت که همواره همراه من باشد. اتومبیلی با راننده ای افغانی برای هر کیلومتر یک ریال کرایه کردم و با او قرار گذاشتم که در تمام مدت باید تحت نظر میبودم. در این مأموریت به بلوچستان و انجام بازرسیهای در شهرهای بین راه که از راه سمنان و دامغان به مشهد و از راه تربت به بیرجند و زاهدان رفتم و در اکثر شهرها مأموریت های بازرسی را انجام داده و گزارش آنها را به تهران فرستادم.

در بیرجند در بارهٔ گزارشی که رئیس شهربانی بیرجند علیه رئیس فرهنگ داده بود رسیدگی کردم و نتیجه را به اطلاع تهران رساندم. سپس به زاهدان رسیدم و به منزل آقای مکرى نژاد استاندار سیستان و بلوچستان وارد شدم. در ساعت ورود به استانداری

با «سروان مکرینژاد»^۷ برخوردیم که برای دیدار پدر خود به آنجا آمده بود و با آشنایی و تماس و مراوده‌ای که با او و همسرش داشتیم، به همراهی او از پدرش دیدار کردم. استاندار با توجه به این آشنایی، رفتار ظاهراً دوستانه و خوب با من داشت.

از روز بعد برای رسیدگی به دستور دربار ناچار بودم به سیستان بروم و وارد منطقهٔ وبازده بشوم. ناچار ترتیبی دادم که به حد لزوم غذا و آب آشامیدنی برای مصرف خودم و راننده تهیه شود و در اختیار راننده بگذارند و سرْم ضد وبا را به راننده تزریق نمایند و راننده موظف شود که در تمام مدت اشتغال من در داخل اتومبیل بماند و با اهالی تماس نگیرد و به همین ترتیب عمل کردیم.

در مدت قریب بیست روز هر روز بامداد به زابل میرفتم و پس از ورود به دفتر فرمانداری بدون اینکه تماسی پیدا کنم به بررسی میپرداختم و در ساعت چهار پس از نیمروز به زاهدان مراجعت میکردم. در تمام مدت که در زابل بودم چیزی نمیخوردم و نمی نوشیدم ولی پس از ورود به زاهدان بلافاصله دکتر امین کنین را تزریق میکرد و غذایی میخوردم.

اولین روز ورود به فرمانداری زابل متوجه شدم که یک افسر عالی‌رتبه در محوطهٔ فرمانداری ایستاده است و با دیدن ورود من به سوی من آمد و خود را به نام سرتیپ شعری فرماندهٔ تیپ زابل معرفی کرد و از من استفسار کرد که شما آقای حکیمی مأمور مرکز هستید و بعد از انجام آشنایی بدون مقدمه با وضع رسمی تمام مطالب واقعه را شفاهی به من اظهار کرد و اقرار کرد که در روز معین پس از اینکه با گروهی سرباز شهر زابل را محاصره کرده با بستن سیم تلگراف و تلفن به فرمانداری آمده و بدون هیچ تأملی آقای سرهنگ مکرینژاد استاندار را وادار کرده است که با اتومبیلی که از پیش آماده کرده بود، از ناحیه و منطقه زابل و سیستان خارج شود! به او رسماً گفته بود که حق مراجعت به زابل را ندارد و خود به زابل مراجعت میکند و با ترمیم سیم تلگراف دلیل عمل و رفتار خود با استاندار را به دربار تلگراف کرده و با توضیح روشن با دلایل مکفی علت انجام این کار را اطلاع داده است. از من خواست که با ملاحظهٔ گزارش بالا و اسناد و مدارک، مطالب منظور در گزارش را رسیدگی نمایم.

با این وضع جز آنکه به اسناد و مدارک مراجعه و از دو طرف تحقیق کنم، راه دیگری به نظرم نرسید. در مدت بیست روز در زابل رسیدگی و از دستگاه استانداری نیز مسائل مربوطه را بررسی میکردم. ناچار بودم با سرلشگر امین فرماندهٔ کل قوای بلوچستان نیز ملاقات کنم که لازم بود به ایرانشهر محل سکونت ایشان بروم. استاندار اطلاع داد که تصمیم گرفته است که به چاه بهار برود و از من نیز خواست که در این سفر او را همراهی کنم.

در ضمن ورود به ایرانشهر متوجه شدم که استاندار به هیچ وجه تمایلی به ملاقات من با سرلشگر امین ندارد. ناچار توسط سرتیپ بایندر که رئیس ستاد لشکر بود مطلب را توجه دادم و با آقای استاندار و دکتر امین به سوی جنوب رهسپار شدیم. با زحمتی به بمپور رسیدیم. پس از دوروز تصمیم گرفتند که به سوی چاه بهار برویم و من با قراری که با دکتر امین گذاشته بودم به نام اینکه وضع جسمی من از نظر خستگی زیاد ناراحت شده ام و از خوردن شام خوداری کرده و روز بعد نیز به استراحت پرداختم. دکتر امین از من بازدید کرد و به اطلاع استاندار رسانید که من قادر به ادامه این مسافرت نیستم.

آقای استاندار به مسافرت خود ادامه داد و من و دکتر امین آماده مراجعت به ایرانشهر شدیم. دکتر امین گفت که یکی از افسران دوست ایشان که مأموریت خود را تمام کرده نیز عازم ایرانشهر است؛ با آشنایی ایشان با دو اتومبیل به سوی ایرانشهر حرکت کردیم. من پیش از حرکت متوجه بنزین اتومبیلها شدم ولی راننده‌ها گفتند تا رسیدن به ایرانشهر مشکلی نخواهیم داشت. متأسفانه پس از مدتی در بین راه هر دو اتومبیل به علت تمام شدن بنزین از حرکت باز ماندند و ساعت سه بعد از ظهر رانندهٔ سرهنگ را پیاده به ایرانشهر فرستادند تا از سرلشگر امین درخواست کند تا برای ما بنزین ارسال کند. پس از یازده ساعت اتومبیل با بنزین رسید و سه پس از نیمه شب به ایرانشهر رسیدیم. فردای آنروز با سرلشگر امین ملاقات کرده و دستگاه ستاد کار خود را انجام داده و روز بعد با سرهنگ دکتر امین به زاهدان مراجعت کردیم.

پس از چند روز استاندار نیز از چاه بهار مراجعت کرد و من برای گرفتن نتیجه نهایی دوبار دیگر به زابل رفتم. استاندار از من خواست تا با اتومبیل من برای آوردن آقایان مهذب الدوله کاظمی سفیر ایران در افغانستان و همراهان که فردای آنروز به زابل میرسیدند به زابل برود. شب بعد در منزل استاندار میهمانی مفصلی برپا شده بود که کلیه رؤسای ادارات حضور داشتند و در این میهمانی متوجه رئیس تلگراف شدم که چند پاکت تلگرافی را به استاندار تحویل داد و درباره یکی از آنها محرمانه مطالبی بین آنها گذاشت.

استاندار آن پاکت را به رئیس تلگراف برگرداند که توجه من را جلب کرد و ناگهان به نظرم رسید که در این مدت هیچ دستور و تلگرافی برای من نرسیده است! پس از دو روز تلگراف رمزی به من رسید برای من یقین حاصل شد که این همان تلگرافی است که رئیس تلگراف با استاندار در گوشی صحبت کرده بودند و در این دوروز کوشش کرده بودند تا رمز را بتواند باز کنند.

با توجه به این امر تصمیم گرفتم بدون اطلاع به کسی به بیرجند بروم و از تلگرافخانه بیرجند با تهران تماس بگیرم. ولی در بیرجند مشخص شد که تمام تلگرافها از طریق زاهدان ارسال میشود. به مشهد رفتم آنجا نیز مشخص شد که مشهد نیز از همان طریق تلگرافها را میفرستد.

در مشهد از فرط خستگی و اینکه دوروز تزریق کنین انجام نشده بود به هتلی که اقامت میکردم رسیدم و هنگام رفتن به اطاقم به دچار سرگیجه و از پله ها بزمین افتادم که از سوی هتل من را به اطاقم رسانیدند و استراحت کردم. از اینکه قریب سه ماه با تزریق کنین زندگی را ادامه داده بودم، تصمیم گرفتم و به هرصورت وضع خود را یکطرفه کرده و با این زندگی خاتمه بدهم. در هتلی که اقامت کرده بودم، اطاق مجاور صدای آقای قاسم نصر برادر دکتر تقی و محسن نصر را که از دوستان من بود، شنیدم و از ایشان پرسیدم که آیا ترشی جاتی در دسترس شان وجود دارد و ایشان جواب دارد که سه چهار نوع دارم که مادر من از تهران برای من میفرستد. پس از ایشان خواستم که ترشی بادمجان را برای من بدهد و به هتل سفارش دو ظرف سوپ را دادم و با ترشی مخلوط کردم و دو قاشق نیز از همان ترشی خالص خوردم و استراحت کردم. بامداد روز بعد حالت خود را خوب و بدون ناراحتی حس کردم و از آن روز که آذرماه ۱۳۱۷ شمسی است تا به امروز که سوم فروردین ۱۳۶۲ میباشد دیگر تب نکردم و از سلامتی کامل برخوردارم.

در همان روز استاندار خراسان آقای پاکروان به دیدن من آمد و تلگرافی را از تهران برای من آورد و تلگراف خود را نیز به من خواند که دستور داده بودند که مرا به تهران اعزام کنند و دستور دهند که درهیچیک از شهرهای بین راه توقف نکرده و خود را به تهران برسانم. در تلگراف خود من هم همین دستور را داده بودند که با خداحافظی از استاندار و سایر دوستان به طهران عزیمت کردم.

در آن زمان رفت و آمد و ورود و خروج اشخاص به شهر ها تحت نظارت شهربانی بود و برای مسافرت جواز مخصوصی برای مدت اقامت صادر میشد ولی برای من که مرتب درسفر بودم جواز مخصوص یکساله برای اجازه ورود به هرشهر صادر شده بود و هر شهری موظف بود ورود و خروج مرا گزارش بدهد. با این جواز من هیچ مشکلی نداشتم، ولی پس از حرکت از مشهد به هر شهری که میرسیدم متصدی جواز من را به فرمانداری هدایت میکرد و فرماندار محل منتظر ورود من بود و یک تلگراف به من میداد و تلگراف خود را نیز به من میخواند که بدون توقف به تهران حرکت کنم. این وضع که در کلیه شهرهای بین راه جریان داشت، موجب نگرانی شدید من شد و تصور میکردم که قطعاً مرا به بازداشتگاه هدایت خواهند کرد. ولی خوشبختانه در ورود به تهران پیش آمدی رخ نداد.

پاکسازی شهرداری^{۲۸}

به تهران رسیدم و شب را استراحت کرده، اول بامداد به وزارتخانه رفتم تا به بینم علت احضار بدین صورت برای چه بوده و فوراً آقای فروهر را ملاقات کردم. معلوم شد که شهردار تهران سرتیپ هوشمند و چند نفر از همکارانش را دیوان کیفر به خاطر انجام جرمی توقیف کرده^{۲۸} و اعلیحضرت به وزیر کشور و وزیر دارایی دستور داده است که مشترکاً شهرداری تهران را تحت نظر گرفته و اداره نمایند. از آنجائیکه وزیر کشور و وزیر دارایی رابطه خوبی با هم نداشتند، در برابرین دستور ناچار مذاکره کرده و توافق کردند که من از طرف هر دو وزیر به اتفاق صاحبمنصب ارشدی از وزارت دارایی که خوشبختانه ازدوستان سابق من در وزارت فرهنگ بود، به نام آقای «محمود پرورش» مشغول انجام امور شهرداری تهران بشویم. از این رو همان روز با ملاقات با آقای بدر وزیر دارایی و آقای پرورش از فردای آن روز در شهرداری تهران حضور یافتیم. و به اتفاق آقای پرورش به اداره امور، رسیدگی هزینه ها و مخارج شهرداری پرداختیم که بیشتر ساعات اشتغال ما را به خود گرفته بود.



گشایش مجلس شورای ملی: ابولقاسم فروهر اولین نفر از سمت چپ. عبدالحمید نفر سوم

مشکلات در شهرداری سبب شد که معاون وزارت دارایی به ریاست آقای صبا به دلیل اینکه کلیه هزینه های شهرداری بایستی به گواهی هیئت نظارت به ریاست آقای صبا میرسید و بعد پرداخت میشد. در یک مورد که خرید دو اسب برای نخست وزیر بود، هیئت مزبور با گواهی خبره شهرداری تهران تأیید شده بود و من دستور پرداخت را داده بودم. در مورد دیگر باز مربوط به خرید اسب که به تأیید همان خبره رسیده بود، هیئت نظارت با خط آقای صبا نوشته بود که در صورت تأیید ارزش تعیین شده خریداری شود و من نوشتم در صورتیکه تأیید خبره قبلی برای بهای دو اسب مورد پذیرش بود، و اکنون مورد اعتماد نیست، دستور دهید، خبره دیگری

^{۲۸} منابع ضد رضا شاه صحبت از غفلت شهردار برای جلوگیری از گرد و غبار با آتپاشی در جلوی سعد آباد، یا همچنین دلایل مهملی میکنند که برکناری کادر مدیریت شهرداری از روی هوی و هوس بوده و هیچگونه صحبتی از مواردی که خواهید خواند نیست.

که مورد اعتماد هیئت نظارت باشد تعیین شود. که این نامه من موجب ناراحتی ایشان شده واز وجود ما دو نفر در شهرداری ناراحت بود.

دیگری پرداخت مال الاجاره خانه ها و املاکی که متعلق به دربار شاهنشاهی بود و مورد اجاره موسسات مختلف شهرداری بود. من از حسابداری خواستم تا صورت سندهای اجاره را ضمیمه کنند که رئیس حسابداری اظهار کرد سرتیپ سهیلی منتظر دریافت وجه این سند هستند و تهیه این صورت بزودی قابل آماده نیست. در جواب دستور دادم چون برای شهرداری این عمل مشکلاتی دارد حسابداری دربار که صورت دارد و اسناد اجاره را هم دارد فوراً ارسال نمایند تا رسیدگی شود. که مورد قبول حسابداری دربار واقع نشد. ناچار از اجازه پرداخت خودداری کردم. سرتیپ سهیلی برای دریافت یکصد هزار تومان مال الاجاره مطالبه میکرد و پیغام داده بود که مطلب رابه دربار گزارش خواهد کرد. پس به رئیس حسابداری گفتم جواب دهد که ما در نتیجه توجه دربار به این سمت منصوب شدیم، پس هرکس که میخواهد گزارش دهد! پس از بیست روز فقط اسناد بیست هزار تومان به دست آمد واز بقیه هیچگونه سندی به دست نیامد و اتفاقی هم نیافتاد.

مشکل دیگری که در شهرداری با آن مواجهه شدم، صورت پرداخت هزینه درخت کاری در میدان فیشر آباد بود. بابت اجرت هفتصد نفر بارکش و بنا و تعداد بسیار زیادی کارگرفته بودند. روی سند نوشتیم در میدان فیشر آباد بیشتر از دویست اصله درخت نمیتوان کاشت و این عده عمله و بنا برای چه کاری بوده است؟ رئیس حسابداری محرمانه اطلاع داد که این عده در ساختمان هتل دربند مشغول بودند که بدین صورت مقرر است نوشته شود. در جواب گفتم از این صورت سازی ها خوداری کنید.

پس ازدو هفته دولت، آقای صوراسرافیل استاندار گیلان را به سمت شهردار معین کردند^{۲۹}، و به مأموریت ما پس ازدوماه در شهرداری پایان دادند و به وزارت کشور در قسمت بازرسی مخصوص مشغول به کار شدم. هفته بعد آقای فروهر به من اطلاع دادند که اعلیحضرت دستور دادند که به جای صوراسرافیل به استانداری گیلان منصوب شوی و من پیشنهاد لازم را به عرض برسانم و در ضمن نامه ای را که برای تعیین استاندار گیلان تهیه کرده و اسامی چهار نفر از وزرای سابق را که پیشنهاد کرده بودند به من نشان دادند که اعلیحضرت زیر پیشنهاد مرقوم فرموده بودند که «از وجود جوانان تحصیل کرده مانند حکیمی استفاده کنید».

من بدون تأمل از قبول این کار خودداری کردم و جواب دادم که نمیتوانم اینکار را بپذیرم. آقای فروهر پرسید چه مشکلی داری؟ من در جواب گفتم که چون من اکنون همسری ندارم و نمیتوانم به تنهایی به این امور به پردازم. آقای فروهر گفتند خود من برای همسر خوب انتخاب کن و هزینه آن را هم میپردازم! در جواب گفتم با داشتن چهار فرزند که هیچ یک به سن بلوغ نرسیده اند و مشغول تحصیل هستند اگر همسری انتخاب کنم، مشکلات زیادی برای من و این چهار فرزندم ایجاد خواهد شد. ناچارم فعلاً به تنهایی بگذرانم. البته ایشان باز اصرار داشتند که در این موقع یکی از دوستان مشترک «مهدی نامدار» به دفتر آقای وزیر وارد شد و آقای فروهر گفت بیا وبه بین این دوست مشترک مان چه مشکلی برای من فراهم کرده است و مطلب را به او بیان کرد.

آقای نامدار گفتند که مشکل آقای فروهر این است که به اعلیحضرت در این مورد چه جوابی بدهند و من گفتم مشکل من موضوع بسیار مهمی است که موجب مشکل خود آقای فروهر هستند، زیرا من ۱۴ سال در تدریس و پیشرفت تربیت بودم و از اوضاع کشور و مشکلاتی که در این کارها بوجود میآید اطلاعی نداشتم و خود ایشان که مرا به کلیه نواحی فرستادند مطلع شدم که مأمورین اداری در شهرستانها به چه مشکلاتی روبرو هستند. اصولاً قوای نظامی که وجود آنها در همه جا لازم است و امنیت قطعی را فراهم کرده اند در بعضی موارد چه مشکلاتی برای متصدیان اداری از نظر انجام تقاضاهای شخصی فراهم میکنند. ماجرای خود من را که نشانه این نوع رفتارها بود توضیح دادم. در نتیجه آقای وزیر من را از این کار معاف وبه ریاست دفتر سیاسی وزارتخانه منصوب کردند.

این زمان مصادف شد با ازدواج ولیعهد با والاحضرت فوزیه و برای پیش بینی مقدمات لازم در شهرهای محل عبور والاحضرت فوزیه^{۳۰}، وزیر کشور ناچار مسافرتی به خوزستان و شهرهای مسیر عبور کردند. ونخست نظر ایشان این بود که من نیز همراه شان باشم. ولی برای انجام کاری به من دستور دادند که در تهران بمانم و در بهمن ماه ۱۳۱۷ به گیلان بروم تا در ورود آقای تقی طایر- که ریاست سرپرستی مجصلین اروپایی را داشتند - و به درخواست آقای فروهر واز اروپا مراجعت میکردند به دیدارشان بروم واز سوی وزیر به ایشان اطلاع بدهم که ایشان را به سمت معاونت وزارت کشور معرفی خواهند کرد. واز قبول هرکاری تا مراجعت ایشان از سفر خوزستان خودداری کنند. من نیز با ایشان سوابق زیادی داشتیم ماموریت خود را انجام و با ایشان به تهران آمدم.

حکمت وزیر کشور میشود

دو روز بعد اطلاع حاصل کردم که آقای علی اصغر حکمت وزیر سابق فرهنگ {از تبعید در زادگاهشان شیراز} به تهران احضار شده‌اند. پس از یک روز ایشان به تهران وارد شدند. همان روز توسط یکی از اقوامشان به من پیغام دادند که همان شب در ساعت شش پس از نیمروز در منزل خواهرشان در خیابان صفی‌علیشاه به دیدارشان بروم و من نیز در همان ساعت به دیدارشان رفتم. آقای حکمت با تشریفات خاص و روبوسی به حالت خاصی به صاحب‌خانه و «آقای تدین» و «معظم‌الدوله» (دائی علی اصغر حکمت) مرا به نام صمیمی ترین فرد دوست خانوادگی خود معرفی کرد، و ابراز داشت که خانواده حکمت نسبت به پدر آقای حکیمی وضع مخصوصی داریم و پدر ایشان حق خون به گردن خانواده حکمت دارند، و زندگانی «آقای مجتهد حکمت» رادر زمان ولایت «شعاع‌السلطنه» در شیراز تأمین کرده و با سمتی (منشی مخصوص) که در دستگاه شعاع‌السلطنه داشتند از انجام یک اعدام ممانعت کردند و حق خون به گردن ما دارند. سپس گفتگوئی را که من درباره ایشان با دوستان در دوران تبعیدشان داشتم وگویا به اطلاع ایشان رسانیده شده بود، بیان داشتند - باید اینجا توضیح دهم که دردورانی که آقای حکمت مدتی خانه‌نشین بودند، در یکی از جلساتی که با دوستان فرهنگی داشتیم چند تن از آنان درباره کارهای او در وزارتخانه بد گفتند که مورد اعتراض من قرار گرفت و گفته بودم با حق کشی که ایشان درباره من کردند اگر کسی باشد که در این مورد سخن بگوید من باید باشم ولی هیچگونه حرفی نمیزنم واز کارهای نیکی که در وزارت فرهنگ کرده است نمیشود با بدی سخن گفت و شما نباید در حضور من از ایشان بدگویی کنید.

در همان نشست به آقای تدین و معظم‌الدوله اطلاع دادند که امروز آقای جم نخست وزیر ایشان را پذیرفته وگفته‌اند که اعلیحضرت نظر دارند که استانداری گیلان را به آقای حکمت واستانداری آذربایجان را به آقای سهیلی واگذار فرمایند و من خواهش کردم که جای ما دونفر را تعویض کنند و من را به آذربایجان معرفی نمایند و آقای سهیلی را به گیلان معرفی کنند. من گفتم متأسفانه آقای جم از جریان اطلاعی ندارند و شما به سمت وزارت کشور معرفی خواهید شد. ایشان گفت آیا تو با اطلاع تر از نخست وزیر هستی که امروز به من گفتند!!؟ من به ایشان گفتم متأسفانه ایشان اطلاع ندارند جنابعالی به محض وصول خبر حرکت ومراجعت آقای فروهر از جنوب وقبل از ورود ایشان به تهران به این سمت منصوب خواهید شد.

از فردای آن روز که این مطلب را به آقای حکمت اطلاع دادم هرروز ساعت چهار پس از نیمروز آقای حکمت با اتوموبیل خود به منزل من میآمد و به معیت ایشان به تجریش میرفتیم وضمن گردش، قریب دوساعت وقایع و امور وزارت کشور را به اطلاع ایشان میرساندم و در همه مدتی که آقای فروهر در مسافرت بودند ادامه داشت. زمانی که آقای فروهر به قم وارد شدند این انتصاب اعلام شد.

^{۳۰} ۲۴ فروردین ۱۳۱۸ والاحضرتین در بندر شاهپور از کشتی پیاده میشوند. تئیه این مقدمات چندین ماه پیش تر آغاز شده بود.

اداره سیاسی وزارت کشور

از روز اول اسفند ۱۳۱۷ آقای حکمت در وزارت کشور حاضر شد و پس از انجام تشریفات و معرفی مدیران کل ورؤسای ادارات، نخستین کسی که کار برای امضای وزیر آورده بود رئیس کارگزینی بود که پس از انجام تشریفات رسمی واداری و تصویب کمیسیون ترفیعات که در حدود دویست ابلاغ ترفیع و اضافه حقوق کارمندان را آماده کرده بود که پس از امضای وزیر برای تأیید و تصویب اداره بازنشستگی ارسال نماید. آقای حکمت هم هر یک از اوراق احکام را بررسی نمود و به دلیل اینکه باید بماند تا ایشان شناسایی بیشتری داشته باشند از امضاء خودداری و منحصراً ابلاغ رتبه ۸ مرا امضا کرده بود که این امر سبب ناراحتی باطنی کلیه کارمندان را بر علیه من فراهم نمود. و نیز در تمام موارد نامه هایی که از مقامات عالی دولتی میرسید اکثر آنها را به من مراجعه میکرد. من برای آنکه موجب ناراحتی مدیران کل رافراهم نکنم، همه این موارد را به اطلاع مدیرکل مربوطه رسانیده و جواب را نیز به امضای آنان تهیه و به امضایشان میرساندم. از آنجائیکه با وضع خاصی در بدو انتقال به وزارت کشور و حمایت شخص فروهر و در نتیجه آن مورد طرف توجه و مورد اعتماد اعلیحضرت قرار گرفته بودم، در موارد خاص اعلیحضرت دستور مخصوص به نام من صادر میشد و برای رسیدگی عازم میشدم، بعلاوه تغییر وزیر و رفتار وزیر جدید آقای حکمت بیشتر مورد حسادت واقع شدم، ولی با رفتار شخصی خودم مقداری از این وضع غیرعادی را تخفیف داده بودم.

در اداره سیاسی وزارت کشور همواره مسایل غیرعادی پیش میآمد که مشکلاتی رافراهم میکرد. واقعه ای ناراحت کننده تصمیم دولت شوروی به اخراج ایرانیان مقیم آن کشور از شهرها و نواحی مرزی بود که با پافشاری شدید نسبت به ایرانیان مقیم شوروی انجام میدادند. شهربانی با این اقدام دولت شوروی مخالف بود و اجازه ورود به این اشخاص را نمیداد. این موجب مشکلاتی برای وزارت خارجه و آقای ساعد سفیر ایران در شوروی شده بود. آقای ساعد با گزارش رمز مخصوص به اعلیحضرت استدعای توجه خاص را در این مورد نموده بود و اعلیحضرت در هئیت دولت به وزیرای خارجه و کشور دستور داده بودند که در این مورد رسیدگی شود و نتیجه را گزارش دهند.

این دو وزیر تصمیم گرفتند که اداره سیاسی وزارت خارجه کمیسیونی با شرکت رئیسهای ادارات سیاسی وزارت های خارجه و کشور و شهربانی تشکیل داده و این موضوع را رسیدگی نمایند. در نتیجه این کمیسیون با شرکت رئیس اداره دوم وزارت خارجه و سر تپ آرتا^{۳۱} و من تشکیل شد. پس از چندین نشست، نماینده شهربانی از نظریه خود دایر بر خودداری از اجازه ورود به ایرانیان ساکن شوروی را تغییر نداده و در مقابل پرسشهای من و نماینده وزارت خارجه از هرگونه اظهار نظر خودداری کرده و به پیشنهاد من که در در یکی از شهرهای دور از مرکز در نواحی جنوبی ایران، ناحیه ای برای زندگانی این عده تعیین شود و همواره تحت نظر شهربانی باشند و هیچگونه تماسی با داخل کشور نداشته باشند، توجهی نکرد و درخواست میکرد که نظریه شهربانی را بپذیریم.

من گزارش شفاهی به آقای حکمت دادم. گفتند خودتان هرچه صلاح میدانید بدون اطلاع من انجام دهید. چون گزارش شفاهی از نظر اداری فاقد ارزش بود ناچار شدم گزارش مفصل و محرمانه برای ایشان تهیه و از ایشان در این مورد کسب تکلیف کردم. ایشان گزارش را پس فرستاده و روی آن نوشته بود «آقای حکیمی مذاکره کنید». نتیجه مذاکره همان بود که با رئیس سیاسی وزارت خارجه هرچه صلاح میدانید انجام دهید. این موضوع به همین ترتیب مسکوت ماند.

۳۱ آرتا، فضل الله: متولد ۱۲۷۱- در ۱۳۱۴ با درجه ی نایب سرهنگی به ریاست نظمیه کرمانشاه منصوب شد. در سال ۱۳۱۵ که مختاری به جای آیرم به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردید، آرتا را به تهران احضار و به معاونت پلیس سیاسی و سپس ریاست آنجا گمارد. در ۱۳۲۳ و ۱۳۳۰ معاون کل شهربانی شد. در ۱۳۱۳ در کرمانشاه با پروین اعتصامی شاعره برجسته معاصر پیوند زناشویی بست ولی این ازدواج بزودی گسیخته شد.

دیگر از اقدامهای اداره سیاسی وزارت کشور رسیدگی به نواحی مورد نظر شرکت نفت برای اکتشاف و استخراج نفت بود. بر مبنای یکی از مفاد قرارداد ۱۹۳۳ در زمان وزارت دارایی آقای تقی زاده، شرکت نفت می بایست در مدت پنج سال نقشه نواحی برای اکتشاف و استخراج نفت را به اطلاع دولت ایران برساند تا پس از بررسی و تصویب قرار گیرد.

برای انجام این امر کمیسیونی به ریاست آقای جهانگیر معاون وزارت دارایی و سرلشکر دیبا رئیس رکن دوم ستاد ارتش و من به عنوان رئیس اداره سیاسی و نماینده وزارت کشور تشکیل گردید و با توجه به رسیدگی های مفصل مهندسین وزارت جنگ نقاط درخواست شرکت نفت را با نقشه و حدود کامل تهیه کرده بودند، مورد تایید کمیسیون قرار گرفت و از سوی وزارت دارایی به شرکت نفت ابلاغ شد.

محدودیت تعداد آخوند در هر ناحیه ایران

مهمترین تکلیفی که جزو تکالیف رسمی اداره سیاسی وزارت کشور بود موضوع تعیین تعداد افراد عمامه دار برای هر شهر و هر ناحیه بود که معین شده بود که چه کسانی حق استفاده از عمامه را دارا میباشند و برای هر ناحیه عده ای بسیار کم و اشخاص بسیار عادل انتخاب شده بود و دستور داده شده بود که به هیچ وجه به جز این افراد هیچکس حق استفاده از عمامه را ندارد و حتی در صورت درگذشت یکی از این افراد در آن ناحیه کسی نمیتواند جانشین این افراد گردد و از عده کل عمامه داران آن ناحیه باید حذف شود. این وظیفه سنگین در اختیار شهربانی بود. در این مورد روزی معاون من اطلاع داد که پیش نویس یک تلگراف خطاب به آقای معاضدسلطنه^{۳۲} استاندار فارس درباره استفاده از عمامه برای یک کتاب فروش شیرازی به امضای وزیر صادر شده و برای ضبط به اداره سیاسی فرستادند.

من فوراً تلگراف رمزی تهیه کردم که دستور داده شد، تلگراف قبلی را بدون هیچ گونه اقدامی باطل کنند! و آنرا به آقای وزیر برده از او خواستم تا تلگراف را امضاء کنند. وزیر پس از خواندن متن تلگراف پرسید برای چه این تلگراف را تهیه کرده ای؟ به ایشان اطلاع دادم که عده معمین فارس به دستور اعلیحضرت شش نفر محدود شده که به جز آنان هیچ کس حق استفاده از عمامه را ندارد، و پس از درگذشت هریک از این شش شخص جانشینی برای آنان نخواهد بود و دستوری که شما به استاندار فارس داده اید نامبرده باید به شهربانی دستور اجرا را بدهد و ناچار شهربانی بر مبنای دستور قبلی از شهربانی کل کشور کسب تکلیف خواهد کرد و شهربانی کل هم به عرض اعلیحضرت خواهد رسانید که در این صورت تکلیف بنده و شما روشن است!!! ایشان با ناراحتی تلگراف را امضاء کردند و گفتند «توسیاست مدار نیستی که اداره سیاسی را به دست داری!» این واقعه پس از مراجعت ایشان از اروپا بود.

مشکلات با کفیل وزارت و نخستین آمار سنجی در ایران

باید توضیح دهم که پیش از اینکه مورد فوق در باره ابطال این تلگراف پیش بیاید، اواسط سال ۱۳۱۸ آقای حکمت بیمار شد و برای انجام عمل جراحی عازم اروپا شد. در فرودگاه آقای حکمت رو به آقای فریدونی معاون خود کرد و دستور داد که درباره محاکمه رئیس اداره ایلات فارس چه اشخاصی را برای محکمه تعیین کرده اید که ایشان اسامی سه نفر را شمردند. وزیر گفت که با این ترتیب نظر تان این است که این شخص را آزاد کنید، حکم یکی از اعضای دادرسی را باطل و به جای او حکیمی را معین کنید. سپس رو به من کرد و گفت با دقت بررسی نمایید.

^{۳۲} ابوالحسن پیرنیا، ملقب به معاضد السلطنه. در ۱۳۱۶ به والیگری ایالت فارس برگزیده شده بود و در همین سمت در سال ۱۳۱۸ بر اثر ایست قلبی درگذشت. همین امر موجب شد تا عده ای شایعه کنند که وی را به امر شاه کشته اند. اما واقعیت این است که او به سبب سکته قلبی مرده بود. وی با دختر مشیرالسلطنه ازدواج کرده بود و دو پسر و چهار دختر داشت. حسین نواب وزیر امور خارجه و شخصیت سیاسی دوران محمد رضا پهلوی داماد ابوالحسن پیرنیا بود. «ویکی پدیا فارسی»

درغیاب وزیراین محاکمه تشکیل گردید و پس از چند جلسه رئیس محکمه چنانچه وزیر پیشبینی کرده بود، او و دیگری برای این شخص رأی دادند و من زیر حکم نوشتم چون یکی از اتهام های استاندار بر علیه این شخص جنبه مالی و جرم دارد، لذا رسیدگی و صدور هر حکمی از دادگاه اداری باید پس از رأی دادگاه دیوان کیفر صادر شود، و رأی دادگاه اداری قابل اجرا نمیباشد.

این نوع اقدامات من چه در زمان فروهر و چه در زمان حکمت کلیه اداره کنندگان وزارت کشور را نسبت به من بد بین میکرد و همیشه در صدد بودند که به هر وسیله ای شده مرا از تهران دور نگهدارند. برای انجام این طهر درغیاب وزیر پیشنهادی به دربار برای تعیین فرماندار همدان ارسال کرده و مرا برای این سمت معرفی کرده بودند، ولی اعلیحضرت ضمن موافقت اصولی دستور داده بودند تا مراجعت وزیر از اینکار خودداری شود. چون مسافرت آقای حکمت برای معالجه دو ماه طول کشید با نظر دکتر نصر که یکی از مدیران وزارتخانه و از دوستان صمیمی من تلگرافی از سلامتی شان استفسار کردیم. پس از دو روز جوابی از ایشان فقط به نام دکتر نصر رسید و من احساس کردم که آقایان مأمور تشکیلات سرپرستی دانشجویان «مهران رعدی» و دیگری، دردیدار با ایشان در بیمارستان سخنی بر علیه من گفته باشند که سبب ناراحتی فکری آقای حکمت رافراهم کرده باشد. سپس دوستان به من اطلاع دادند که آقای رعدی با کمال وقاحت در آن دیدار گفته است که کار سیاست مملکت به جایی رسیده است که حکیمی آنها را انجام داده و مراقبت میکند.

از اینرو قبل از مراجعت آقای حکمت، آقای فضل الله بهرامی که ریاست اداره آمار را عهده دار بود و معاونت آقای سردار ناصر ناصری بود، از من خواستند که شعبه دهم آمارگیری تهران^{۳۳} را که از دهم اسفند ۱۳۱۸ شروع میشد به عهده بگیرم و همه ده نفر رؤسای نواحی برای آمارگیری از دوستان انتخاب شده بودند. ناحیه ده قسمت عمده ادارات نظامی و سربازخانه ها را شامل بود که رسیدگی به آن نواحی مستقیماً باید توسط رئیس ناحیه که مورد تصویب وزارت جنگ باشد انجام گیرد، به عهده من گذاشته شد. من ناچار در این قسمت تمام مدت بسیار مشغول بودم و کارهای اداره سیاسی را معاون من با نظر من انجام میداد.

پس از برگشت وزیر نیز کارها به همین منوال انجام میشد تا سه روز پس از ماجرای لغو تلگراف استاندار فارس دستور دادند که به ملاقات آقای وزیر بروم و وزیر گفت که با رئیس خودت «س.س.» چه اختلافی داری که او با تو موافق نیست. من جواب دادم دلیل اختلاف را از همسر خودتان و آقای حایری دوست خودتان در مورد اجازه «ازدواج های خاص»^{۳۴} پرسش فرمائید. آقای وزیر پرسید که این هردو ازدواج انجام شده و من گفتم البته پس از دوماه چون این شخص پرونده را نزد خود نگاه داشت و درست روزی که

^{۳۳} در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی به منظور ثبت وقایع چهارگانه، اداره ثبت احوال کشور تاسیس شد. بابت اطلاعات مرتبط با تولد، فوت، ازدواج و طلاق توسط اداره مذکور، ضرورت اطلاع از جمعیت کشور و تعیین سازمانی که به جمع آوری این اطلاعات بپردازد مورد توجه قرار گرفت و منجر به آن شد که در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی آییننامه ای به تصویب برسد و در این آییننامه اداره ای مسؤل آمار، و وظایف آن مشخص شود. براساس این مصوبه مسؤلیت جمع آوری و متمرکز کردن آمارهای مورد نیاز به عهده وزارت کشور گذاشته شد. در خرداد ماه سال ۱۳۱۸ هجری شمسی اولین قانون سرشماری در مجلس شورای ملی تصویب شد. در اجرای این قانون سرشماری نفوس از دهم اسفندماه همان سال در شهر تهران و در سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ هجری شمسی در ۳۳ شهر کشور به تدریج به اجرا درآمد.

^{۳۴} در اینجا باید یادآوری کنم که یکی دیگر از وظایف انحصاری اداره سیاسی وزارت کشور صدور اجازه ازدواج بانوان ایرانی بود. به موجب قانون مدنی ازدواج بانوی مسلمان به خارجی غیر مسلمان ممنوع بود و از آن جلوگیری میشد و فقط در مورد شخصی که بر مبنای مقررات رسمی کشور مسلمان میشد و شرایط و مقررات مربوطه را انجام داده و مقامات رسمی مذهبی و دفاتر رسمی تغییر مذهب و مسلمان شده متقاضی را تایید میکردند، جواز رسمی از سوی اداره سیاسی صادر میشد. مطلب دیگری در این مورد پیش آمده بود و دستور بسیار به موقع از طرف اعلیحضرت داده شده بود که به هیچوجه اجازه ازدواج بانوی ایرانی اعم از مسلم و غیر مسلم را به مردان مسلمان سایر ممالک اعم از همسایه و دیگر داده نشود {جلوگیری از ازدواج های زوری و فروش دختران و زنان ایرانی}. در مدت مسافرت وزیر به خارج، همسر آقای حکمت یک بانوی ایرانی غیر مسلمان را برای ازدواج با یک غیر مسلمان خارجی به من معرفی کردند. این بانو صاحب یک مغازه آرایش بانوان بود که پس از رسیدگی لازم پیشنهاد تایید شد و گزارش برای تصویب کفیل وزارتخانه ارسال شد. ولی دویز بعد خانم وزیر تلفن کرد و به من گفت که مدیرکل {اداره سیاسی «س.س.»} برای اقدام در این مورد تقاضای پول کرده است. به ایشان اطلاع دادم که عجله نفرمائید پس از مراجعت وزیر انجام میشود و پیشنهاد هم به اداره سیاسی بزن گشت و موضوع مسکوت ماند. همین جریان درباره درخواست آقای حائری که از دوستان مشترک من و وزیر بود اتفاق افتاد و او نیز در خواست پول را از مدیرکل به من اطلاع داد.

تلگراف ورود شما به همدان رسید برای امضای آقای فریدونی و اجرا فرستاد. درضمن پرسشهای دیگر، سابقه این شخص در ریاست اداره های وزارت دارایی در محلهای مختلف مانند سندج، پرونده خاصی دارد که همگی نشان دهنده سوءنظر نامبرده در مسائل مالی میباشد. به مذاکرات خاتمه دادم و به کار خود در سرشماری برگشتم.

فردای آن روز شنیدم که برخلاف معمول ساعت چهار به وزارتخانه آمده و حضوراً به آقای فریدونی گفته است که اعلیحضرت دیگر به ادامه خدمت شما در این وزارتخانه توافق ندارند و خودتان استعفا نامه خود را بفرستید. با گفتن این سخن خود به زمین افتاده و ضعف کرده است. فردای آن روز آقای «س.س.» را به سمت معاونت وزارت کشور انتخاب کرد و با سخنانی که من درباره ایشان به وزیر کرده بودم از این پیش آمد احساس خطر کردم و دیگر به وزارتخانه نرفتم و در سرشماری مشغول بودم تا روز نهم اسفند که مشغول رسیدگی به نقشه محل نظامی ها بودم.

آقای حکمت و به دنبال ایشان چندین نفر معاونین وزارتخانه و شهرداری و شهربانی و رئیس کل آمار وارد شدند. آقای وزیر نتیجه سرشماری ناحیه را خواست و من جواب دادم که هنوز هیچگونه اطلاعی در این باره در دسترس نیست تا به استحضار برسانم. وزیر ناراحت شد و گفت برای ناحیه ای که در خود وزارت کشور بوده گزارش مفصلی در دست من است. من بلافاصله گفتم این عمل برخلاف قانون سرشماری است زیرا سرشماری ساعت نه شب فردا خاتمه میابد و اگر هردستوری درباره سرشماری به من داده شود پس از ساعت نه فردا از روی مدارک تهیه و اعلام خواهیم کرد و هرگونه اطلاعی از وضع سرشماری مخالف قانون و جرم است و مسبب آن برابرقانون باید مجرم شناخته شود. لذا به هیچ کس اجازه ندادم این اوراق را جمع آوری و نتایج آنرا تشخیص دهد، برای اینکه هیچ گونه اطلاعی بخصوص درباره محل های نظامی و غیره از این محل خارج نشود.

البته وزیر خیلی ناراحت شد و روی به آقای بهرامی کرد و گفت من این آقای حکیمی را خوب میشناسم و میدانم هرکاری را که به او مراجعه میکند به بهترین نحو انجام میدهد و احتیاجی به هیچگونه مراقبت خاص ندارد ولی اگر کاری را نخواهد انجام دهد هیچکس نمیتواند او را وادار کند و من حالا فکر میکنم که میخواهد آبروی من و شما را در اینکار ببرد. برای اینجا باید فکری کرد. من با حالت بسیار بدی گفتم بفرمائید هرچه میخواهید انجام دهید.

وزیر پس از شنیدن این حرف بدون هیچ حرفی از اطاق خارج شد و همراهان نیز با او رفتند و در ساعت چهار پس از نیمروز ۹ اسفند ۱۳۱۸ قرار بود همه رؤسای نواحی در دفتر آقای بهرامی حاضر شوند تا مأمورین علامات مخصوص سرشماری را دریافت کرده و به نواحی خود ببرند. من نیز به آنجا رفتم و آقای بهرامی در حضور همه گفت این چه کاری بود که کردی، گفتم چه اهمیتی دارد، اجرای قانون مهم است. گفت این مرد پدرت را درخواهد آورد؛ تو برای خاطر من این کار را قبول کرده بودی. جواب دادم مطمئن باشید برعلیه من کاری نمیتواند بکند. در این موقع مستخدم آمد و گفت آقای وزیر آمدند؛ همه حضار برخاستند و وزیر که وارد شد، من را که درمیان اطاق بودم مشاهده کرده، رو به آقای بهرامی کرد و گفت آقای بهرامی محل کار آقای حکیمی دور و ناراحت کننده است کارهای او را بدهید که برود و به کارهایش برسد که من با سایر آقایان کار دارم. من پس از دریافت علامات به دفترم رفتم و در روز سرشماری گرفتاری پذیرائی و بازرسی آقایان را نداشتم.

پس از ساعت نه شب با مشکلات فراوانی کلیه مأمورین را جمع آوری و با کمک همه آنها صورت سرشماری را تهیه و آماده کردم و در ساعت سه پس از نیمه شب به اداره آمار در خیابان سپه رسیدم که صورت را به آقای بهرامی دادم که به نتیجه ۹ ناحیه دیگر علاوه شود و چون میخواستند عدد صحیح را در گزارشی که از پیش تهیه و ماشین شده بود با قلم و دست روی نامه امضاء شده وزیر بنویسند، به آقای بهرامی گفتم این کار درست نیست و چون ماشین نویس نیز در آن زمان در سرکار نبود، خود من گزارش را ماشین کرده و به امضای آقای بهرامی رسانده، میخواستیم در ساعت ۵ بامداد ۱۱ اسفند همگی از اداره خارج شویم و آقای بهرامی گزارش را به دربار برد و آنرا به عرض برساند، که پس از باز کردن درب اداره آمار مواجه با جمعیت بسیار زیادی شدیم که در مقابل درب اداره آمار جمع شده و اظهار داشتند که اوراق سرشماری ما را مأمورین جمع نکرده و شناسنامه های ما را مهور نکرده اند.

آقای بهرامی بسیار ناراحت شد و من گفتم ناراحت نباش. خودم ایستادم و تمام اوراق را دریافت کرده و شناسنامه ها را ممهور نمودم و اوراق را همراه خودم به منزل بردم.

همان روز ۱۱ اسفند حدود ساعت دوازده اطلاع یافتیم که آقای حکمت از وزارت کشور برکنار شده است. از قرار معلوم گزارش جریان روز نهم در دفتر من و همچنین مراجعه مردم برای ورقه سرشماری را به تفصیل به اطلاع رسانیده بودند که موجب برکناری شده بود.

پس از چند روز اطلاع پیدا کردم که آقای نخست وزیر دکتر متین دفتری که با سوابقی که از حزب رادیکال با ایشان داشتم به کفیل وزارتخانه آقای «س.س.» دستور داده است که پست مدیرکلی خودش را به من واگذار کند. که ایشان به اطلاع آقای نخست وزیر رساند که آقای حکمت اظهارات مرا درباره ایشان را به او گفته است و از این رو مایل به انجام آن نیست. پس از چند روز حکمی به نام من صادر شد که مرا به ریاست شهرداری تبریز تعیین کرده بودند (در آن تاریخ تبریز مبتلا به قحطی شدید بود). چند روزی بعد هم چکی به مبلغ نود تومان برای هزینه سفر برای من فرستاده شد. من در این باره هیچ گونه اقدامی نکردم و از رفتن به تبریز خودداری کرده و هیچ به وزارت کشور هم مراجعه نکردم. هیچکس از وزارت کشور خبر نداشت که من کجا هستم. به این طریق حکمت با اطلاع از این که اعلیحضرت همه ساله به شمال میرفت در همان روز برای اجازه مرخصی به ایستگاه راه آهن رفته و شرفیاب شده است و اعلیحضرت به ایشان گفته اند برو سر آن وزارتخانه خودت و اوضاع را تحت نظر بگیر^{۳۵}.

من این خبر را که یک بعد از ظهر از رادیو شنیدم بسیار ناراحت شدم و شب که به منزل برگشتم نامه رسمی از وزارت کشور به امضاء کفیل وزارتخانه نوشته بودند که پیش از حرکت به تبریز آقای وزیر را در وزارتخانه ملاقات کنید (این نامه بعداً برای تعیین میزان حقوق و دریافت حقوق چهار ماهه ریاست شهرداری بسیار موثر افتاد) که مرا بیشتر ناراحت کرد. تا چند روز به وزارتخانه نرفتم و در این مدت اطلاع یافتیم که چون آلمان نازی از پذیرش آقای حکمت (به استناد سابقه کلیمی بودن خانواده اش) خودداری کرده و موضوع محرمانه به پادشاه اطلاع داده شده و از لحاظ تشریفات سیاسی این انتصاب مجدد برای اعاده حیثیت موقتی خواهد بود.

^{۳۵} اردیبهشت ۱۳۱۹ حکمت دوباره به وزارت کشور منصوب شد.

سرپرستی دانشکده کشاورزی و دامپروری^{۳۶}

در هفته دوم به وزارتخانه رفتم و در اطاق انتظار دفتر وزیر به دکتر ابوالقاسم بهرامی رئیس بهداری برخوردم و به او گفتم این ملاقات برای من و تو خوشآیند نخواهد بود و ایشان پس از ملاقات با آقای وزیر با ناراحتی از اطاق خارج شد (و از خدمت کناره گرفت). بعد او آقای وزیر مرا پذیرفت.

برخلاف ملاقات های قبلی که همواره در ورود من پیش میآمد، این بار درصندلی خود به حالت استراحت نشسته بود و گفت دیشب اعلیحضرت امر فرمودند که تو بروی رئیس دانشکده کشاورزی کرج بشوی و من میدانم که با هم دوستی داریم و صمیمی هستیم، ولی کارمان باهم جور نمی آید و بهتر است از هم جدا شویم و چون میدانستم این سمت را قبول نخواهی کرد ترا منتظر خدمت کردم و تا ظهر به استحضار اعلیحضرت میرسانم که چون قبول نکرد او را منتظر خدمت کردم! من در جواب گفتم شما مرا بزرگ کرده اید و بخوبی میدانید که من هیچگونه اطلاعی از کشاورزی ندارم و اگر مقداری گندم و جو به من بدهند قادر به تمیز دادنشان نیستم، بدین طریق چطور میتوانم از عهده اینکار برآیم. اجازه دهید من خود این کار را حل میکنم و به کاری مشغول میشوم که شما هم ناراحت نشوید و من هم مطابق نظم باشد. آقای وزیر با رفتار زننده ای گفت خیر من تا ظهر باید به عرض برسانم، «آن کسی که انگشت روی اسم تو میگذارد» میدانم که تو جو را از گندم تمیز میدهی و بدان تو را میخواهد.

من بدون دخالتی از اطاق بیرون آمدم که دم در نامه رسانی حکم انتظار خدمت من را ابلاغ کرد و من ناچار به اداره کل کشاورزی مراجعه کرده و تقاضای انتقال خود را گرفتم و به وزارت کشور آوردم که فوراً حکم انتظار خدمت باطل و با همان شماره جواب موافق به اداره کل کشاورزی صادر شد و به دیدار آقای «مصطفی قلی رام» رئیس «اداره کل کشاورزی» (هنوز وزارتخانه نشده بود) رفتم و حکم سرپرستی دانشکده کشاورزی کرج با حقوقی که از شهرداری تبریز قرار بود بگیرم را صادر کردند.

آقای دکتر متین دفتری نخست وزیر بعداً به من اطلاع داد که اعلیحضرت چندی قبل در هیئت دولت تذکر دادند که کشور کشور کشاورزی است و باید عده زیادی تحصیل کرده کشاورزی برای پیشرفت کشاورزی داشته باشیم و یک نفر پیدا کنید که این دانشکده قدیمی را اداره کند و خوب به جریان بیاندازد و تحصیل کرده های کشاورزی به بار بیاورد؛ تا هفته دیگر پیدا و معرفی کنید و هفته بعد که جلسه هیئت دولت پایان یافت و از هیئت دولت خارج شدند از بین راه برگشتند و از هیئت دولت پرسیدند درباره

^{۳۶} اولین مدرسه کشاورزی در ایران در سال ۱۲۷۹ خورشیدی به نام مدرسه فلاحت مظفری، در قریه چهاردانگه تهران تأسیس شد. این مدرسه پس از ۶ سال به محل دانشسرای عالی منتقل گردید و باغ نگارستان برای انجام عملیات کشاورزی آن در نظر گرفته شد. مدرسه فلاحت مظفری در سال ۱۲۸۵ تعطیل گردید و مجدداً در سال ۱۲۹۶ تحت عنوان دبستان بزرگان زیر نظر وزارت فوائد عامه، در اراضی کاخ سلیمانیه کرج محل فعلی پردیس کشاورزی و منابع طبیعی (آغاز به کار کرد. این دبستان در سال ۱۳۰۱ به محل ژاندارمری در خیابان مولوی تهران منتقل و پس از مدت کوتاهی تعطیل گردید. در همین سال، مجدداً این مجموعه با عنوان مدرسه فلاحت آغاز به کار کرد و در سال ۱۳۰۲ به مدرسه عالی فلاحت و صنایع روستایی که به گروه های آموزشی ماشینهای کشاورزی، دامپزشکی، نوغان و چایکاری تقسیم می شد، تغییر نام داد. در سال ۱۳۱۳ دانشکده دامپزشکی به این مدرسه ملحق شد و این دو تحت عنوان بنگاه های علمی فلاحتی کرج به فعالیت خود ادامه دادند. مجموعه فوق در سال ۱۳۱۹ به دانشکده کشاورزی تبدیل شد و در سال ۱۳۲۸ از وزارت کشاورزی منتزع و به عنوان یکی از دانشکده های دانشگاه تهران، به این دانشگاه پیوست. در سال ۱۳۴۵ دانشکده جنگلداری در جوار دانشکده کشاورزی تأسیس شد و از سال ۱۳۵۱ به دانشکده منابع طبیعی تغییر نام داد. در سال ۱۳۵۴، مرکز تحقیقات بین المللی همزیستی با کویر با ساختاری متشکل از ۱۱ بخش پژوهشی در رشته های علوم انسانی و طبیعی در واحد مرکزی و چندین ایستگاه پژوهشی در رشته های پیرامون کویر و بیابان تأسیس گردید. در سال ۱۳۸۴ دانشکده های کشاورزی و منابع طبیعی و مرکز تحقیقات بین المللی همزیستی با کویر در چارچوب ساختار جدید دانشگاه تهران، پردیس کشاورزی و منابع طبیعی را به وجود آوردند. این پردیس در حال حاضر با چهار دانشکده و یک مرکز تحقیقات بین المللی به شرح ذیل، با ۱۵ گروه آموزشی و ۵ گروه پژوهشی، بزرگترین و جامع ترین مجموعه آموزش عالی در کشاورزی و منابع طبیعی در کشور می باشد.

دانشکده کشاورزی چه تصمیمی گرفتید و هیچ یک از وزرا جوابی نداد و اعلیحضرت رو به حکمت کرد و گفتند «تو این حکیمی را اینجا گذاشته بادش میزنی که چی؟ بفرست برود و دانشکده کرج را اداره کند»!

با این مقدمه اوایل خرداد ۱۳۱۹ به کرج رفتم و به دفتر رئیس دانشکده مراجعه کردم. ریاست با آقای جمشید دولو بود که از بستگانم و تحصیل کرده کشاورزی از اروپا بود، و من با اینکه ایشان را نمیشناختم، از این پیش آمد ناراحت بودم. در هر حال تعارفی کردم و نشستیم. ایشان تا ساعت دوازده مشغول جمع آوری کارهای خود بود. شخصی وارد دفتر شد و به آقای دولو اطلاع داد که اتومبیلی که استادان را از تهران آورده بود معیوب شده و قابل برگشت به تهران برای بردن استادان نیست. آقای دولو به آن شخص مرا نشان داد و گفت که ایشان باید دستور فرمایند و مشخص شد که این شخص رئیس حسابداری دانشکده است..

من گفتم یک اتومبیل در کرج کرایه کرده و اجاره آنرا بپردازید که آقایان استادان را به منزلشان برسانند. رئیس حسابداری به من گفت که دانشکده بدون اجازه قبلی حسابداری تهران حق قبول هزینه بیش از سه تومان را ندارد و به این دلیل نمیتوانیم اینکار را بکنیم. بلافاصله گفتم فوراً یک اتومبیل اجاره کنید و پانزده تومان از جیبم در آورده و به رئیس حسابداری دادم و از او خواستم پس از اعزام آقایان استادان به تهران دستور مرکز را که اجازه خرج بیشتر از سه تومان را منع کرده است برای من بیاورید.

آقای دولو هم کار خود را بدون تشریفات نقل و تحویل خاتمه داد و با استادان به تهران مراجعت نمود. من به بازدید دانشکده و آشنائی با استادان و متصدیان دانشکده پرداخته و در موقع مراجعت به تهران در کنار اتومبیل آقایان کارمندان دسته گلی هم برای من آورده بودند. از رئیس حسابداری پرسیدم این قبیل دسته گلها به چه مبلغی به فروش میرود و بیهای آنرا فوراً پرداخت کردم. بعد از آشنائی کامل از وضع داخلی به تهران رفته و حضوراً به آقای رام توضیح دادم و دستور رسمی مرکز که حاکی از ممنوعیت انجام هرگونه هزینه ای بدون کسب اجازه از مرکز بیش از سه تومان را ارائه دادم و بدین طریق اشکالات هر گونه عملیات را توضیح دادم.

آقای رام بلافاصله دستور رسمی صادر کرد که کلیه بودجه مصوبه دانشکده به اختیار آقای حکیمی گذاشته شود و انجام هرگونه هزینه ای به عهده ایشان میباشد و حق صدور درخواست وجه از وزارت دارائی و دریافت وجوه مربوطه به بودجه دانشکده به امضای آقای حکیمی باید باشد و احتیاجی دیگر به اجازه اداره کل کشاورزی ندارد و امضای آقای حکیمی در موارد امور دانشکده به جای امضای این اداره است و هیچگونه دخالت و نظارتی از سوی دستگاه های مختلف مرکز در این باره انجام نخواهد گرفت. بزرگترین مشکل دانشکده به این طریق حل شد. از روز بعد در دانشکده مشغول شدم.

چون حضور من در خردادماه در دانشکده مرادف با مشغول گذراندن امتحانات آخر سال دانشکده بودند، در دومین هفته سرپرستی من اطلاع دادند که دانشجویان سال دوم در امتحان زمین شناسی حاضر نشده و به دلیل اینکه از این درس چیزی یاد نگرفته اند میگویند توانائی گذراندن این امتحان را نداریم و اسناد این درس هم به حد کافی از تدریس و توضیح خودداری کرده است؛ وضع دانشکده را مختل کرده اند. من با بررسی کامل و آنکه درسی که داده شده بیشتر از آنکه در کلاس سوم متوسطه داده میشد نیست شخصاً به کلاس دوم دانشکده رفتم و با آشنائی با شاگردان و توضیح کافی در باره وضع درس زمین شناسی و آنچه استاد به آنها گفته خواستم هریک از آقایان پرسشی در موردی که برایشان نامفهوم است بیان کنند تا توضیح کافی بدهم. اشاره کردم آنچه اینجا درس داده شده بیشتر از آنکه در کلاس سوم متوسطه خوانده اید نیست و شخصیت دانشجو را باید در نظر داشته باشید.

همه دانشجویان آمادگی خود را برای دادن امتحان اعلام کردند و قرار شد روز معین دیگری این امتحان تجدید شود و به دفتر خود رفتم. بلافاصله پس از ورود به دفترم آقای مجید عدل که سمت معاونت فنی دانشکده را عهده دار بودند به من مراجعه کرده و نامه ای به امضای همه دانشجویان کلاس دوم به من داد که در آن نوشته شده بود دانشجویان از نظر احترام به گفته های رئیس دانشکده قبول کردند که در امتحان شرکت کنند، ولی ما چنانچه قبلاً گفتیم از این درس چیزی نفهمیدیم و نمیتوانیم این درس را

امتحان بدهیم. من به آقای مجید عدل گفتم به چه دلیل درکاری که من شخصاً مداخله کردم دخالت کردید و از دانشجویان چنین نامه ای را پذیرفتید و با توجه به اینکه معاونت فنی راعهده داربودید چرا در تمام مدت سال متوجه این مشکل نشدید تا آنرا حل کنید تا کار رابه اینجا برسانید ومسئولیت این کار به عهده شما است و نامه را ببرید ودر این باره دخالتی ننمائید.

روز بعد به دفتر ناظم دانشکده رفتم تا به او درباره خوابگاه دستوری بدهم و در دفتر ایشان آقای مجید عدل، یکنفر ازشاگردان را مشاهده کردم. آن دانشجو را فوراً شناختم ولی به روی خود نیاوردم. دانشجوی مزبور «اسدالله علم» فرزند امیر شوکت علم وزیر پست و تلگراف وقت و داماد قوام شیرازی، دانشجوی سال دوم بود که در شبانه روزی زندگی نمیکرد چون برای خود دارای منزل مخصوص با خانواده بود. لذا بدون توجه به ناظم (شوهر خواهر هژیر) دستور لازم را دادم و بیرون آمدم.

بدین طریق فوراً توجه به مرکز صدور تحریکات کردم و دانستم مرکز عملیات تحریک اعتصاب دانشجویان چه کسی است و از چه قدرتی میخواهد استفاده کند. روز بعد یکی از کارمندان محترم را خواستم که به منزل آقای اسدالله علم برود و از سوی من به او بگوید با وضع خاص خانوادگی و با توجه به روابط پدر بزرگوارتان با دستگاه سلطنت وظیفه شما باید این باشد که با این رفتار دانشجویان موافقتی نداشته باشید و در هر حال تنها دانشجویی که در سر کلاس و امتحانات حاضر باشد شما باشید و در صورت ادامه این رفتار و عدم حضور در امتحان ناچارم فردا با پدرتان ملاقات کرده و موضوع را به استحضار ایشان برسانم، و بلافاصله گزارش آن را به عرض اعلیحضرت خواهم رسانید. کارمند نامبرده مطالب فوق را به ایشان رساند. آقای علم گفت فردا ساعت ۸ برای امتحان حاضر هستیم وکلیه دانشجویان هم در امتحان شرکت خواهند کرد.

بلافاصله به آقای رام اطلاع دادم و از ایشان درخواست کردم فردا ساعت ۸ به بازدید دانشکده و به محل امتحان زمین شناسی کلاس دوم تشریف بیاورند و صبح روز بعد در کلاس امتحان حاضر شدم. همه دانشجویان آماده گذراندن امتحان شدند و خودم از کتابچه درس دانشجویان سه سؤال در باره زمین شناسی انتخاب کردم. دانشجویان مشغول نوشتن بودند که آقای رام به تنهایی وارد کلاس امتحان شدند که موجب حیرت و تعجب دانشجویان شد و پس از مدتی آقایان ناظم و معاونین دانشکده از حضور آقای رام حیرت زده شده بودند.

از آقای مجید عدل خواستم که امتحان را مراقبت کرده و اوراق را جمع آوری کرده و به استاد مربوطه ارسال دارند و خودم با آقای رام به سایر عمارات و بناهای دانشکده رفتیم و آقای رام خواستند که در اینمورد بهمین نحو گزارش دهم. به ایشان گفتم اینکار صلاح نیست و بهتر است در این مورد سکوت شود چون اثر مطلوبی در دانشکده خواهد داشت و ایشان گفتند اگر گزارش ندهی و متصدی مربوطه «مجید عدل» را تنبیه نکنی مشکلات بیشتری برایت فراهم خواهد کرد. به اطلاع شان رساندم که مورد تخلف این شخص بسیار است و در موارد دیگر گزارش لازم را خواهم داد.

پیشنهاد کردم برای اصلاح وضع دانشکده با بودن دانشجویان در سه ماه تعطیلی مشکلاتی فراهم خواهد کرد (چون مرسوم بود که در سه ماه تابستان دانشجویان در دانشکده میماندند و برای انجام عملیات کشاورزی عملی در زمین های زراعتی کرج به کارهای آموزشی میپرداختند) دراول تیر ماه پس از اعلام نتیجه امتحانات برای سه ماه دانشکده را تعطیل کنم تا بتوانم با فرصت مناسب به کارها رسیدگی کنم که مورد موافقت واقع شد.



دانشکده کشاورزی کرج ۱۰ آبان ۱۳۱۹ حمید حکیمی دست چپ

در فاصله بیست روز امتحانات مشخص شد که آقای محمود فاتح که در بیست سال پیش دانشکده کرج را در تهران تأسیس کرده بود و شخصاً امور را اداره میکرده است، در دانشکده فعلی اصول کشاورزی مدرن را در سال سوم تدریس میکرد، کلاسهای تدریس خود را در باغها و زمین کشاورزی کرج میگذرانید، و اوراق امتحانی را نیز با خود به تهران برده بود، با تصمیمی که در باره تعطیلی تابستانی گرفته شده بود و تمام نمره امتحانات آخر سال برای نتیجه آماده بود، ولی نتیجه امتحان درس مربوطه آقای فاتح نرسیده بود و آنچه هم با تلفن و غیره خواستار نتیجه نمرات امتحان بودم سودی نداشت. با نامه رسمی به اطلاع آقای فاتح رساندم که اگر نتیجه امتحان تا تاریخ ۳۰ خرداد به دانشکده نرسد نتیجه امتحانات بدون احتساب نمره امتحان درس شما اعلام میشود و نسبت به صدور ورقه لیسانس دانشجویان اقدام خواهد شد. چون بیش از یکماه ونیم دیگر از ایشان خبری نرسید به همان ترتیب اقدام ورقه لیسانس و به دانشجویان داده شد و از ادامه تدریس آقای فاتح در دانشکده جلوگیری کردم.

در بررسی به هزینه های دانشکده مشخص شد که عده ای از آقایان کارمندان اداره کل کشاورزی و مدیران و شخص مدیرکل از محصول های مختلف ده و دانشکده استفاده میکردند و مبلغ متناهی به صورت مطالبات وجود داشت که مهمترین آنها مبلغی برابر ششماه حقوق ماهیانه آقای مجید عدل و همچنین سایر استادان بود. مبلغ سی و پنج تومان بدهی مدیرکل و شصت تومان بدهی یکی دیگر از مدیران و رئیس حسابداری و غیره بود با دریافت این لیست نخست به مرکز رفتم و از شخص مدیرکل چکی به مبلغ سی و پنج تومان به اسم دانشکده دریافت داشتم و همچنین از سایر مدیران به مبلغ بدهی شان در وجه دانشکده دریافت کرده و به رئیس حسابداری تحویل و دستور دادم که در موقع پرداخت حقوق کارمندان مطالبات را کسر نماید و همچنین حقوق آقای مجید عدل تا اتمام بدهی شان پرداخت نشود و به همین ترتیب انجام شد.

اما در مورد بودجه دانشکده و دستور مدیرکل در باره اختیارات رئیس دانشکده، رئیس حسابداری از این اختیارات من ناراحت شده بود ولی ناچار از انجام آن بود. من با او مذاکره کردم و با موافقتی که کردیم قرار شد در حساب دانشکده در کرج همواره مبلغ دویست هزار تومان بطور علی الحساب از سوی حسابداری مرکز واریز شود و کلیه اسنادی که به حسابداری تحویل میشود، معادل وجه آنرا به حساب دانشکده واریز کنند. در ضمن حسابداری برای انجام هزینه های منقول و غیر منقول آزاد بوده، بدون اجازه مرکز انجام دهد و اسناد آنرا به حسابداری تحویل دهد و مبالغ لازم برای دریافت اعتبارات دانشکده به امضای رئیس دانشکده رسانیده و عمل کند. این موافقت انجام و حسابداری طی نامه رسمی موضوع را تأیید و اجازه انجام هرگونه هزینه های از منقول و غیر منقول به رئیس دانشکده داد.

به همین ترتیب کارها انجام میشد تا روزی رئیس حسابداری اطلاع داد که اتومبیل استادان قابل استفاده نیست و اجازه دهید که یک اتومبیل استادان را به تهران بفرستد. دستور دادم اتومبیل آقای مجید عدل، استادان را به تهران ببرد، و پس از چند دقیقه رئیس حسابداری دوباره به من مراجعه و گفت که آقای مجید عدل باید ساعت سه بعد از ظهر در سعد آباد برای تنیس با والا حضرت حاضر بشود و رفتن و برگشتن این اتومبیل عملی نخواهد بود. فوراً از مرکز تلفن دانشکده خواستم تا تلفن دربار را برای من بگیرد و پس از اتصال تلفن با دربار، خود را معرفی کردم و گفتم آقای مجید عدل هفته ای سه روز برای بازی تنیس با والا حضرت به سعد آباد می آید و چون دانشکده دارای اتومبیل نیست، از امروز از سعد آباد اتومبیلی به موقع برای بردن آقای مجید عدل به کرج فرستاده شود و روزهای دیگر نیز فراموش نشود. به حسابدار که ناظر اقدام من بود دستور دادم تا اتومبیل آقای مجید عدل را برای رفت و آمد استادان به کار ببرد.

سپس با بررسی متوجه شدم که یک اتومبیل نو برای دانشکده باید خریداری شود و با انجام مقررات مربوطه و کسب اجازه مخصوص اعلیحضرت درباره خرید اتومبیل اقدام کردم و اتومبیل فورد نو خریداری کرده و با شماره مخصوص دولتی مخصوص مورد استفاده قرار دادم. سه روز بعد رئیس حسابداری با تلفن به من گفت که موضوع خرید اتومبیل را برخلاف مقررات تشخیص داده است. من گفتم اسناد هزینه که فرستاده میشود، اگر نقصی داشته باشد تکمیل میشود. گفت شما حق پرداخت بهای اتومبیل را از حساب دانشکده نداشتید و بایستی پس از درخواست و تصویب وزارت دارائی و حواله مخصوص آن از خزانه داری این اقدام به عمل آید. من گفتم مسئولیت اینکار به عهده من است. در حدود نیم ساعت بعد آقای رام با تلفن از من توضیح خواست و گفت آقای رئیس حسابداری شما را مجرم شناخته و در اطاق من آماده اقدام رسمی است. از ایشان اجازه خواستم تا خود فوراً خدمت برسم و حضوراً توضیح بدهم و رئیس حسابداری نیز حضور داشته باشند.

به دیدار آقای رام رفتم و رئیس حسابداری که تا آن روز با حالت خوش آیندی با من رفتار میکرد، با حالت ناراحت کننده ای نشست بود و آقای رام به من گفت که آقای رئیس حسابداری معتقد است که شما اجازه نداشتید بدون تصویب قبلی و صدور درخواست مخصوص از محل اعتبارات جاری بهای اتومبیل را پرداخت کنید. من بلافاصله نامه دستور حسابداری را درباره انجام و پرداخت هزینه های منقول و غیر منقول از محل اعتبارات بانکی را به ایشان دادم. آقای رام پس از خواندن نامه به رئیس حسابداری گفت خودتان به موجب این نامه، دستور انجام هرگونه هزینه را دادید. او پس از خواندن نامه ناراحت شد و گفت این نامه برخلاف قانون و مقررات میباشد و آقای رام گفتند صادر کننده اگر اشتباهی کرده است به مجری مربوط نمیشود. رئیس حسابداری نامه را روی میز گذاشت و از اطاق خارج شد. من نیز پس از مذاکراتی درباره کارها و دریافت نامه حسابداری از دفترشان خارج شدم. یکی از دوستانم از من پرسید چه اتفاقی افتاد که رئیس حسابداری به دیدن آمد و با ناراحتی گفت که دیگر در این سمت خدمت نخواهد کرد.

ارزیابی لیسانس دانشکده کشاورزی و پیوستن دانشکده به دانشگاه تهران

در طول سه ماه که دانشکده تعطیل بود به امور داخلی پرداختم و از مشکلات دانشکده آگاه شدم. یکی از نخستین مسائلی که توجه مرا جلب نمود، ارزیابی مدرک لیسانس دانشکده بود. به نظر آمد که این مهمترین اقدام بهسازی است و عواقب آن برای آینده دانشکده و همگی دانشجویان و فارغ التحصیلان آن بسیار مهم میباشد. اداره بازنشستگی از قبول دیپلم دانشکده به عنوان درجه لیسانس و از پذیرفتن احکام رتبه سه کشاورزی فارغ التحصیلان خودداری میکرد. ناچار با سوابقی که با جناب آقای «دکتر علی اکبر سیاسی» رئیس دانشگاه تهران داشتم و ایشان قبلاً در همکاریهای وزارت فرهنگ نهایت توجه را نسبت به من داشتند، مراجعه کرده و با ذکر مطالب و مشکلات و ذکر اینکه دانشکده کشاورزی و دامپروری با پذیرفتن دوره دوم متوسطه کار میکند، اگر ممکن است موافقت فرمایند که دانشکده کشاورزی و دامپروری جزء تشکیلات دانشگاه «تهران» منظور شود و اجازه رسمی برای استعمال واژه دانشکده در ضمن انجام تشریفات رسمی برای ضمیمه شدن به دانشگاه، اجرای مقررات مخصوص دانشگاه، اعلام شود.

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

با توجهی که رئیس دانشگاه کردند این عمل اجرا شد و رسماً دانشکده کشاورزی جزء دانشگاه تهران اعلام گردید و برطبق مقررات دانشگاه من و یک نفر از استادان دانشکده به عضویت شورای دانشگاه در آمدم. البته برنامه مخصوص برای دانشکده تهیه کردم و به تصویب شورای دانشگاه رسانیدم و بدین ترتیب اداره بازنشستگی هم ناچار به پذیرفتن کلیه لیسانسهای دانشکده کرج شد. در مدت دوسالی که سرپرستی دانشکده کرج را عهده دار بودم مرتباً در شورای دانشگاه شرکت کرده و مقررات رسمی دانشگاه را در کرج (دانشکده) به موقع اجرا گذاشتم.

در فاصله تعطیل تابستان مشکل حقوق ماهیانه من نیز اتفاقی حل شد. در زمان شروع تصدی دانشکده، دارای رتبه ۸ اداری بودم و مشمول مقررات دانشگاه نشدم و نخواستم از آن استفاده کرده و تبدیل رتبه نمایم. وزارت کشور هم حقوق ریاست شهرداری مرا نمی پرداخت و اداره بازنشستگی هم از تأیید حکم حقوقی که معادل حقوق ریاست شهرداری تبریز صادر شده بود به استناد عدم اجرای حکم وزارت کشور خودداری میکرد. در همین ایام آقای حکمت از وزارت کشور و از خدمت در دولت برکنار شد و آقای سهیلی به وزارت کشور منصوب شد. من بوسیله دوست مشترک آقای عمادکیا، نامه کفیل وزارت کشور که نوشته بود قبل از ملاقات با وزیر به محل مأموریت نروید را با تقاضای دستور پرداخت حقوق فرستادم. ایشان موافقت کردند و تا ظهر همان روز حقوق ریاست شهرداری را دریافت کردم و مشکل اداره بازنشستگی هم حل شد.

در فاصله تابستان به بررسی خوابگاه دانشجویان پرداخته و به تکمیل لوازم خوابگاه وسایل استراحت آنان و تجهیز کردن آشپزخانه با وسائل مدرن و سالن ناهارخوری پرداختم. در ایام فراغت در ساعات غیر اداری اسناد هزینه ها را با دقت بررسی میکردم و در چند مورد ناچار به تعویض افراد ناسالم شدم. پس از آن اسناد هزینه با دقت فراوانی تهیه میشد و کوشش داشتم تا از تجهیزات، محصولات و آذوقه های دانشکده استفاده شخصی نشود.

در ایام تابستان لابراتوار شیمی و لابراتوار مخصوص مواد مختلف کشاورزی در دسترس استادان قرار داده شد و نیز با پایان دادن به خدمت آقایان فاتح و مجید عدل ناظم مدرسه و افراد ناباب دیگری دانشکده روز اول مهر ماه ۱۳۱۹ با عنوان رسمی دانشگاه آغاز به کار نمود. خوشبختانه دانشکده دارای استادان متخصص درجه اول داخلی و خارجی بود که همه شان به کار خود بسیار علاقمند بودند و تا آنجائیکه که ممکن بود برای به راه انداختن لابراتوارهای مختلف و کمک به روش رشد بیشتر نباتات همکاری فراوان داشتند. من نیز بخصوص در آن زمان که جنگ بین المللی در اروپا شروع شده بود با سعی فراوان برای پیشبرد کارهای دانشکده کوشش میکردم.

اصلاحات دیگر در دانشکده کشاورزی و دامپروری

اطلاع پیدا کردم که اعلیحضرت در گذشته چندین بار از دانشکده بازدید کرده بودند. در یکی از این بازدیدها از تبدیل قبرستان قدیمی که در محدوده دانشکده بود به باغ نباتات، بسیار اظهار رضایت کرده بودند و درختانی که از خارج از ایران آورده شده و در آن باغ کاشته شده بودند، توجه شان را بیشتر جلب کرده و از وجود آفاتی که دور آن درختان را گرفته بود ناراحت شده و دستور صریحی داده بودند. دلیل از وجود یک مقبره در داخل باغ را پرسیده بودند که چه تفاوتی این قبر که بصورت مقبره باقیمانده و چرا آن را نگهداشته اید، پاسخی به ایشان داده نشده بود.

من با توجه به این موضوع و اینکه همواره منتظر بازدید غیرمترقبه اعلیحضرت باشم، از استاد دفع آفات خواستم که آفت این درختان را که از تارهای عنکبوت پوشیده شده بود، از بین ببرند و ایشان پس از مدتی به من اطلاع دادند که با وجود استفاده از انواع مختلف دواها نتوانسته است کار مفیدی انجام دهد. ناچار دستور دادم چند کارگر با استفاده از نردبان کلیه تارهای عنکبوت را با دست از شاخه ها جدا نمایند. بطوریکه درختان بدون برگ بمانند و پس از این کار دستور دادم کلیه درختان را با آب تحت فشار با لوله مخصوص شستشو دهند. این کار را پس از خشک شدن چند بار انجام دهند، البته درختان بدون برگ بودند و پس از مدتی

شاخه ها به تدریج شروع به جوانه زدن شدند. در سال بعد نیز این درختان بدون آفت سبز و خرم شده بودند. دستور دادم ساختمان مقبره را هم تعمیر کرده با نصب چندین پنجره آنرا با تهیه قفسه و کتابخانه برای تشکیل کتابخانه ای اختصاص دادم.

در دیماه سال ۱۳۱۹ آقای رام مدیرکل کشاورزی به من اطلاع داد که شب قبل اعلیحضرت در هیئت دولت توجه دادند که چون کشور کشاورزی است احتیاج دارد که برای کشاورزی متخصصین بیشتری داشته باشد. سعی شود که دانشکده کشاورزی خیلی بیشتر دانشجو بپذیرد. نظرشان این بود که حداقل دانشکده کشاورزی پنجهزار دانشجو داشته باشد که هر ساله بیشتر از هزار نفر متخصص مورد لزوم را تربیت کند. به اطلاع ایشان رسانیدم که چون دانشکده کشاورزی از داوطلبان دوره دوم متوسطه دانشجو میپذیرد با تمام اقدامات تربیتی وزارت فرهنگ در این ۱۶ سال عده فارغ التحصیل دوره دوم متوسطه در ایران در سال جاری حدود ۵۳۰ نفر بوده است که قریب ۳۰۰ نفر به دانشکده نظام وارد میشوند و از بقیه داوطلبان دارای دیپلم متوسطه با وجود شش دانشکده بزرگ در تهران مثل طب، دندان پزشکی، مهندسی یا حقوق، و دانشسرای عالی حداکثری که میتوان برای این دانشکده یافت چهل نفر بیشتر نخواهد بود و به آقای رام توضیح دادم که این موضوع باید به عامه اطلاع داده شود که خود من که در سال ۱۳۰۲ موفق به دریافت دیپلم دوره دوم متوسطه شدم تعداد ما ده نفر بود، و فقط در دوره نخست وزیری اعلیحضرت از تمام این ده نفر برای تعلیم و تربیت استفاده شد که از آن به بعد فارغ التحصیل های دوره دوم بیشتر شد که اکنون به ۵۳۰ نفر رسیده است.

آقای رام با ناراحتی زیاد گفتند که این حقیقت مشکل را حل نخواهد کرد و به این صورت نمیتوان به اطلاع اعلیحضرت رسانید. مشاهده ناراحتی آقای رام، راه حلی به نظرم رسید که با یک اقدام میتوان تا حدودی این وضع را تغییر داد. پیشنهاد کردم که برای جلب دانشجوی بیشتر در کرج، یک دوره دوم متوسطه شبانه روزی ایجاد کنیم، که با تصویب وزارت فرهنگ، به جای سه سال مانند دانشسرای مقدماتی، دوره تحصیل دوسال باشد، و در این دو سال دروس مورد احتیاج دانشکده کشاورزی با برنامه خاصی تدریس شود، و با اطلاعی که از شهرستانها دارم مدارس سه ساله اول متوسطه به حد کافی وجود دارد. اولیای اطفال نیز قادر به پرداخت مخارج اطفال خود در تهران نیستند. از داوطلبان تعهد ادامه تحصیل در دانشکده کشاورزی نیز گرفته شود. آقای رام پیشنهاد من را یادداشت کرد و دو روز بعد به من اطلاع داد که پیشنهاد تو را به اطلاع اعلیحضرت رساندم. دستور اقدام صادر کردند که بر مبنای پیشنهاد شما یک دبیرستان دوره دوم شبانه روزی ایجاد گردد. گفتند که امسال اینکار انجام گیرد.

پس از بحث فراوان برای بودجه و تشریفات لازم برای دویست نفر در دوماه را هشتاد هزار تومان تخمین زدم و گمان میکردم که برای تصویب این مبلغ مدتی وقت خواهم داشت تا برنامه را آماده کنم. ولی صبح روز بعد آقای رام من را به دفتر خود خواند و چک هشتاد هزار تومان به امضای وزیر دارایی به نام دانشکده کشاورزی را به من داد! من ناچار تلگرافی به کلیه ادارات کشاورزی استانهای دارای مدارس سه ساله متوسطه برای تشویق دارندگان گواهینامه سوم متوسطه به شرکت در دبیرستان شبانه روزی مخابره کردم. برای تصویب برنامه دوره دوساله این شبانه روزی به جای سه سال، که موافقت شورای عالی فرهنگ و شورای دانشگاه لازم داشت، کار را آغاز کردم. موافقتشان جلب شد و در روزنامه ها به اطلاع عموم رسانیده شد. از اوایل بهمن ماه داوطلبان سوم متوسطه از شهرستانها رسیدند و شاگردان با تعهد ادامه تحصیل در دانشکده تا خاتمه دوره دانشکده مشغول تحصیل شدند.

در دوره ای که در دانشکده کرج بودم آن دانشکده مورد بازدید اعلیحضرت ملکه مادر و شاهدخت اشرف و شمس قرار گرفت. از کلیه موسسات بازدید به عمل آوردند و در اواخر سال ۱۳۱۹ دستور دادند که کمیسر کشور شوروی به همراه چند استاد و متخصص کشاورزی از دانشکده بازدید نمایند، و رئیس دانشکده منحصرأ از آنان پذیرائی کند که با موفقیت انجام شد.

کارهای دانشگاه به این ترتیب انجام میشد تا واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ رخ داد و در وضع دانشکده نیز مؤثر بود. در هفتم شهریور که از کرج به تهران آمدم در مقابل اداره کل کشاورزی متوجه شدم که دواتوموبیل دانشکده آنجا توقف کرده و راننده ها که من را دیدند گفتند نظامی ها میخواهند اتومبیلها را برای مصارف خود تصرف کنند. با اطلاع اینکه اتوموبیل مخصوص دانشکده هم مواد

مصرفی دانشکده و ۲۰ حلب بنزین تحویل گرفته است، هر سه اتومبیل را با استفاده از گارد کشاورزی به منزل یکی از دوستان که دارای باغ بزرگی بود بردم و رانندگان را هم در این باغ نگهداشتم.

اشغال ایران شهریور ۱۳۲۰

دو نفر از دوستان نیز به آن خانه آمدند و هر پنج نفر شب را آنجا خوابیدیم تا در ساعت سه بامداد که یکی از استادان دانشکده آقای مهندس شقاقی با همسرش خانم فروغ خواجه نوری به آنجا آمدند و خبر دادند که اعلیحضرت تهران را ترک کرده و به سوی اصفهان عزیمت کردند. عده زیادی از افسران و اشخاص نیز به سوی اصفهان رفته‌اند و شما هم اتومبیل حاضر است بیایید برویم. من قبول نکردم و گفتم من مسئولیت عده زیادی را عهده‌دار هستم و برای من مشکلی پیش نخواهد آمد ولی شما که پدرتان افسر عالی‌رتبه است می‌توانید بروید. برای اینکه بعداً هیچ مشکلی برایتان پیش نیاید، یک مرخصی یکماهه از تاریخ امروز برایتان صادر خواهد شد تا با کمال راحتی به مسافرت بروید. پس از رفتن آنان دیدم دوستان من که هر چهار نفر پشت درب ایستاده و به گفتگوی ما را شنیده و نگران شده بودند. آنها نیز اصرار داشتند که با داشتن سه اتومبیل و کامیون بنزین‌دار ماهم برویم. با اصراری که صاحبخانه واقوامش داشتند به آنها گفتم شما می‌توانید با هر کدام از این اتومبیل‌ها را با راننده و بنزین در اختیارتان می‌گذارم بروید ولی من نمیتوانم این کار را بکنم و مسئولیت نگاهداری و آذوقه دادن دانشجویان را نادیده بگیرم و از آنان خواستم که با حافظ مشورت کنیم که این بیت آمد:

«ز راه می‌کده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد»

پس از خواندن این بیت دوستان آرام گرفته و خوابیدیم. بامداد روز بعد مطلع شدیم که اعلیحضرت از تهران بیرون نرفته‌اند ولی ارتش و نظامیان متفرق و اوضاع داخلی بسیار ناراحت‌کننده شده. روزهای بحرانی را تا روز ۲۵ شهریور بجز رفتن به دانشکده و اشتغال به انجام وظیفه چیزی را به یاد ندارم. تا در آن روز اعلام شد که اعلیحضرت به اصفهان رفته‌اند و والا حضرت ولیعهد به سلطنت رسیده و برای سوگند وفاداری در مجلس شورای ملی حضور خواهند یافت. دستور داده شد که با لباس تمام رسمی برای شرکت در این مراسم حضور یابیم که طبق برنامه تشریفات انجام شد و اعلیحضرت محمد رضا شاه با حالت خضوع پشت میز ریاست مجلس بالا آمدند. در حالیکه همه و کلا حالت تعظیم گرفته بودند، اعلیحضرت پس از خواندن قسم‌نامه از مجلس خارج شدند و یاد تشریف فرمائی و مراجعت ایشان از سالن مجلس فراموش شدنی و قابل تشریح نیست.

در نتیجه این تغییر آقای ذکاء الملک فروغی دولت جدید را به مجلس معرفی کردند و «اداره کل کشاورزی» به «وزارتخانه کشاورزی و منابع طبیعی» تبدیل شد و آقای «علی اکبر حکیمی» به سمت وزیر کشاورزی معرفی شد و ایشان در وزارتخانه حاضر شدند.

در این زمان روزنامه‌ها آزادانه هر آنچه می‌خواستند نوشته و انواع انتقاد، تهمت و افترا را روا داشته و به هر کس که می‌خواستند پرخاش می‌کردند. من که با وزیر رابطه خانوادگی داشتم و ایشان نیز از کار دانشکده راضی بودند مشکلی نداشتم، ولی وضع وزارتخانه و تحریک‌هایی که از هر سومیشد و اداره دانشکده با اختیارات کامل که قبلاً داشتم و انجام میدادم روز به روز مشکل‌تر میشد. تصمیم گرفتم خود را از مسئولیت دانشکده کشاورزی رها سازم و از وزیر آقای حکیمی خواستم برای دانشکده کشاورزی شخص دیگری که تحصیل‌کرده کشاورزی باشد در نظر بگیرند و من را از این مسئولیت خلاص کنند.

بعد از مذاکره طولانی و با معرفی دکتر بهرامی^{۳۷} که دارای دیپلم دکترای کشاورزی بود، برای اینکار در نظر گرفته شد و در این موقع روزنامه اطلاعات در باره اقدام من که شاگرد داوطلبی را برای سال اول دوره متوسطه قبول نکرده بودم، مقاله زشتی انتشار داده

^{۳۷} «دکتر تقی بهرامی» نویسنده جغرافیای کشاورزی ایران. رجوع شود به فهرست سرپرستان دانشکده کشاورزی در وبگاه دانشکده

بود. من با سابقه آشنائی که با آقای عباس مسعودی داشتم با تلفن موضوع را به ایشان توضیح دادم که پس از آن از ادامه مقاله خودداری کرد و این دلیل قانع کننده ای برای آینده بود. لذا با اصرار وزیر را برای تعویض محل خدمت خود به ریاست کارگزینی وزارت کشاورزی (رئیس قبلی محل خدمت را ترک و به وزارت دارائی رفته بود و این سمت خالی بود) راضی شدند. هر سه حکم ریاست کارگزینی و ریاست دانشکده کشاورزی آقای بهرامی و ابلاغ چهار ماه مرخصی استحقاقی خودم را به امضای وزیر رساندم و به اطلاع وزیر رساندم تا مادامیکه شما وزیر هستید از مرخصی استفاده نخواهم کرد و این مرخصی برای زمانی است که تصمیم بگیرید از این کارکناره گیری کنید و پس از آن من نیز از این مرخصی استفاده خواهم کرد که مورد پذیرش وزیر قرار گرفت و من در دفتر کارگزینی مشغول به کار شدم.

سرپرستی کارگزینی وزارت کشاورزی

در این ایام چون درباره حقوق و درجات و رتبه ها دولت و مجلس تغییراتی قائل شده بودند، رؤسای کارگزینی بایستی در کمیسیون های متشکله شرکت میکردند. بیشتر اوقات وقت من در خارج وزارتخانه و در این کمیسیونها بودم و ساعات بعد از ساعات اداری به وزارتخانه آمده و به کارهای دیگر کارگزینی رسیدگی میکردم. در یکی از این بررسی ها به موافقت نامه ای درباره ترفیع و اضافه حقوق کارمندان که برای پرداخت به حسابداری میبایست ابلاغ شود برخورد و متوجه شدم که ترفیع ها همه مربوط به کارمندان حسابداری است. با پرسش که بقیه چرا نیست متصدی مربوطه اطلاع داد که هزار حکم ترفیع که متعلق به بقیه کارمندان است باقی مانده و حسابداری با وجود تأیید قبلی از ارسال فرم لازم برای بازنشستگی خودداری نموده و فقط فرم بازنشستگی کارمندان حسابداری را ارسال داشته است. ناچار یادداشتی به رئیس حسابداری نوشتم که اگر تا یک هفته گواهی وجود اعتبار را صادر نکنند از پرداخت حقوق همه کارمندان حسابداری جلوگیری خواهم کرد. رئیس حسابداری بهانه کرد که ماشین نویس کافی نداریم. فوراً دستور دادم کلیه دستگاه ماشین تحریر ادارات و ماشین نویس ها در سالی در اختیار حسابداری قرار گیرد تا در مدت یک هفته انجام گیرد. در مدت یک هفته اینکار انجام شد و موجب رفاه کارمندان دیگر رافراهم ساختم.

در همین ایام اطلاع یافتیم که وزیر قصد داشت از دولت استعفا دهد و من پس از حصول اطمینان ضمن نامه ای به وزارتخانه شروع استفاده از مرخصی را به اطلاع رسانیدم و از وزارتخانه خارج شدم. شنیدم آقای «مهندس احمد حسین عدل» برادر «مجید عدل» به وزارت کشاورزی منصوب شده اند و توجهی نکردم ولی بعداً اطلاع یافتیم که آقای وزیر جدید هفت نفر بازرس را به دانشکده کشاورزی فرستاده است که درباره کارها و عملیات من بررسی و سوء استفاده هایی اگر انجام شده را گزارش دهند. چون کوچکترین تخلفی را نیافتند، این موضوع برای همیشه بسته شد.

من ایام مرخصی را در تهران و منزل دوستان میگذرانیدم و حقوق من طبق حکم صادره پرداخت میشد. پس از پایان ایام مرخصی باز به کسی مراجعه نکردم و دولت نیز تغییر کرده و آقای قوام السلطنه نخست وزیر شده بود و کماکان آقای احمد حسین عدل وزیر کشاورزی باقی مانده بود روز ۲۹ شهریور ۱۳۲۱ نامه ای از وزارت کشاورزی رسید که پرونده شما به وزارت فرهنگ ارسال شده و روز آخر شهریور به وزیر فرهنگ آقای «دکتر علی اکبر سیاسی» مراجعه کنید.

انتقال به وزارت خواربار از طریق وزارت های فرهنگ و دارائی (!) و بحران غله ۱۳۲۱

من روز آخر شهریور برای دیدن آقای دکتر سیاسی به آن وزارتخانه مراجعه کرده و خدمت آقای دکتر سیاسی رسیدم. به محض ورود با حالت ناراحتی از من پرسیدند این چه انتقالی بود که برای خودت ساختی؟ و من با تعجب و حیرت زیاد گفتم که من هیچ اطلاعی از این انتقال ندارم و اگر مورد قبول جنابعالی نیست، به وزارت کشاورزی برگردانید و با حکم انتظار خدمت صادر فرمائید. با ناراحتی گفت منظورم انتقال به وزارت دارائی است و قبل از دریافت پرونده از وزارت کشاورزی آقای نخست وزیر با تلفن

دستور دادند که فوراً پرونده شما را به وزارت دارائی بفرستم و به آنجا منتقل کنم. من به ایشان گفتم که من هیچگونه اطلاعی ندارم و به هیچ کس مراجعه نکردم.

با ناراحتی زیاد به وزارت دارائی رفتم و آقای باقر کاظمی «مehذب الدوله»^{۳۸} وزیر دارائی (در زمان اشتغال من در وزارت تجارت و فوائد عامه مرا برای تدریس حساب ذهنی تجارتی منصوب کرده بودند) فوراً مرا پذیرفت و گفت اداره کل بازرسی را منحل کرده اند، فعلاً برای موضوعی که در دخانیات پیش آمده، برو آنجا و تحقیقات را انجام بده تا ببینم. پس از دوروزه کار دخانیات را انجام دادم و برای دیدار وزیر رفتم معلوم گردید به سمت وزیر خارجه تعیین شده اند و دیگر دروزارت دارائی نیستند. وزارت دارائی هم قصد دارد تا پرونده مرا به وزارت فرهنگ ارسال دارد.

ولی آقای «حاج عزالممالک اردلان» که به سمت وزیر خواربار تعیین شده بود و تمام امور کارگزینی وزارت خواربار را وزارت دارائی انجام میداد از وجود من و این وضع اطلاع پیدا کرده و مرا خواستند که به ملاقاتش بروم. پس از دیدار با ایشان دستور دادند که فوراً با وسیله نقلیه ای که در اختیار من گذاشته شد به ورامین بروم و موجودی انبار غله ورامین را برای مصرف تهران بفرستم.

من پس از دو روز توقف در ورامین و انجام مأموریت به قصد دیدن آقای اردلان به اطاق وزیر رفتم و با تعجب دیدم که آقای «مهدی فرخ»^{۳۹} پشت میز وزارت نشسته اند، که فوراً درب را بستم و عازم رفتن به بیرون از وزارتخانه شدم که پیشخدمت وزیر به من در درج خروجی وزارتخانه رسید و گفت آقای فرخ شما را میخوانند ببینند. در برابر پرسش من که ایشان از کجا فهمید که من در اینجا هستم به من گفت بلافاصله که شما درب را بستید و روانه شدید مرا صدا زدند و دستور دادند که شما را به خدمتشان ببرم. من ناچار به دیدارشان رفتم. پس از انجام تشریفات رسمی از جریان ورامین پرسیدند که انجام آنرا گزارش دادم. پس از مذاکره زیادی به من گفتند با سابقه خانوادگی که با آقای ذوالفقاری داری خواهش میکنم به زنجان بروی و سعی کنی موجودی انبار را برای آذوقه تهران برسانی و از آقای ذوالفقاری این کمک را بخواهی. من پس از گرفتن اختیارات کافی و وسیله نقلیه فوراً به زنجان عزیمت کردم.

در این موقع مستشاری از امریکا برای امور خواربار استخدام شده بود به نام آقای شریدن^{۴۰} و معاونت وزارتخانه با آقای «سلمان اسدی» و «مسعود فروغی» از دوستان بسیار نزدیک به سمت ریاست دفتر وزارتخانه بود و با این سوابق با اطمینان بیشتری این سمت را پذیرفتم. در بدو ورود به منزل ذوالفقاری ها و با مذاکره با آنها اطلاع پیدا کردم که آقای احتشامی فرماندار و سایر رؤسای ادارات با افسران نیروی شوروی تماسی ندارند و فقط رئیس پست و تلگراف با آنها در تماس است.

فوراً با تلگرافی به آقای فرخ از نخست وزیر تقاضا کردم که آقای احتشامی فرماندار را به نام مرخصی به تهران احضار و رئیس پست و تلگراف را کفیل فرمانداری تعیین کنند، چون با افسران شوروی ارتباط اداری دارد تا درباره اجرای مقاصد از آنها کمک بگیریم که همان روز آقای احتشامی بنام مرخصی احضار و کفالت فرمانداری را به رئیس پست و تلگراف ابلاغ کرد.

پس از این انتقالات از رئیس تلگراف خواستم که رئیس گروهان و ستوان یکم متصدی «گ. پ. ئو.» { OGPU اداره امنیت شوروی } را برای آشنائی به منزل ذوالفقاری دعوت کرده و همراه بیاورد. اینکار به خوبی انجام گرفت و نامبردگان با مذاکره که درباره وضع ناحیه با کفیل فرمانداری در حین گفتگو اظهار داشتند که بزرگترین مشکل ما موضوع موجودی غله برای تامین آذوقه

^{۳۸} قوام کابینه اش را در ۱ شهریور ۱۳۲۱ تعمیر کرده بود و مهذب الدوله جانشین تقی زاده شده بود.

^{۳۹} در اواخر خرداد ۱۳۲۱ اداره نظارت خواربار برای عدم احتکار تحت نظر نخست وزیر تشکیل شد. ۲ مهر ماه ۱۳۲۱ لایحه تاسیس وزارت خواربار به مجلس تقدیم شد و مهدی فرخ به عنوان وزیر معرفی شد.

^{۴۰} در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۲۱ دکتر میلسپو برای بار دوم برای ریاست کل دارایی انتخاب شد. آقای شریدن آمریکایی برای خواربار و چهار آمریکایی دیگر همکار میلسپو باز دو نفر دیگر معاون میلسپو آقای ویویان آمریکایی برای وزارت خواربار و نیز استخدام گراشام آمریکایی برای ریاست گمرک و در تیرماه ۱۳۲۲ شش نفر دیگر آمریکایی برای همکاری با میلسپو انتخاب شدند.

شهرهای محدوده مسئولیت ماست که آیا تا شهریور آینده که محصول سال بعد به دست خواهد آمد موجودی غله کافی برای تامین نان شهرهای مورد مسئولیت ما وجود دارد یا نه، و این بزرگترین مشکل عملیاتی ما را فراهم کرده است.

من از این سخنان کلید و راه حل مشکل ماموریتم را پیدا کردم و بدون اینکه سخنی بگویم پس از رفتن افسران شوروی با آقایان ذوالفقاری ها و کفیل فرمانداری موجودی غله از زنجان تا میانه و خرمدره را بررسی و مشخص کردم که موجودی کافی و مقداری هم قابل حمل به تهران است. ولی متأسفانه حمل و نقل و عبور و مرور و راه آهن تحت کنترل شدید شورویها بود و واگن های باری بدون اجازه آنها قابل بارگیری نبود و اجازه مخصوص ژنرال فرمانده کل مقیم باکو لازم بود و بدون موافقت آنها نمیتوان رفع نمود. دستور مرکز هم این بود که از ذخیره غله در شهر ها خودداری و غله مورد نیاز هفتگی را به شهر ها برسانید. با اطلاع از مشکل اصلی فردا بدون آنکه کسی متوجه بشود به شش کامیون موجود در اداره خواربار دستور دادم که بطور مسلسل از انبارهای اطراف غله ها را به مرکز میانه و زنجان و خرمدره حمل کنند. دستور دادم که غله ها را در گونی مخصوص که هر کدام صد کیلو وزن جا داشت، وزن کرده و آنها را مهر و موم نموده به کامیونها تحویل دهند. این عمل در مدت یک هفته انجام شد و میزان احتیاج هر شهر را تا شهریور آینده محاسبه کرده و در انبارهای هریک از شهرها ذخیره کردم و به معیت رئیس تلگراف به افسران شوروی مراجعه کرده و از هردونفر درخواست کردم که از انبارها بازدید نمایند. نامبردگان بازدیدن گونی های فراوان پرسیدند اینها چیست که با دادن ابزار مخصوص به آنها معلوم شد که همه محتوی گندم پاک و قابل استفاده است. از مقدار پرسیدند به آنان گفتم که هر کیسه یکصد کیلو وزن دارد و خواهشمندم بشمارید. پس از محاسبه و در نظر گرفتن میزان مصرف روزانه هر شهراطمینان پیدا کردند که تا شهریور ماه سال آینده غله موجود کفایت میکند و بر مبنای پیشنهاد من که سرباز مخصوصی در هر انبار بگذارند که مسئول ورود و خروج غله شده و میزان مصرف روزانه هر شهر گندم تحویل آسیابانها بدهند. در غیر اینصورت از خروج غله از انبار ممانعت کنند.

پس از بازدید افسران شوروی از انبارهای میانه و خرمدره نیز که به همین ترتیب آماده شده بود توسط کفیل فرمانداری به من مراجعه و موافقت خود را اعلام کردند. با امضاء خود و مامور «گ. پ. او.» به خط روسی دو خط نوشته روی شیشه کامیونهای اداره خواربار نصب کردند. پس از آن در هریک از نواحی مامور بازرسی و کنترل عبور و مرور و حمل و نقل با دیدن این نامه هیچ مانع و مشکلی دیگر وجود نداشت و کامیونهای ما به آذربایجان رفته و مراجعت میکردند.

دستور دادم مقداری شکر از میانه به اردبیل و سراب برده شود و در مقابل غله های موجود در انبارها به راه آهن میانه تحویل دهند که به تهران حمل شود. چون در این مدت مرخصی فرماندار آقای احتشامی پایان یافته بود و او در سرکار خود حاضر شده بود، ناچار شدم با تلگراف مستقیم به نخست وزیر اطلاع بدهم که فوراً آقای احتشامی احضار شود و کماکان رئیس پست و تلگراف کفیل فرمانداری راعهده دار باشد. بلافاصله حکم به امضای آقای قوام السلطنه صادر شد و آقای احتشامی فوری به تهران احضار شد.

من نیز آمادۀ ارسال موجودی های مازاد انبارها به تهران بودم و افسران شوروی با حضور کفیل فرمانداری به من گفتند که اقدام شما در جهت اطمینان خاطر ما به حدی است که هیچوقت نمیتوانستیم باور کنیم، و اجازه بارگیری و حمل غله برای به تهران و اجازه حرکت راه آهن را صادر کردیم. اما باطناً یک ناراحتی داریم و اطمینان نداریم که با این زحمتی که کشیدید تا مازاد غله را به تهران برسانید، آیا به مصرف اهالی تهران میرسد یا آیا انگلیسیها آنرا ضبط و مصرف میکنند؟ در پاسخ گفتم هریک از این واگن های حامل گندم را که اداره غله مهر میکند بهتر است برای اطمینان شما نیز یک مهر به آن واگن بزنید و برای هرواگن غله دوسرباز همراه راه آهن به تهران بفرستید. در صورتیکه غله ها در سیلوی تهران تخلیه شوند، مهر خود را بردارند تا واگن را تخلیه نمایند و مراجعت نمایند و در غیر این صورت واگن را بدون تخلیه برگردانند. به این طریق مدتی که در زنجان مأموریت داشتم بدون هیچ اشکالی هر روز کامیونهای ششگانه با حمل شکر به سراب و اردبیل بارگیری کرده و غله را به میانه میرساندند و به تهران حمل میشد.

حل مسئله « اُفت » غله

در اولین اقدام برای فرستادن غله از اولین انبار نزدیک به زنجان که در یکی از ایستگاههای راه آهن میانه و زنجان واقع بود بدون اطلاع و توجه دیگران انبار و موجودی و دفتر حساب خرید را از متصدیان مربوطه گرفتم و محل خدمت آنان را به محل دیگری منتقل کرده و همان روز انبار رابه متصدی دیگری که از بازار زنجان آماده کرده بودم واگذار نمودم. نتیجه اینکار وضع بسیار غیر منتظرهای را نشان داد. با رسیدگی که به دفتر خرید و ورود گندم به انبار کردم، موضوع سوءاستفاده از طریق انبارداریهای مملکت و اُفت در کمیت که مورد نظر متصدیان مرکز بود برای من روشن شد. بدین ترتیب که زمان خرید از زارعین قپانها را دستکاری کرده بودند تا کمتر از میزان حقیقی نشان دهد! و در موقع تنظیم سند خرید به عنوان اینکه غلهها خوب تمیز نشده از صدی پنج تا صدی ده بیشتر کسر میکردند! و در همان روز مشخص شد که طبق دفاتر موجودی انبار دویست تن بود در حالیکه سیصد و پنجاه تن از همان انبار به تهران حمل شد! با این تجربه در موارد بعدی و اصلاح انبارها واز بین بردن اُفت و جلوگیری از این قبیل، اقدام کردم.

روز تاراج منزل قوام غله به تهران میرسد

دراویل زمستان رئیس تلگراف (کفیل فرمانداری) به من اطلاع داد که فوری در تلگرافخانه حاضر باشم. رئیس تلگرافخانه به من گفت تلگرافی نخست وزیری از سوی نخست وزیر پرسیده است که آقای حکیمی چه کار میکند و او جواب داده است که مشغول حمل غله به تهران است. دوباره دستور دادند که خود آقای حکیمی در تلگرافخانه حاضر و حضوراً صحبت کنند. با رسیدن من تلگرافی حضور من را اطلاع داد. از نخست وزیری پرسیدند که برای فرستادن غله به تهران چه اقدامی کردهاید و من جواب دادم موجودیهای اضافی زنجان را امروز به تهران می‌رسانند. امروز نیز هشتاد تن از اردبیل به میانه رسانیدم که با راه آهن به تهران می‌رسانند. دوباره گفته شد که آقای حکیمی خوب توجه کند که هم اکنون با همین سیم با آقای فهیم‌الملک استاندار تبریز و آقای دولتشاهی پیشکار دارائی در تماس هستیم و آنها میگویند شوروپها اجازه نمیدهند که غله از آذربایجان خارج شود و شما میگوئید از اردبیل غله را به میانه آورده و به تهران فرستاده اید! من پاسخ دادم که من خوب از جریان مطلع هستم و آنچه اظهار کردم خلاف نیست.

در همین وقت تلگرافی به امضای نخست وزیر رسید که چه اقدامی کردهاید و چگونه میتوان فهمید. گفتم واکن حامل غله علامت میانه و مهر متصدی میانه را دارد و امروز که به تهران میرسد؛ دستور رسیدگی را صادر فرمائید، ولی در باره طرز عمل باید مطلب را حضوری به اطلاع برسانم. دو روز بعد که غله به تهران رسیده بود روز ۱۷ آذربود که تظاهرات مردم بر علیه قوام و تقاضای نان کرده و منزل قوام را آتش زده بودند و رسیدن این غله موجب رفاه را فراهم کرده بود که تلگرافی از نخست وزیری رسید و آنچه به خاطر دارم به این شرح:

آقای عبدالحمید حکیمی

خدمتی که شما در این چند روز برای رسانیدن غله به تهران مبذول داشته اید در تاریخ ایران ثبت میشود و فراموش نخواهد شد واز خدمات شما به نحو مؤثری قدردانی به عمل خواهد آمد.

احمد قوام - مهدی فرخ^{۳۹} - سلمان اسدی - شریدن.

اینک باید توضیح دهم که جمع آوری غله در انبارهای داخل شهرها و جلب موافقت افسران شوروی قابل گزارش کتبی و رسمی نبود. هرگونه اطلاعی موجب مجرم شناختن من میشد، زیرا این عمل برخلاف دستور صریح وزارتخانه - که دستور داده بودند « از انبار کردن غله در داخل شهرها خودداری کنید » - انجام شده بود و هیچگاه به کسی نگفتم. دو روز بعد پس از پایان روز برای استراحت به منزل ذوالفقاری رفتم که با آقایان فرخ وزیر خواربار و سه نفر از رؤسای وزارتخانه روبرو شدم. آقای وزیر بامن با احترام زیاد رفتار کرد و در حین شام خوردن به من گفت که فردا ما به تبریز میرویم و شما هم باما بیائید. من از ایشان خواستم تا

مرا معاف فرمایند ولی قبول نکردند و من که به هیچ وجه نمیخواستم بخصوص با همراهانی که با ایشان بودند وبا روحیه من مطابقت نداشتند همراه باشم.

از ذوالفقاری کمک طلبیدم ودر صبح روزبعد تظاهرات مردم دردم درب منزل او که فریاد میزدند «حکیمی ضامن ومسئول نان ماست»، «با ضمانت او موجودی غله مان را به تهران فرستادیم»، «از خروج حکیمی از زنجان ممانعت میکنیم» مانع رفتنم شدند و در نتیجه فرخ و همراهان ناچار به حرکت شدند. پس از پانزده روز بدون انجام هیچ کاری به زنجان مراجعت کردند واز من در مورد حمل غله به تهران پرسیدند که به اطلاع رساندم که در تمام مدت مسافرت شما به همان ترتیب گندم ازمیانه به تهران حمل شد و ۳۰۰ تن هم که ذوالفقاریها دادند به تهران فرستادم. پرسید بهاء این سیصد تن راداده ای که گفتم پول در اختیار نداشتم وایشان شبانه رئیس بانک ملی راخواستند تا مبلغ لازم را به ایشان برسانند، و خود وزیر شخصاً به آقای ذوالفقاری پرداخت کردند و نیز به من گفتند باید با من به تهران بیائی که گفتم به هیچکس نفرمائید و من به عنوان بدرقه همراه شما به تهران میآیم. گفتند به «سرهنگ امانپور» دستور دادم که فردا خود را به زنجان برساند و جانشین توشود و من نیز صبح روزبعد از خداحافظی از ذوالفقاری وارنئیس تلگراف به عنوان بدرقه به تهران مراجعت کردم.

سرپرستی خواربار غرب تحت اشغال انگلیسها برای وابسته (!) شوروی

در وزارتخانه آقای اسدی و شربدن از من تقدیر فراوانی کردند و دو روز بعد آقای فرخ به من اطلاع دادند که به مدیریت کل خواربار غرب منصوب شده ای و البته رتبه ۹ من را با ابلاغ جداگانه صادر کرده بودند، من از قبول رفتن به غرب عذر خواستم و گفتم چون غرب در اشغال انگلیسهاست و برای من کار کردن با آنها ممکن نیست و معذورم.

فردا صبح آقای حکیم الملک که سمت وزیر مشاور را در کابینه داشت، تلفنی از من در اینباره توضیح خواستند که آیا تو این حرف را زده ای؟ توضیح دادم که انگلیسها هیچ وقت نظر اصلی خود را بیان نمیکنند و در کارها مداخله مستقیم میکنند. میدانم که که کار من در آن نواحی نتیجه خوبی نخواهد داشت وایشان در جواب من گفتند که وزیر شما را وابسته به شورویها شناخته و رسماً به دولت معرفی کرده است و من به ایشان اطمینان قطعی دادم که چنین چیزی در بین نبوده و من پس از اینکه مشکل آنان را دانستم که منطقی بود، برای رفع مشکل آنان اقدام کردم، و همه کارها بر طبق نظر من و تراضی طرفین انجام و برای کشور خدمت مناسبی انجام دادم. چون اطمینان دارم که در غرب نخواهم توانست خدمت صحیحی را انجام دهم از قبول آن معذرت خواستم.

سپس آقای قوام نخست وزیر نیز از من توضیح خواستند که بوسیله آقای اسدی همین مطلب را به ایشان اطلاع دادم و موضوع را خاتمه یافته میدانستم تا سه روز بعد آقای شربدن مستشار امریکائی وزارت خواربار به من گفت که «در جلسه سیاسی متفقین مطلب شما را به آقای بولارد وزیر مختار انگلیس گفتم که شما درباره مأمورین ایرانی که برای انجام امور مربوطه به اوضاع فعلی انتخاب میکنید، اشتباه بزرگی را مرتکب میشوید، زیرا در بین کارمندان دولت و ایرانیها اشخاص کارآمد و مفید و صالح و درست کار وجود دارد که در هیچ حالی مورد استفاده قرارنمیدهد و آنها را بایک مهر باطله از کارها خارج میکنید و بحث را ادامه دادم تا تو را معرفی کردم که با چه وضع خاصی در نواحی اشغال شوروی با چه سادگی بزرگترین خدمت را انجام دادی. آقای بولارد از من خواست که تو را در نواحی غرب که در اختیار انگلیسهاست روانه کنم».

من به آقای شربدن نظر خود را در باره انگلیسها به شرح زیر بیان کردم: که سیاست آنها همیشه بر مبنای وارونه بوده و کارهای در خواستی آنها برای نتیجه گیری معکوس مورد نظر آنها میباشد و به همین دلیل من از آنها دوری کرده و میکنم ولی شما که مستشار رسمی هستید با اطلاع به سوابق هرگاه که فکر میکنید من قادر خواهم بود که به این نوع مشکلات و نیرنگیها را فائق شوم و خدمتی انجام دهم، این دستور را اجراء میکنم. پس از مذاکرات مفصل با صدور حکم مدیر کلی خواربار غرب، من با اختیار گرفتن یک اتومبیل بنز نو و یک راننده مطمئن به نام «درویش» به غرب رفتم.

در هفته اول شهرهای همدان ملایرو کرمانشاه وقصر شیرین وسنندج وسقز را بازدید کردم وبصورت کلی از وضع موجودی انبارها اطلاع پیدا کردم. به وضع دکانهای نانوائی و طرز دریافت آرد مورد مصرف روزانه و آسیابهای تهیه آرد اطلاع کافی به دست آوردم. هفته دوم نحوه تحویل وتحول به آسیابها وتحویل آرد به نانواها را تحت نظر گرفتم وسعی در رفاه نان شهرها کردم. متوجه سوءاستفادههای دستگاههای وابسته به خارجیها ونظامیان وپلیس وغیره شدم واز دخالتها جلوگیری کردم.

پس از دوهفته برای اطلاع از مرکز به تهران آمدم ودر این فاصله دولت قوام کناره گیری کرده^{۴۱} ودولت دیگری به سر کار آمده بود. وزارت خواربار به آقای «سید محمد تدین» که با ایشان در زمانی که وزارت فرهنگ را عهده دار بود سوابق زیادی داشتم، واگذار شد. من برای دیدن آقای شریدن رفتم که ایشان در حالی که مشغول نوشتن پیش نویسی بودند با دیدن من پیش نویس را پاره کرده و گفتند بسیار در وقت مناسب آمدی. داشتم تلگرافی به تو اطلاع میدادم که فوراً به تهران مراجعت نمائی. دیگر لازم نیست به غرب برگردی وچنانچه خود تشخیص داده بودی ادامه خدمت تو در مناطقی که مورد اشغال انگلیسهاست امکان نخواهد داشت. پرسیدم چه اتفاقی افتاده است که شما را متوجه این نظر من کرده است. ایشان گفتند که عمل متصدی خواربار کردند که برمبنای دستور مستقیم انگلیسها غله را به مصرف اهالی کردند رسانیده و موجودی را از بین برده است وانفصال او از کار طبق دستور تو به عمل آمده سبب ناراحتی انگلیسها شده است واین رفتار من رامتوجه گفته قبلی توکرد و تصمیم به احضار گرفته بودم که خودت آمدی. من نیز به ایشان گفتم این کوچکترین اتفاق بوده است وگزارش کامل وقایع غرب را به اطلاعش رساندم. ایشان بلافاصله رئیس کارگزینی را احضار کرده و به او دستور داد که یک میز و صندلی در اطاقش برای من فوری آماده کنند ودستور داد به هیچوجه به کارهای غرب مداخله نکن و مطالبی را که به من اطلاع دادی به هیچکس ابراز نکن، و حتی وزیر ومعاونش نیز از این وقایع نباید اطلاع حاصل کنند. سه روز این وضع ادامه داشت ومن در دفتر آقای شریدن مشغول به کار شدم. روز سوم ساعت ده متوجه مذاکره تلفنی شریدن شدم که با ناراحتی صحبت میکرد. پس از چند دقیقه مذاکره دست خود را روی گوشی تلفن گذاشت وبه من گفت «بولارد است که دلیل آمدن تو به تهران را میپرسد ومیگوید چرا به غرب برنگشته است ومیگوید که در تمام شهرهای بین راه، در نتیجه کمبود نان اهالی شهر اعتراض کرده اند، ودر داخل کوچه ها وخیابانها بطوری مزاحم هستند که عبورومرور کامیونهای محتوی اسلحه متفقین غیر ممکن شده است. کامیونها در بیرون شهر متوقف شده اند و وضع در حالتی است که عبور کامیونها درشب نیز غیر ممکن است. آقای حکیمی را فوراً به محل اعزام دارید تا رفع مشکل شود». حال تو چه میگوئی در جواب گفتم من همه چیز را به شما گفتم ومیدانید مشکل اصلی دخالت مستقیم مأموران انگلیسی در این امور است و تا آنجا که ممکن بود انجام دادم وخودتان تشخیص دادید که ادامه خدمت من در غرب برای من ناراحتی ایجاد خواهد کرد وچون به خودتان همه گزارش را دادم جواب آن با خودتان است.

آقای شریدن گفت خدمت من در ایران موقتی است وایران را ترک خواهیم کرد ولی ادامه خدمت تو در غرب واین اطلاعات ورفتار تو خطر را برایت فراهم خواهد کرد ومن به هیچوجه حاضر نیستم که ادامه پیدا کند. گفتم من درباره خطر، در زمان قبول اینکار از آن بخوبی آگاهی داشتم، وشما مستشار کارها هستید وما حق هیچ اظهارنظری در باره تصمیمی که میگیرید نداریم واکنون همه چیز را به اختیار ونظر شما واگذار میکنم وچنانچه درقبل نیز برای اجرای نظر شما کار را قبول کردم، هرگونه تصمیمی که اتخاذ کردید، انجام میدهم. سپس آقای شریدن بلافاصله با تلفن با بولارد صحبت کرد وهمه تفصیل را به همان صورت پیش آمده اظهار کرد ومطالبی هم که گفتم همه را به بولارد گفت واضافه کرد: من برای اولین بار در عمرم از یک مستخدم دولت میشنوم که باعلم به وضعیت ناراحت کننده واطلاع از خطری که او را حتماً تهدید میکند بطورصریح به موضوع اهمیت نمیدهد، و به این دلیل من حاضر نیستم این مشکل را از او دوباره بخواهم، ودخالت مأمورین شما در امور این مشکلات را ایجاد کرده است، ومن حاضر به اتخاذ چنین تصمیمی وتحمیل اراده به حکیمی را ندارم. مذاکرات با تلفن قطع شد.

^{۴۱} اواخر بهمن ۱۳۲۱ علی سهیلی با رای مجلس انتخاب شد. تدین وزیر مشاور اعلام شد. اعلام وزیر خواربار به بعد موکول شد. ۱۳ اسفند، تدین وزیر خواربار شد.

درست یک ساعت بعد دوباره مذاکره تلفنی با بولارد تجدید شد و پس از مدتی مذاکره آقای شریدن به من گفت آقای بولارد رسماً اعلام کرد که به کلیه مأمورین دستور داده است که از هرگونه دخالت در امور خواربار خودداری کنند و آنچه میخواهند از شخص آقای حکیمی بخواهند و اصولاً بدون اطلاع آقای حکیمی حق هیچ اقدامی ندارند. تو با این وصف چه میگوئی و چه خواهی کرد. گفتم تصمیم با شماست. گفت با این وضع مشکلی نخواهی داشت و گفتم با تصمیمی که گرفتید من آماده ام ونیم ساعت دیگر از تهران به سوی همدان حرکت میکنم. به آقای بولارد بفمائید که به کنسول انگلیس در همدان اطلاع دهند که در ساعت پنج بعد از ظهر در دفتر ریاست همدان حاضر شود و در همان ساعت هم کامیون های متفقین به عبور ادامه دهند. هرگونه پیش آمدی با مسئولیت من خواهد بود، و در ساعت ۸ بعد از ظهر امروز درملایر و ۸ بامداد فردا در کرمانشاه هم همین اقدام رامیتوانند بکنند.

با تلفن از منزل خداحافظی کرده و به سوی همدان حرکت کردم. درست ساعت پنج به دفتر رئیس خواربار آقای مشیری و آقای هابز کنسول انگلیس همدان و سرگرد سیمونز واسطه دستگاههای متفقین و وزارت خواربار حضور داشتند. بلافاصله به آقای مشیری دستور دادم سه نفر از نانوایان معتبر شهر رابخواهند که در دفتر اداره خواربار حاضر شوند. به فاصله یک ربع بعد نامبردگان در دفتر حاضر شدند و با گفتگو با آنان مشکلاتشان از آنان خواستم. به ایشان گفتم که شما بروید و نان مردم را طبق معمول تهیه و به اختیار مردم بگذارید، و محاسبه زیان شما انجام و رفع خواهد شد. بلافاصله هر سه نانوا گفتند از محل شهرستان همدان به ما گفتند که اتومبیل شما وارد شهر شده است و رسیدگی خواهید کرد و ما هم به اطمینان به شما، کار پخت را شروع کردیم و هیچگونه مشکلی نیست. کنسول و آقای سیمونز با شنیدن این مذاکرات فوراً از دفتر خارج شده و برای اطمینان به بازدید نانوائی ها و و عبور آزاد کامیونهای متفقین پرداختند. پس از مدت کوتاهی به اداره خواربار برگشتند و به ملایر حرکت کردیم. آنجا هم به همین رویه انجام شد و کنسول و آقای سیمونز پس از اطمینان از وضع نان و عبور و مرور آزاد کامیونهای متفقین به همدان برگشتند، و من شبانه به کرمانشاه حرکت کردم.

ساعت ۸ صبح با حضور کنسول انگلیس و افسر رابطه متفقین و ایجاد نظم مقرر، در تهیه نان شهر اطمینان یافتند و رفتند. من پس از رسیدگی به وضع اداره خواربار که رئیس مستقلی نداشت و پس از اطمینان به سنج و شهرهای دیگر، به همدان مراجعت نمودم و به رسیدگی به امور خواربار غرب پرداختم.

برنامه کاریم برای یکسالی که به این کار اشتغال داشتم اینطور بود: روزهای شنبه و یکشنبه در همدان، دوشنبه درملایر، سه شنبه و چهارشنبه در کرمانشاه، و پنجشنبه در سنج و کردستان، بازدید از انبارها میپرداختم. و درموقع ورود به شهرها از وجود دوستانی که در آن شهرها داشتم استفاده میکردم، ولی در کرمانشاه در هتلی که نزدیک به اداره خواربار بود، سکونت میکردم. هرماه، دو روز هم برای اطلاع از وضع اداری به تهران میرفتم. در تهران پیش آمدهای مهم را حضوراً به آقای شریدن گزارش میدادم.

از وقایعی که در این مدت اتفاق افتاد تا آنجائیکه آنها را به خاطر دارم توضیح میدهم: نخست، پیشگیری از دستگاههای مختلف (اعم از اداره های ایرانی و انگلیسی مثل پلیس و شرکت نفت) که هریک برای خود سهمیه معین و جداگانه دریافت میداشتند، جلوگیری شد و به آنان گفته شد به نانوائیان به صورت عادی مراجعه کنند. نان و شکر مورد احتیاج هر شهر دقیقاً محاسبه و اجرا شد. به هر فروشنده درمورد تحویل جنس تذکر داده میشد که از تحویل جنس به اشخاص غیر مقیم در مقابل دریافت کوپن آن محل خودداری کنند. در نتیجه مقدار مصرف ماهیانه هر شهر بر مبنای طبق میزان مصرف ساکنین آن ناحیه روشن شد که موجب ناراحتی اشخاصی که تقلبی کوپن اضافی به دست آورده بودند شده بود.

به عنوان نمونه روزی آقای «سردار اکرم قراگوزلو» فرماندار همدان با تلفن از من خواست که برای انجام کاری فوری به همدان بروم، و من نیز بلافاصله از کرمانشاه به همدان رفتم. با دیدار ایشان مشخص شد که کنسول انگلیس اطلاع پیدا کرده است که تعداد کوپنهای منتشره در همدان خیلی بیشتر از عده ساکنان شهر همدان است و مورد سوءاستفاده قرار گرفته است و تصمیم گرفته

است که روز شنبه کوپن های نان و قند و شکر در همدان تجدید شود، و از من مصرأً میخواست که حتماً به اینکار اقدام کنم، و از من قول گرفت که این کار را انجام دهم.

من به جای رفتن به اداره خواربار به دیدن کنسول انگلیس آقای هابز رفتم و از ایشان خواستم تا به من بگویند موضوع چیست. ایشان گفتند در زمان تحویل کوپنها در همدان سوءاستفاده شده است، و به جای یکصد و پنجاه هزار کوپن که تعداد اهالی همدان است، یکصد هزار کوپن اضافی توزیع شده است که فعلاً مورد استفاده دارندگان کوپن اضافی قرار گرفته است. باید این کوپنها باطل و مجدداً به میزان قطعی ساکنین همدان صادر و توزیع شود. من قبل از گفتن مشکلات اجرای این موضوع از ایشان پرسیدم شما تعداد ساکنین همدان را میدانید و مصرف این عده در ماه برای نان دریکروز و برای شکر درهرماه چه میزان میشود. در جواب مقدار آنرا تعیین کرد و من گفتم آیا شما میدانید که اداره خواربار از تاریخ شروع کار من در این ناحیه میزان مصرفی تمام مواد جیره بندی شده در همین مقدار تعیین شده و تحویل متصدیان فروش میشود، و از آن بیشتر توزیع نشده؟ از او خواستم که با تلفن از رئیس خواربار مقدار تحویلی هر بار برای شهر همدان را استفسار کند. با انجام اینکار حیرت زده پرسید پس این عده که از این موضوع شکایت دارند و به کنسولگری مراجعه میکنند، چیست؟ جواب دادم این عده همان دارندگان کوپنهای زیادی هستند (!) که نمیتوانند اینجا استفاده کنند و ناچارند در شهرستانهای خارج از غرب استفاده کرده و دستمزدی نیز بپردازند. اینها هستند که سروصدا ایجاد کرده اند. با توضیح مشکلات تعویض آنها، نامبرده با تلفن به آقای فرمانداراطلاع داد که از تجدید توزیع کوپن خودداری شود.

موارد دیگرزیادی از خلافتاری ها را جلوگیری کردم. روزی خانمی در خیابانی در کرمانشاه به من نانی را نشان داده گفت ببیند چه نجساتی در این نان به ما میدهند که از او خواستم نانو را شناسائی کرده و فوراً با تماس با فرمانده ژاندارمری خواستم چندین ژاندارم همزمان به خانه و دکان نانوائی او وارد شده و در خانه او چندین خروار آرد پاک و خوب پیدا شد که به دیگران نانوائان داده شد و دکان او در تمام مأموریت من بسته ماند. او با شراکت مسئولین از این راه سوءاستفاده میکردند که جلوگیری شد. به من خبر دادند که استاندار کرمانشاه از هر نانوائی مبلغ پانصد ریال دریافت داشته است. من بلافاصله برای رسیدگی به این امر دادستان کرمانشاه را به دفتر خواستم و مطلب را به ایشان گفتم. برای رسیدگی سه نفر از نانوائان را احضار و با حضور دادستان از آنها موضوع را استفسار کردیم. نانوائان از جواب درست خودداری میکردند، و با ادامه پرسشها یکی از نانوائان بدون هیچ مشکلی گفت که این رسیدگی برای چیست؟ اگر برای سوءاستفاده است که خودتان هم انجام میدهید، برای چه میخواهید برای دیگران دردسر فراهم کنید، شما خودتان هرروزه از میزان دریافتی به صندوق حسابرسی موقع تحویل یکصد کیلو آرد به قیمت دولتی به نانوائان و ندادن کسر خورده پول هر نانوا که هرروز جمع آن مبلغ زیادی است نپرداخته و آنرا به شخص شما میپردازند و دادستان به این موضوع نمیرسد و این موضوع را با این وضع مورد بررسی قرار میدهید.

البته برای من دانستن وضع افتضاح آمیز که درتشکیلات خودم جریان داشته ناراحت کننده بود به این دلیل فوراً موضوع را رسیدگی کردم و معلوم شد که این مبلغ هرروز جمع آوری و بین معاون خواربار و رئیس حسابداری و صندوق و انبارهرروزه تقسیم میشود. بلافاصله نامبرندگان را اخراج و برای پیشگیری از چنین اتفاقاتی دستور دادم که نانواها به جای پرداخت وجه نقد به صندوق اداره خواربار، وجه را به بانک ملی تحویل داده و با دریافت رسید وجه آنرا برای تحویل گرفتن آرد به انبار مراجعه کنند و صندوق انبار حق دریافت هیچگونه وجه نقد را نخواهد داشت. موضوع استاندار هم که به افتضاح کشیده شده بود موجب کناره گیری نامبرده شد و سه روز بعد کرمانشاه را ترک کرد.

دخالت فرماندار نظامی (انگلیسی) متفقین در انتخابات

دیگر واقعه حیرت آوری در زمان شروع انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۲ اتفاق افتاد. من با وجود این که در آن زمان هشت ماه درغرب مشغول به کار بودم، دیداری با مامورین خارجی نداشتم و چون عموماً درمسافرت بودم، در مراسم آنان شرکت نمیکردم. روزی که برابر برنامه ام عازم سنجند بودم، تلفنی کلنل نظامی انگلیس فرماندار کل منطقه از من خواست، که در دفترم

منتظر ایشان بشوم چون کار لازمی با من دارد. در جواب گفتم چون عازم سنندج هستم، الان به دفتر شما می آیم که بتوانم به موقع به کار خود برسم. در سالن انتظار رؤسای ادارات را دیدم که همگی به انتظار دیدن فرمادار کل کلنل «فلچر»^{۴۲} بودند. زمانی که وارد شدم مستخدم گفت آقای حکیمی بفروید که آقای کلنل منتظر شما هستند. برای اولین و آخرین بار به این اطاق وارد شدم و بعد از مراسم آشنائی با کلنل کردم، گفت چون شما عازم هستید مطلب را فوری بگویم. شما میدانید که انتخابات مجلس شورای ملی در جریان است. آقای «مظفر فیروز» خود را کاندیدای این ناحیه کرده است. عموی او آقای «میم. ف.»^{۴۳} را که (دولت) شما برای مترجمی مستشار امریکائی استخدام کرده اید، درباره این انتخابات اقدامات جدی به عمل میاورد و چون دولت انگلستان به هیچ وجه مایل نیست که آقای مظفر فیروز انتخاب شود از شما میخواهم فوری به خدمت مترجم خاتمه بدهید و او را به تهران روانه نمائید تا ازدخالت او جلوگیری شود. در جواب گفتم آقای کلنل برطبق قوانین مملکتی مامورین دولت برای شرکت در انتخابات آزادند و آن ها را به این عنوان نمیشود از خدمت برکنار کرد و فقط در صورتیکه از محل ماموریت خود سوءاستفاده کرده، در آنصورت مجرم شناخته میشوند، و خواهش میکنم اگر این آقای مترجم در این باره دخالتی اداری کرده است، اطلاع فرمائید.

ایشان گفتند: آیا گفته من کافی نیست، که در این جریان اقدام غیر قانونی میکند. به پاسخ گفتم، من اطمینان دارم که آنچه اظهار می دارید درست است ولی من از نظر اداری احتیاج به سند و مدرکی دارم تا بر مبنای آن رسیدگی کرده و حکم صادر کنم. ولی کلنل فلچر روی استدلال خود مصر بود و من از قبول آن رسماً خودداری کردم.

انتخابات ۱۳۲۲ و سوءاستفاده های اشخاص و احزاب

از اطاق او خارج شدم و با تلفن از دادستان کرمانشاه خواهش کردم که با حضور او با مترجم صحبت کنم. مترجم را خواستم و با اتوموبیل او به سوی بیستون رفتیم و در یکی از مزارع توقف کردیم. من موضوع را در حضور دادستان به مترجم گفتم که یا هیچ اقدامی نکن و یا برای مدت انتخابات تقاضای مرخصی بکن. ولی آقای مترجم اظهار داشت که من اصولاً این کار را برای انجام این امر انتخاب کرده ام و برای اینکار در کرمانشاه مانده ام. به او گفتم که به تو اخطار میکنم که اگر در انجام اینکار از محل خدمت و از اداره سوءاستفاده کنی، فوراً به خدمت تو خاتمه خواهیم داد. واضح و بدون پرده در حضور دادستان به او گوشزد کردم و به کرمانشاه برگشتیم. من بلافاصله به سنندج رفتم و یکی دوهفته برای رسیدگی به تهران رفته بودم، که در تهران با دریافت خبرهایی از کرمانشاه وضعیت آنجا را بسیار بد تشخیص دادم، و فوراً به همدان و کرمانشاه مراجعت نمودم. مشخص شد که آقای مترجم از اجازه امضای اسناد که من وکالتاً به مستشار امریکائی داده بودم سوءاستفاده نموده و معامله های عجیبی به سود خود انجام داده است و چون با وکالت من این کارها را انجام داده است تمام مسئولیت به عهده من میبود. برای خنثی کردن همه عملیات خلافی که انجام داده بود، نخست وجوه دریافت شده غیرقانونی را به صاحبان نشان مسترد کردم و بعد با دقت کامل به بررسی آنها پرداختم. بدیهیست این اقدامات موجب مقدمات تحریک بر علیه مرا فراهم کرد.

در حالیکه عازم سنندج بودم اطلاع یافتیم که آقای «فهییم الدوله»^{۴۴} به سمت استاندار جدید کرمانشاه وارد شده است. در ورود به سنندج به منزل دوست بسیار صمیمی خود «سالار سعید سنندجی» با میهمان ایشان «تیمسار آسا» و همسرش که آنان نیز از

^{۴۲} در اینترنت و مدارک مجلس «فلچر» هجا شده.

^{۴۳} پدر بزرگم نام او را نمی برد ولی با کمی پژوهش «منوچهر فرمانفرمایان» شناسائی شد. «حضرت والا» مترجم و دستیار مستشار آمریکائی بنام «ویلیام برجیس» - جزء تیم مستشاران دکتر میلیسپو - شده بود. او در یادمانده های بنام «از تهران تا کاراکاس» در جلد اول برگ ۱۵۴ تا ۱۷۷ چگونگی استخدام و به کرمانشاه رفتن و اخراجش از غرب ایران را به دیدگاه خود شرح داده. پدر بزرگم را در برگ ۱۶۲ بنام «آقای حکیمی» برده به خاطر خطاری که بدو کرده بود، او را آلت دست انگلیسها می شمارد. وی کینه داستان، یعنی استفاده از موقعیت و کار دولتی برای فعالیتهای سیاسی پیشبرد مظفر فیروز انکار نمیکند. البته صحبتی از سوءاستفاده های دیگرش نمیکند.

^{۴۴} کمال هدایت، مصطفی قلی معروف به فهییم الدوله، فرزند حسینقلی مخبرالدوله دوم، مخبرالسلطنه هدایت عموی وی بوده.

دوستانم بودند ملاقات کردم ونیز ورود استاندار جدید را به اطلاع شان رسانیدم. سالارسعید با اصرار فراوان از من خواست که فردا صبح به دیدار استاندار به کرمانشاه برویم. در ساعت دوازده که به دیدار آقای فهیم الدوله نائل شدیم، ایشان با نهایت لطف ما را پذیرفت و ما را به صرف ناهار دعوت نمود. در ساعت ۲ بعد از ظهر که خیال مراجعت داشتیم، آقای استاندار از من پرسید راننده اختیار داری و پس از جواب مثبت من گفت که اتومبیل استانداری امروز صبح برای رساندن رئیس فرهنگ که احتیاج به عمل جراحی فوری داشته، نامبرده را به بیمارستان انگلیسها در بیستون برده و تاکنون برگشته است. من چون باید از آقای «سید ضیال الدین طباطبائی» استقبال کنم، ناچارم به شاه آباد بروم. بهتر است از اتومبیل شما استفاده کنم. من گفتم شما که با سمت استانداری به استقبال میروید، تکلیف سایر مستخدمین دولت چیست و اینکار به نظر من صحیح نیست. در جواب ایشان تلگراف آقای سهیلی نخست وزیر را نشان دادند که به استاندار دستور داده بود از آقای طباطبائی پذیرائی به عمل بیاید. کوشش من به اینکه پذیرائی مستلزم استقبال نیست پذیرفته نشد و ما سه نفر ناچار شدیم ساعت چهار بعد از ظهر به شاه آباد رفتیم.

در ساعت شش بعد از ظهر دواتومبیل با پلاک قرمز از راه رسیدند که راننده اتومبیل اولی آقای «اسدالله رشیدیان» بود. چند نفری که در آن و اتومبیل بعدی بودند از دوستان نزدیک آقای طباطبائی بودند و آقای مظفرفیروز نیز جزء همراهان بود. آقای طباطبائی با کلاه پوستی مخصوص از اتومبیل پیاده شد و به وسط جمعیت رفت و با استقبال کنندگان تشریفاتی به عمل آورد و شروع کرد به سخنرانی. من تنها در گوشه میدان ایستاده و ناظر وقایع بودم در ضمن سخنرانی ایشان دیدم که دوست من آقای سالارسعید سنجی آهسته خود را کنار کشید و از جمعیت خارج شد و به سوی من آمد و با حالت ناراحت اصرار کرد که فوری از اینجا برویم و به گفته من که اتومبیل من در اختیار استاندار است، قبول نکرد و اصرار عجیبی برای رفتن از این میدان میکرد. من ناچار شدم از یکی از رؤسا خواهش کنم تا اتومبیل خود را در اختیار ما بگذارد و خود در معیت استاندار به کرمانشاه برگردد. با این وضع از آنجا خارج شده و مدتی صبر کردیم تا پس از رفتن همه جمعیت استقبال کننده به سوی کرمانشاه حرکت کردیم. در مسیر راه به فاصله های معین، گارد نظامی از سوی لشکر کرمانشاه برای تشریفات رسمی گذاشته بودند که بعداً معلوم شد، چند روز قبل فرمانده لشکر کرمانشاه را تغییر داده و «سرتیپ شاهرخ شاهی» (فرزند مباشر فرمانفرما) به این سمت تعیین شده، و او برای خودشیرینی وضع خاص جهت ورود سید ضیال الدین و مظفرفیروز را برقرار کرده است.

در هرحال آقای سنجی با وضع بسیار ناراحت کننده ای با آن اتومبیل به سنج مراجعت کرد. من نیز در کرمانشاه به کارها رسیدگی میکردم که حوالی ساعت ده از سیلوی غله تلفنی پرسیدند که آقای رئیس خواربار به معیت آقای سید ضیال الدین طباطبائی و همراهان برای دیدار سیلو آمده اند، شما چه دستوری می دهید. من جواب دادم رئیس خوارباری وجود ندارد و به هیچ کس اجازه ورود ندهید. عذر بخواهید و خود نیز که از ناراحتی هایی که از کارهای این مترجم داشتم با صدور حکمی به خدمت مترجم خاتمه دادم، و دستور دادم فوراً آن را به خانه ایشان برسانند، و به تهران نیز تلگرافی دستور خاتمه خدمت او را به دلیل دخالت برخلاف قاعده در انتخابات صادر کردم. پس از دو روز اطلاع پیدا کردم که در همان روز که نامبردگان به سیلو رفته بودند در مراجعت از سیلو و در حال ورود به خانه با دیدن این حکم ناراحت شده و از همانجا آقای سید ضیال الدین طباطبائی با دونفر از همراهان به دیدن کلنل فلچر میروند و ضمن ملاقات با فلچر از ایشان می خواهند که ایشان به من دستور دهند که این حکم را پس گرفته و باطل کنم.

آقای فلچر با دیدن حکم در جواب میگوید به من چه مربوط است که ابطال این حکم را بخواهم. آقای طباطبائی میگوید آقای حکیمی این حکم را بر مبنای دستور شما انجام داده است. ایشان میگویند متأسفانه اینطور نیست، زیرا آقای حکیمی آن روز از من سند کارخلاف این شخص را خواست و من از دادن سند خودداری کردم. اوهم نظر من را انجام نداد ولی حالا که اینکار را کرده است قطعاً سندی مورد نظر را در دست دارد، و علت ندارد که دخالت کنم. حالا که او به وظیفه خود عمل کرده است، لازم است که همه شما تا ساعت سه بعد از ظهر از کرمانشاه بروید. در هر صورت ساعت سه بعد از ظهر وسیله نقلیه برای اخراج شما در منزل مسکونی شما خواهد بود و بهتر است قبل از ساعت سه بعد از ظهر خودتان این محل را ترک کنید. آنان نیز به همین صورت به معیت مترجم، قبل از ساعت سه به تهران عزیمت نمودند و من با خیال راحت به حل مشکلاتی که این شخص فراهم کرده بود پرداختم.

پیشنهاد کاندیدائی برای نمایندگی مجلس از کلنل عطاءالله

هفته بعد کنسول انگلیس با تلفن به من اطلاع داد که برای مکالمه تلفنی با وزارت خواربار در تهران که با شما کار دارند به آن کنسولگری بروم (در آن زمان تلفن های کشور قابل گفتگو با سایر شهرها نبود و فقط کنسولگری انگلیس در ایران دارای ارتباط مستقیم بود). فوراً به کنسولگری رفتم و آقای «کلنل عطاءالله» پاکستانی که رابط بین وزارت خواربار و نیروهای متفقین بود با تلفن از سفارت انگلیس به من گفت که فردا چهارشنبه، من با هواپیما به کرمانشاه می آیم و با شما کار خصوصی دارم. شما از رفتن به سنج خودداری کنید تا همدیگر را ملاقات کنیم.

من صبح چهارشنبه به فرودگاه رفتم. آقای کلنل عطاءالله وارد شد و کنسول انگلیس و دو افسر انگلیسی هم بودند و آقای کلنل پس از تشریفات ورود پیش من آمد و گفت امشب ساعت شش بعد از ظهر در هتل خودتان باشید، من با وسیله نقلیه خودم خواهم آمد و با شما به محل اردوی متفقین در خارج کرمانشاه میرویم و با هم شام میخوریم. بعد هم خودم شما را به هتل میبرم. به همین ترتیب ایشان در ساعت شش آمدند و با هم به اردوی انگلیسها رفتیم که در آنجا یک سرتیپ انگلیسی ما را استقبال کرد که به همراه او یک سرگرد پاکستانی به نام مجید بود. چهار نفری مشغول مذاکره در باره مسائل اداری بودیم و شام بسیار خوبی ترتیب داده بودند.

پس از اتمام شام و گذشت مدت کوتاهی، آقای کلنل با مقدمه کوتاهی کار اداری من را در این مدت در غرب ستوده به من گفت این وضع موجب شده است که تصمیم بگیریم که اهالی این محل شما را به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی در انتخابات آینده انتخاب کنند و مورد تقدیر واقع شوید. این اظهار مرا خیلی ناراحت کرد و با کمال روشنی این پیشنهاد را برای خودم زنده و بیجا تشخیص دادم. و با کمال صراحت گفتم «اگر تصور کرده اید که من در این مدت این خدمت را با قبول خطرهای فراوان به خود فراهم نمودم، برای خدمت به امپراطوری انگلستان نبوده و هدف من این بود که با کمک به انجام هدف متفقین تا بتوانند زودتر به هدف خود برسند و ما را برای اداره کشور خود آزاد بگذارند. ممکن است در آن موقع ملت و هموطنان من از این طرز کار من ناراحت و من را به عنوان خادم دولت امپراطوری به دار بکشند، ولی باید بگویم که من آن امکانات را به تقدیری که شما پیشنهاد میکنید ترجیح میدهم، و در ضمن این را بدانید که اشتباه بزرگ دستگاه شما بر این است که من آدمی که سفیر انگلیس در دفتر خودش دست روی کلیدی بگذارد و من نفهمیده و ندانسته به آن رای دهم. بدین طریق از قبول از این پیشنهاد معذرت میخواهم. در هر صورت اطمینان داشته باشید که در زمان انتخابات، دستگاه های اداری و عمومی مربوط به خواربار به هیچوجه در انتخابات نه به صورت مثبت و یا به صورت منفی عمل نخواهد کرد».

این بحث تا ساعت سه بامداد ادامه داشت و نتیجه همان بود که گفتم و ناچار از صاحبخانه خداحافظی کردیم و آقای کلنل عطاءالله مرا به هتل خود رسانید و در طول راه به من نصیحت کرد که بسیار در اشتباه هستم و مرا که میبینی با این سه ستاره روی دوشم به آنها خدمت میکنم، آنرا افتخاری برای خود نمیدانم بلکه با آنها همراهی میکنم که طرز اداره کشور و رفع مشکلات را یاد بگیرم که در زمانی که کشورم مستقل شد بتوانیم امور خود را عهده دار و به مشکلات پیروز شویم، و به نظر من شما نیز همین رویه را انتخاب کرده و بدین صورت عمل کنید. که من در جواب گفتم چنانچه مشاهده کردید ما از عهده انجام امور کشور برمی آئیم، و بر مشکلات هم فائق می آئیم؛ و از این جهت احتیاجی به این کار نداریم.

پس از رسیدن به هتل قرار شد فردا او را در حضور کنسول انگلیس در فرودگاه ببینم، که همینطور شد و او پس از گزارش به کنسول، به من یک هفته مهلت داد و خواهش کرد بعد آن آمادگی خود را به این پیشنهاد اعلام نمایم. قرار دیدن را برای چهار شنبه هفته بعد در همان جا گذاشتیم.

هفته بعد روز چهارشنبه با هواپیما او بازگشت. آقای کلنل عطاءالله پیاده شد و در حضور کنسول انگلیس اطلاع دادم که نظر من همان است که ابراز کردم و در تصمیم من تغییری داده نمیشود. در اینجا باید بگویم که از بازگویی این پیشنهاد به هیچکس، حتی

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

به آقای حکیم الملک که تنها فرد مطلع به امور سیاسی از همه جهات بودند و همواره توجه مخصوص به من داشتند، از این موضوع و پیشنهاد هیچگاه اطلاعی پیدا نکردند. خود نیز نتوانستم علت ابراز این پیشنهاد را تشخیص دهم و به هیچکس در این مورد اظهار نکردم و موضوع هنوز برای من روشن نشده است.

کاندیداهای کرمانشاه و لیست سیاه امپراطوری

در هر حال انتخابات شروع شد و کاندیداهای نواحی غرب پیش از انتخابات به مرکز میآمدند و مشاورت و تقاضای مساعدت میکردند. من تا آنجائی که میدانستم راهنمایی میکردم. نخستین کس «دکتر معاون» استاد دانشگاه بود که او داستانی حیرت انگیز از عواقب اشغال انگلیس ها به من گفت: «پس از تغییر سلطنت وضع شخصی من به خطر افتاد. موقعیکه برای رسیدگی به املاک خود به کرمانشاه آمدم، فرمانده لشکر مرا بقصد تصرف اموال زندانی کرد. در نتیجه اقدامی که همسر من خانم منصوره وثوق از سفارت انگلیس در تهران درخواست رفع توقیف مرا کرده بود، با دستور بولارد نیروهای انگلیس با محاصره زندان کرمانشاه، مرا از زندان خلاص و به مدت سه ماه مرا در یک ساختمان شرکت نفت نگاهداری و حمایت کردند. فرمانده لشکر که تعویض شد و من آزاد شدم، و زندگیم را مدیون ایشانم».

سپس او به دیدن کلنل فلچر رفته پس از مدت کوتاهی برگشت و موافقت آنها را اعلام کرد و با اطمینان خاطر به شهر خود بازگشت. سپس «دکتر زنگنه» که بعد ها وزیر فرهنگ شد به من مراجعه و او نیز به دیدن کلنل فلچر رفته و موافقت او را جلب کرده بود. شخص سوم دکتر «کریم سنجابی» که در وزارت فرهنگ با هم همکاری و روابط دوستانه داشتیم، مراجعه نمود و متأسفانه پس از ملاقات با نامبرده اطلاع داد که کلنل فلچر او را با وضع نامناسی پذیرفته و اظهار داشته که عموی تو در جنگ گذشته به روی قوای انگلیس اسلحه کشیده بود و خانواده شما در لیست سیاه دولت امپراطوری است و باید فوراً از کرمانشاه بروید. او به تهران مراجعت کرد. کلیه انتخاب شوندها با موافقت قبلی دستگاه های وابسته انتخاب و به وکالت میرسیدند.

توقعات بجای آیت الله

پس از پایان انتخابات روزی آقای «علامه وحیدی» به دیدار من آمد و گفت که «آیت الله بروجردی» به کرمانشاه وارد شده با هم به دیدارش برویم. به ایشان گفتم که گرفتاری کارهای من به حدیست که انجام اینگونه تشریفات برای من ممکن نیست و عذر میخواهم. دو روز بعد ایشان دوباره گفتند آقای بروجردی اصرار دارند که به ملاقاتشان بروی و با شما کار دارند. گفتم ایشان با من چه کاری میتوانند داشته باشند. گفت میخواهند درباره وضع نان مردم با تو صحبت کنند. من گفتم مسئولیت نان مردم به من واگذار شده و آیت الله اگر در مواردی اطلاعی دارند که به کسی نان نرسیده است و شکایتی شده است به من اطلاع دهند تا اقدام کنم.

توقعات بجای انگلیسها

چند روز گذشته بود که نامه ای از سوی کلنل فلچر بوسیله دونفر گرد رسید که در آن دستور داده شده بود که دو تن شکر به این دونفر داده شود. من از دونفر نامبرده پرسیدم شما در نواحی خود فروشنده احتیاجات مردم هستید، که جواب دادند خیر. من از دادن شکر خودداری کردم و جواب دادم شکری که در اختیار من است برای رفع نیاز مردم در برابر کوپن جیره بندی است و قابل فروش و تحویل به این صورت نیست.

پس از چند دقیقه ای کلنل فلچر تلفن کرد که دولت امپراطوری سالیانه شصت تن شکر تحویل استان غرب میدهد و دو تن آنرا به اختیار خودش به ایرانی های مقیم بر طبق میل خود میخواهد بدهد. گفتم این موضوع از مسائل کلی و اصلی کشور است و باید در تهران حل شود و در شهرستانها مقدار شکر موجود برای توزیع با کوپن جیره بندی است و انجام این قبیل امور را نمیتوانم قبول کنم.

گفتگو با کنسول شوروی و جلسه متفقین

واقعۀ حیرت‌انگیز دیگری این بود که کنسول شوروی مقیم کرمانشاه تلفنی از من گلیه کرد که جواب دیدار رسمی من را طبق تشریفات نداده‌ای. گفتم متأسفانه با مسافرت‌هایی فراوانی که باید بکنم ناچار از محروم شدن از تشریفات می‌باشم. پس از مذاکره طولانی از من خواست که از او دیداری بکنم. ساعت شش بعد از ظهر به کنسولگری شوروی رفتم و پس از گذشتن از یک دالان طولانی به اطاق کنسول وارد شدم، که طبق معمول با حضور یکنفر دیگر از من پذیرائی کرد.

گفت که سابقه شما و رفتاری که برای رفاه مردم و اطمینان مأمور ما انجام دادید به خوبی اطلاع داریم و بخصوص با رویۀ بیطرفی که با همه اهالی داشتید. ما به محض ورود به غرب متوجه عملیات و طرز رفتار شما با همه بودیم و رفتاری را که می‌کنید مورد توجه دستگاه‌های متفقین است. بخصوص درباره مترجم «م. ف.» {منوچهر فرمانفرمایان} که به کلنل فلچر به آن نحو جواب منفی دادید شب در نشست متفقین موضوع مطرح و واقعۀ را گزارش دادند، در این بین آقای کنسول انگلیس گزارش دادند که خانواده حکیمی و فرمانفرما به هم درباره قتل اتابک متعهد و هم قسم هستند^{۴۵} و از هم نمی‌گذرند. رفتار حکیمی از این بابت است و ممکن نیست این دو خانواده از هم بگذرند. ولی روزی که شما در آن روز بخصوص که آقای سید ضیاءالدین طباطبائی و مظفر فیروز وارد شده بودند به خدمت مترجم خاتمه دادید، موجب حیرت همه را فراهم کرد و در نشست متفقین موضوع مطرح شد. برای همه ثابت و مشخص شد، شما بیطرفی خود را از دست نداده، و مورد تحسین همه حاضران در آن نشست شد. ما در همان نشست توجه همه را به وقایع و رفتار شما در زنجان جلب کردیم.

نمونه‌ای از سوءاستفاده کارمندان ایرانی مستخدم انگلیس‌ها

پس از شنیدن این گفتگو که برای من حیرت‌آور بود، کنسول شوروی درباره وضع کارمند کمک رابطه بین خواربار کرمانشاه و ارتش به نام «خلیل وزیری» گفت در بارۀ رفتار شما حیران مانده‌ایم که با وجود اینکه میدانیم شما از رفتار بیجا و بیمورد وی نسبت به زارعین اطلاع دارید که از همه آنها سوءاستفاده کرده‌است، چگونه سر کار مانده‌است. در جواب گفتم: «اگر چه این شخص ایرانی است ولی کارمند دولت انگلیس است که در اختیار من نیست. در این باره با کنسول انگلیس و شخص افسر رابط مذاکره کرده، و مطلب را گفته‌ام، ولی کنسول محترم رسماً جواب داده‌است که یک کارمند دولت انگلیس را برای رفاه خاطر ایرانیان نمیتوانیم از کار برکنار کنیم».

آقای کنسول شوروی گفت اجازه دهید ما امشب در نشست متفقین این موضوع را حل کنیم. پاسخ دادم که من حق ندارم در امور سیاسی متفقین دخالتی بکنم، ولی چنانچه میدانید من در کارهای خود هر کاری را با داشتن اسناد کافی انجام میدهم. در این مورد هم در موقع خود اقدام خواهم کرد، و از نتیجه اطلاع خواهید یافت و از کنسولگری خارج شدم.

بعد از مدتی یکی از زارعین اطراف به من مراجعه کرد و از خلیل وزیری و رفتار او شکایت کرد. او سندی را نشان داد که رفتار خلیل وزیری را ثابت میکرد. توسط دادستانی شکایت نامبرده مورد رسیدگی گرفت و دادستان دستور بازداشت خلیل وزیری را صادر کرد. من ساعت ده صبح به دیدن کنسول انگلیس رفته و به او دستور دادستان برای بازداشت خلیل وزیری را نشان دادم. او نیز فوراً به خدمت نامبرده پایان داد و دادگستری هم به وظیفۀ خود عمل نمود.

^{۴۵} این اشاره به شایعات دوره قاجار میباشد و بسیار مضحک است که «از ما بهتران» تا این حد سخن‌چینی‌های احقانه را باور میداشتند. به قول این شایعات خاله زنگی، خاندان حکیمی به خاطر از انتقامجویی برای مرگ مشکوک میرزا محمودخان «حکیم‌الملک بزرگ» در دوره مظفری که اتابک صدر اعظم میبود، بعداً در قتل اتابک دست داشته‌اند. برای زندگینامه میرزا محمود خان به تارنمای خانوادگی حکیمی مراجعه شود.

خاتمه خدمت شریدن و سرپرستی اداره برنج

از تهران خبر رسید که آقای دکتر میلیسپو مستشار و رئیس دارائی بیست سال پیش دوباره به این سمت انتخاب و در وزارت دارائی به خدمت مشغول شده است. هفته بعد تلگرافی از شریدن دریافت داشتم که قبل از ترک تهران از من خداحافظی کرده بود. فوری به تهران عزیمت و به وزارت خواربار مراجعه کردم. یک امریکائی دیگر به نام آقای کرافورد به جای شریدن انتخاب و مشغول به کار شده بود که با من نیز سوابق خوبی داشت. برای دیدن او به اطاق او رفتم که دونفراز مدیران کل وزارتخانه دست به سینه جلو او ایستاده و درباره نامه ها و تلگرافهای وارده به او توضیح میدهند. در ضمن تلگرافی از تبریز به امضای آقای کلهر مدیرکل خواربار آذربایجان رسیده و درخواست دو وسیله نقلیه برای انجام کارهای خواربار کرده بود، و این دو مدیرکل که از دوستان آقای کلهر بودند با انجام تقاضای ایشان مخالفت کردند.

من با سابقه ای که با آقای کرافورد داشتم مأمورینی که به شهرستانها برای انجام کار خواربار میفرستید، باید از مأمورین مورد اطمینان خود شما باشند، و از انجام تقاضای آنان نباید خودداری شود. که آقای کرافورد گفت مشکل اصلی اینجاست که من به هیچیک از این آقایان و مأمورین ایرانی اطمینان ندارم. من بدون اینکه جوابی بدهم از جای خود بلند شده و به سوی درب خروجی رفتم. آقای کرافورد گفت کجا میروی من باتو کار دارم و گفتم متأسفانه من نیز یکی از آن ایرانیان هستم و از اطاق خارج شده و یکسره از وزارت خواربار بیرون رفتم.

چند روز بعد به ریاست اداره فروش برنج در وزارت دارائی منصوب شدم که ریاست آنرا آقای «سلمان اسدی» که سمت معاونت وزارت دارائی و مدیریت کل با «محسن قریب» (از رؤسای سابق وزارت فرهنگ) را داشتند، مشغول شدم و از ادامه کار در وزارت خواربار خودداری کردم. در این زمان بود که آقای مظفر فیروز با سمت دبیرکل روزنامه «رعد امروز» مشغول انتشار روزنامه بود و در شمارهای اول تا نهم آن روزنامه در صفحه اول باخط درشت برعلیه من مقاله های مفصلی انتشار داد. دوستان قدیمی من که از دوستان سید ضیاءالدین طباطبائی بودند از من خواستند که موجب آشنائی و رفع سوء تفاهم کنند، که من نپذیرفتم و گفتم اگر روزی آقای مظفر فیروز از من تمجید کرد، در آن زمان حتماً از شما درخواست کمک خواهم کرد ولی دیگر آن روزنامه چیزی درباره من ننوشت.

اشتغال من در شرکت برنج که با توجه و لطف آقای اسدی انجام شد. چون گیلان و مازندران در اشغال نیروهای شوروی بود و نیز برابر قرارداد خاصی {اجحافی} بین وزارت دارائی و اداره بازرگانی شوروی، شرکت برنج متعهد بود سی و شش هزار تن برنج را در شمال تهیه و به نمایندگان شوروی تحویل دهد. کیفیت برنج را ضمن سند رسمی تعیین کرده و قیمت برنج مورد پسند را از قرار کیلوئی دو ریال محسوب میکردند. روسها بهای آنرا نیز بصورت اجناس مورد احتیاج ایران به اصطلاح قرارداد تهاتری {پایاپای} پرداخت میکردند { این باعث کمبود برنج در ایران شده بود و با مدیریت بد خودمان، قیمت برنج در بازار سیاه به کیلوئی ۲۴۰ ریال رسیده بود }. برای مصرف داخلی نیز میبایست فقط با وسیله نقلیه های شوروی و بنا به دستور فرمانده کل قوای شوروی به انبار تهران حمل و تحویل داده شود. در حالیکه هزینه تهیه برنج برای شرکت برنج بین ۸ و ۹ ریال بود و قیمت این برنج که بهترین برنج صدری و بسیار پاک بود به کیلوئی ۱۴ ریال فروش میرفت.

اشخاصی که در نواحی گیلان و مازندران دارای املاک مزروعی برنج بودند، برای هرنفر و مصرف شخصی خانواده اجازه حمل یک تن صادر میشد. با رسیدگی دقیق توانستم سوءاستفاده های را شناسائی و جلوگیری کنم و دقیقاً اجازه های حمل کنترل شود. چون حمل و نقل برنج نیز در اختیار دولت بود و نمایندگان دارائی هرگونه حمل و نقل برنج برای افراد عادی ممنوع اعلام کرده و هرگونه محموله برنج را حین ورود در شهرها را رسیدگی و محموله های غیرقانونی را توقیف میکردند، و برای فروش اجناس توقیف شده طبق دستور وزارت دارائی اقدام میگردد. حمل برنج نماینده های دولت شوروی به تهران به اجازه و امضای من بود و به هیچگونه دستور دیگری را عمل نمیشد.

در این موقع واقعاً قابل تأسف اتفاق افتاد و اینکه یکی از دوستان قدیمی من از تجار معروف تهران «ع.ا» به من مراجعه و تقاضا کرد که اجازه حمل شصت تُن برنج را به نام او صادر کنم. من هرچه خواستم که او را قانع کنم که من نمیتوانم چنین اجازه ای را صادر کنم، نمی پذیرفت. به او گفتم که فقط به مالکین املاک مزروعی مقیم خارج شمال با ارائه سند مالکیت و آن نیز فقط یک تُن، اجازه حمل صادر میشود. این دوست بسیار قدیمی از آن زمان از من رنجش پیدا کرد.

تقاضای دکتر میلیسپو برای رفع توقیف برنجهای کاشان

مقدار زیادی برنج در کاشان توقیف شده بود و برای اجازه رفع توقیف بدون رسیدگی جواب رد میدادم. روزی آقای اسعد مترجم آقای دکتر میلیسپو تلفنی از من خواست که به دیدار دکتر بروم. در دیدار به من دستور داد فوری از برنج‌هاییکه در کاشان توقیف شده است، رفع توقیف کنم. من از ایشان خواستم در این مورد دستور کتبی صادر نمایند. آقای اسعد به من گفته بود این دستور رفع توقیف آقای میلیسپو براساس تقاضا و خواهش آقای سیدضیاءالدین طباطبائی و «دکتر طاهری» است. دکتر میلیسپو گفتند چرا باید من این دستور را کتباً صادر کنم. گفتم به موجب ماده هشتم قانون استخدام، دستورهای کتبی شما مانند قانون برای کارمندان قابل اجراء است، چنانچه قانون انحصار برنج و توقیف برنج کاشان هم به موجب همین ماده صورت گرفته است. دکتر میلیسپو پس از شنیدن گفته‌های من از دستور خود صرف نظر کرد و مطلب خاتمه یافته تلقی شد.

ولی یکروزی برای انجام کاری به اطاق آقای قریب مدیرکل رفته بودم و یکی از حضار آقای «س.س» کفیل وزارت کشور آنجا بود (که درباره او و اختلاف با آقای حکمت توضیح کامل داده‌ام بازگشت شود به صفحه ۵۳ -) و مطلبی درباره تاریخ برنج توقیف شده در کاشان را بیان میکرد، توجه من را جلب کرد. فوراً به دفترم مراجعت و پرونده را بررسی کردم. متوجه شدم که تاریخ توقیف برنج در کاشان پیش از صدور و ابلاغ این دستور به کاشان بوده که برخلاف مقررات و بی‌جهت بوده. فوری دستور رفع توقیف را با دلیل موجه صادر کردم. رد درخواست های قبلی هم باعث حیرت دکتر میلیسپو و تقاضاکننده شده بود و بعد از شناسائی و ترمیم این اشتباه براساس سابقه قبلی با آقای «س.س» و شناخت از فساد او، بیشتر موجب حیرت شده بود. پس موضوع را کاملاً به دکتر میلیسپو گزارش دادم.

دسیسه‌ها بر علیه اداره برنج و وزارت دارائی ۱۳۲۳

واقعه دیگر، پس از ترک دکتر میلیسپو از وزارت دارائی، آنکه از مجلس شورای ملی به من خبر دادند که امروز به آقای {مرتضی قلی} بیات نخست وزیر در مجلس شورای ملی پاکتی {شکایتنامه‌ای} ارائه دادند که این نمونه برنج موجود در انبار است، که من شخصاً از انبار دیدن کرده‌ام و این بود وضع رفتار مأمورین دارائی و رسیدگی به امور دارائی.

من بلافاصله از انبار پرسیدم در این دوروز کسی به دیدن انبار آمده است و کی بوده. آنان گفتند هیچکسی مراجعه نکرده است. بلافاصله به مجلس رفتم و مقداری از نمونه اظهار شده را گرفتم و به وزارت دارائی بردم. به آقای وزیر دارائی اطلاع دادم که این اظهار و اطلاع آقای نخست وزیر برخلاف حقیقت و به زیان رسمی اموال دولت است و برای رفع این وضع تقاضای تأمین دلیل^۶ کردم. یک نماینده ازدادسرای تهران و یک نماینده از بازرسی کل کشور و یک نماینده از وزارت دارائی امروز صبح در انباربرنج حاضر شوند، و با ملاحظه موجودی صورت مجلسی تهیه تا برای رفع این ادعا انتشار دهم.

^۶ هرگاه شخصی احتمال دهد که دلایلی موجود است و در صورتی که بخواهد در دادگاه اقامه دعوی نماید در آینده دسترسی به آنها دشوار یا مشقت بار خواهد شد و یا دسترسی به آنها بطور کلی از بین خواهد رفت اعم از اینکه این دلایل در اختیار خود وی باشد و یا نزد طرف دعوی آینده باشد یا شخص ثالث - می تواند از دادگاه تأمین آنها را بخواهد در اینجا مقصود از تأمین ملاحظه صورت برداری و یا تهیه گزارش وثیت کتبی دلیل حسب اقتضا میباشد.

جناب عزالممالک {امان الله اردلان وزیر دارائی} فوراً از این پیشنهاد استقبال کرده و به همین ترتیب انجام شد و پس از نمونه برداری از موجودی حقیقی انبار به وزارت دارائی مراجعت کردند و صورتجلسه مبنی بر اینکه موجودی برنج پاکترین برنج صدری است و چنین نمونه ای که آقای نخست وزیر ارائه داده اند وجود نداشت را نوشته و امضا کردند. البته آقای «سهم السلطان بیات» نخست وزیر از این اقدام من ناراحت شده و دستور برکناری مرا صادر کرده بود، ولی دستورشان درباره من اجراء نشد چون همانروز دولتشان سقوط کرد^{۴۷}.

انحلال انحصار برنج و شکست در تثبیت قیمت

پس از مدتی که من به شمال برای رسیدگی به کارها رفتم و مبلغ سی ملیون ریال چک به نام من، به بانک ملی گیلان برای تهیه آتی برنج حواله شده بود. ولی چون از سوی اهالی تلگرافهای زیادی برای انحلال انحصار برنج به مجلس شورای ملی شده بود، ولی وزارت دارائی که حدود سی هزار تن موجودی برنج در انبار تهران داشت تصمیم به ادامه انحصار برنج گرفته بود، و من نیز آنچه خواستم با صاحبان برنج مذاکره و آنها را حاضر کنم که موجودی شان را از قرار کیلوئی ۱۲ ریال واگذار کنند نپذیرفتند و به توجه من به آنان که در شرایط کنونی انحصار برنج به نفع شان خواهد بود نپذیرفتند^{۴۸}. من در ۱۷ خرداد به تهران مراجعت و انحلال انحصار برنج را اعلام کردم که در روزنامه ها هم منتشر شد.

ریاست اداره خالصجات دولتی املاک پهلوی و شرکت فرش

پس از استفاده از یک مرخصی به ریاست اداره «خالصجات»^{۴۹} دولتی املاک پهلوی و همچنین به عضویت هیئت مدیره «شرکت سهامی فرش ایران» منصوب و مشغول کارشدم. مدیرکل اداره خالصجات «دکتر جلالی» از همکاران وزارت کشور و ریاست هیئت مدیره شرکت فرش به عهده «آقای قزوینی» از دوستان من بود و همه اعضاء هیئت مدیره در ساعات تشکیل جلسه شرکت میکردند.

در مدت کوتاه تصدی اداره واقعه مهمی پیش نیامد. ولی تنها موضوعی که پیش آمد، فروش یک ساختمان متعلق به املاک پهلوی در خیابان سپه روبروی میدان مشق به بانک کشاورزی ایران در مقابل مبلغ پنج ملیون ریال بود.

دوم سوم سده ۱۴

در نتیجه پیش آمد جنگ و ورود قوای خارجی به ایران مشکلات فراوانی در کشور به وجود آمد که وضع اداری و سیاسی کشور ظاهراً بصورت دموکراسی و آزادی درآمد. نمایندگان مجلس چنانچه درآموریت غرب نمونه ای از وضع انتخاب وکلای مجلس را شرح داده ام، در زمان تشکیل مجلس وتصویب اعتبارنامه ها بیاناتی که نمایندگان در موافقت و مخالفت اعتبارنامه ها واسنادی که برای نشان دادن وابستگی ها ارائه میشد، که صورت مجلس های رسمی مجلس آن زمان گواهی میکند و به اندازه ای مهم است که دانستن آنها برای هرفرد میهن پرست لازم و ضروریست.

^{۴۷} مجلس در ۲۸ فروردین ۱۳۲۳ رای اعتماد به دولت ایشان نداد. «روزشمار تاریخ»

^{۴۸} به نظر این شکست برنامه تثبیت قیمت میلپسپو میباشد (میلپسپو در سال قبل ایران را گرانترین کشور دنیا خوانده بود)

^{۴۹} زمین و ملک پادشاهی که به جاگیر کسی نباشد. ملک دولتی. مسعود کیهان تاریخ املاک خالصه ایران را چنین می آورد: خالصجات عبارتند از: دهات یا مراتع و اراضی که از زمان سلطنت نادرشاه به دولت تعلق یافته و بوسیله مأمورین دولتی اداره میشوند. قسمتی از خالصجات سابقاً به اشخاص متفرقه منتقل و فروخته شده و امروز این قبیل ده ها به اسم خالصجات انتقالی در دفاتر مالیه نامبرده میشود. لغتنامه دهخدا

به عنوان مثال در مخالفت دکتر مصدق با اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبائی و بیانات آنان در موضعگیری طرفین، یکدیگر را بخوبی معرفی کردند. ارائه تلگراف خاصی که در زمان نخست وزیری سید ضیاءالدین پس از کودتا از سوی وی در باره حمایت دکتر مصدق از سوی کنسول انگلیس مخابره شده بود، قابل توجه است. البته وابستگی سید ضیاءالدین برای همه روشن بود، ولی درباره دکتر مصدق اطلاع از آن تلگراف از زمان قرارداد ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلیس نماینگر خدمت رسمی دکتر مصدق بود، و طرز رسیدن دکتر مصدق به حکومت فارس تحت نظر دولت امپراطوری با حمایت پلیس جنوب از وی، تا انجام کودتا (۱۲۹۹) و پناهندگی به کنسولگری انگلیس در اصفهان که با موافقت و اطلاع نخست وزیر آقای سیدضیا به ایل بختیاری (ایل مزبور دارای مقداری از سهام شرکت نفت بود آن ایل به دستگاه شرکت نفت کمک می کرده است^{۵۰})، وضع سیاسی دکتر مصدق را نمایان و با توجه باین مدارک با این که هردو جزء وابستگان آن کشور بودند، و لو دادن هریک دیگری را و ارائه اسناد سیاسی تاریخی مهم آموزنده است.

به نظر میرسد که این عملیات مقدمه انجام طرح دراز مدت دولت امپراطوری و تأمین منافع شرکت نفت در آتیه بوده است؛ که به تدریج پیاده میشده و در نتیجه وقایع بسیار مهمی که در فاصله سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ اتفاق افتاد و دکتر مصدق آخرین نقش را بخوبی بازی و در نهایت با ملی کردن بیموقع صنایع نفت بزرگترین خدمت را به آنان کرد. در هر حال اطلاع واستحضار مردم از مذاکرات مجلس شورای ملی در آن سنوات (بخصوص نطق های این دوشخص) بهترین گویای تاریخ معاصر ونمایشگر و معرفی خائنین و خدمتگزاران خارجی است.

پیدایش سازمان برنامه از طریق شرکت فرش!

خدمت دولتی من در دولت اولیه حکیم الملک ودولت صدرا لاشراف «محسن صدر» ودولت مجدد حکیم الملک {۱۳۲۴/۵} باز تغییر کرد. در دولت سه ماهه صدرا لاشراف وزیر دارائی آقای بدر بود. نامبرده از وضع اداری من وتقاضای آقای فری مستشار حسابداری در زمان وزارت تقی زاده و دستور تقی زاده که خودش در آزمون معاون وزارت دارائی بود اطلاع داشت (بازگشت شود به - ۲۲ -). من هیچگاه ایشان را ندیده و آشنائی با ایشان نداشتم. روزی از دفتر وزیر به من تلفن کردند که به دیدار وزیر بروم. در دیدار با ایشان، با رفتار صمیمانه با من برخورد کردند. از ماجراهای قبلی در مورد پرونده من ودستورهای ایشان درباره انتقال من به وزارت دارائی، اطلاعی نداشتم. ایشان آنها را بیان کردند و سپس سمت مدیر کل «درآمد داخلی» را به من پیشنهاد کردند و گفتند که مایلند یکی از دوستان خود آقای زرین کفش را به ریاست هیئت مدیره شرکت فرش انتخاب کنند.

از من خواستند تا من از عضویت هیئت مدیره شرکت فرش استعفا بدهم. من نیز استعفا خود را از سمت عضویت هیئت مدیره شرکت فرش تقدیم کردم ولی متأسفانه دولت صدرا لاشراف استعفا داد. دوست صمیمی ایشان نیز از قبول این سمت خودداری کرد و آقای محمد سروری را به جای وی تعیین کردند. ولی حکم مدیر کلی درآمد داخلی به نام من صادر شده بود که در نتیجه استعفاي دولت، معاون وزارتخانه از تحویل ابلاغ حکم من تا تعیین وزیر جدید خودداری کرد. من کماکان در ریاست اداره خالصه ادامه خدمت میکردم که دولت جدید آقای حکیم الملک تشکیل و آقای «عبدالحسین هژیر» به وزارت دارائی تعیین شد.

من با آقای هژیر در مدرسه سیاسی سوابقی داشتم و ایشان برای توجه بیشتر آقای حکیم الملک بدون توجه به حکم مدیریت کل درآمدهای داخلی، با پایان دادن به خدمت «دکتر فتح اله جلالی»، حکم مدیریت خالصات و املاک پهلوی را برای من صادر کردند،

^{۵۰} در کتاب اسرار سیاسی دولت انگلیس در مورد قرارداد ۱۹۱۹ - صفحه ۱۴۹ تلگراف نورمن به (لرد) کرزن - نورمن در گزارش خود در مورد برخورد خوانین جنوب با فرار دولت از اشغال احتمالی بلشویک ها میگوید بختیاری ها کمکی که به دولت نخواهند کرد و فقط ممکن است از چاههای نفت حفاظت کنند به خاطر اینکه سهامدار شرکت نفت میبودند.

که من از پذیرفتن این سمت به علت روابط بسیار نزدیک خودم و نیز رابطه بسیار نزدیک آقای حکیم الملک با پدرایشان خودداری کردم، در ضمن اطلاع پیدا کردم که دوفتر از دوستان آقای هژیر این انتخاب را به صلاح خود ندانسته و وجود من را در این اداره مخالف منافع خود دانسته و صدور این حکم را به صلاح وزیر ندانسته بودند.

در نتیجه دو روز بعد رونوشت دستوری به «شرکت سهامی بیمه ایران» دایر بر برکناری آقای «لقمان نفیسی» مدیر عامل آن شرکت صادر کردند و در زیر آن نامه تشکیل فوری جلسه صاحبان سهام را برای تصویب مدیریت مدیرعامل من در شرکت بیمه صادر کرده بودند، را دیدم. ناچار به دیدن آقای هژیر رفتم و از ایشان خواستم تا مرا از این کار نیز معاف کنند و گفتم در وزارت دارائی حکم مدیریت درآمدهای داخلی در زمان آقای بدر صادر شده و نزد آقای دکتر مهین است آن مدیریت کل و یا هر محل دیگری را تشخیص میدهید با کمال میل قبول و انجام وظیفه خواهم کرد.

مدیریت نظارت صنعتی (خود را بی اداره و بیکار کردن!)

پس از چند روز حکم مدیریت نظارت صنعتی که قبلاً توسط یک امریکائی اداره میشد برای من صادر کردند و در آن اداره شروع به کار کردم. پس از مطالعه کافی در علت ایجاد این اداره و وظایف آن، و نیز تعداد کارمندان استخدامی و رسیدگی به وضع تحصیل های آنان که همگی با تحصیلات عالی و اطلاعات بسیار دقیق بودند، تشخیص دادم که وجود این اداره برخلاف نص صریح قانون است. زیرا این اداره را دکتر میلیسپو برطبق قرارداد استخدامی خود که به تصویب مجلس شورای ملی رسانیده بود، تشکیل داده بود که بعد این قرارداد در مجلس شورای ملی فسخ و لغو و باطل گردیده بود. آقای هژیر نیز در زمان وزارت صنایع خود از قبول مأمورین این اداره برای رسیدگی به امور کارخانه ها خودداری کرده بود و با وجود این اداره مخالفت کرده بود.

بررسی کامل نمودم و به این نتیجه رسیدم که وجود این اداره خلاف قانون بخصوص پس از لغو قرارداد {استخدام} دکتر میلیسپو از سوی مجلس شورای ملی است و گزارش کاملی در این مورد تهیه و پیشنهاد کردم که این اداره منحل شود و کلیه کارمندان فنی این اداره در اختیار کارگزینی وزارتخانه باشند، و با ذکر اینکه تا تصویب بودجه سال جدید میتوانند از وجود این اشخاص در سایر ادارات دولتی استفاده نمایند و از همین محل حقوق دریافت دارند.

این گزارش را آقای هژیر مطالعه کرد و بدون اتخاذ تصمیم تا روز برکناری دولت آقای حکیم الملک روی میز وزارت بدون صدور دستوری باقی ماند، تا در دولت جدید قوام السلطنه، به اطلاع وزیردارائی جدید رسید و تصمیم به انحلال آن اداره گرفته شد. دستگاه اداری آنجا را به اختیار آقای دکتر امینی گذاشتند که مقدمات تشکیل «سازمان برنامه» را بدهد و از این کارمندان استفاده نماید. من نیز تقاضای چهار ماه مرخصی استحقاقی نموده، و موقتاً از کارکناره گیری کردم.

بازگشت به شرکت فرش

پس از مراجعت آقای قوام از شوروی در دستگاه دولت تغییری داده شد. آقای عبدالحسین هژیر دوباره وزیر دارائی شدند و حکمی که پس از ایام مرخصی برای من صادر شده بود به عضویت هیئت مدیره شرکت بیمه ایران انتخاب شدم که حقوق اداری خود را آخر هرماه به صورت چکی دریافت میکردم و عملاً بیکار بودم، تا در اواخر حکومت قوام از سوی مدیرعامل شرکت بیمه اضافه حقوقی با تصویب مجمع عمومی به نام من صادر کردند که رسماً از دریافت آن خودداری کردم. در ملاقات با اعضای هیئت مدیره که آقایان «محسن قریب» و «مهدی وثوق» که با هر دو سابق ممتدی در وزارتخانه های فرهنگ و کشاورزی داشتم به اطلاعشان رساندم که پاداش یکسال بیکاری را قبول نمیکنم و اصل حقوق را هم که دریافت میدارم، برخلاف اصول است.

در نتیجه چند روز بعد بموجب حکم رسمی به عضویت هیئت مدیره شرکت فرش با مسئولیت امور مالی با حقوق بیشتر منصوب شدم. ریاست هیئت مدیره را آقای محمد سروری و مدیریت عامل آنجا را آقای «قزوینی» عهده دار بودند.

مشغول به کار شدم وبعد اطلاع پیدا کردم که شرکت سهامی فرش بدون اطلاع وزیر دارائی از نخست وزیر، رهبر حزب دموکرات (در آنزمان آقای قوام حزب دموکرات را تشکیل داده و خود رهبر آن حزب بود) دعوت به عمل آورده که از محل شرکت بازدید نمایند. آقای قوام نیز از شرکت بازدید میکنند که این جریان موجب ناراحتی وزیردارائی را فراهم میکند ودر نتیجه شروع به تحریکاتی بر علیه قزوینی مدیر عامل شرکت میکند، واعضای هیئت مدیره و بازرسان شرکت را وادار به اعتراض به عملیات مدیر عامل میکند.

در همین زمان عضویت من در هیئت مدیره شرکت فرش صادر میشود و من هم مشغول به کار میشوم. چند روز بعد دستور مجمع عمومی شرکت در دفتر وزیر صادر شد. در ساعت مقرر در دفتر وزیر حاضر شدیم و با کلیه پنج نفر اعضای هیئت مدیره و بازرسان دولت در آنجلسه شرکت کردیم. آقای «شادمان» یکی از معاونین وزارتخانه نیز در انتهای دفتر وزیر تنها نشسته بود. جلسه شروع شد و طبق نظر وزیر اعضای هیئت مدیره و بازرسان حملات بسیار زندهای را بر علیه قزوینی را شروع کردند. بیشتر این اعتراضها برای معاملات خارجی بود و در همه موارد قزوینی به همه پرسشها جواب مستقیم میداد.

من نیز که در جلسه حضور داشتم دخالتی نکردم و با سکوت میگذراندم. پس از اینکه همگی مطالب خود را اظهار کردند و وزیر قصد اتخاذ تصمیم بر علیه قزوینی داشت، رو به من کرد و پرسید شما که سابقاً هم در این شرکت عضو هیئت مدیره بودید اظهار نظری نمیکنید. نظر شما چیست؟ من در جواب با کمال صراحت و بی پرده پوشی گفتم «آمیزش اداره امور شرکت های تجاری با موارد سیاسی صحیح نیست و سبب زیان فراوان را فراهم خواهد کرد، اگر پذیرائی از شخصیتی بدون اطلاع انجام میگردد نباید موجب اتخاظ تصمیمی برخلاف مصالح شرکت و دولت بشود. وجود آقای قزوینی در سمت مدیرعامل شرکت از نظر اطلاعات درستی که درباره بافندگی و رنگ آمیزی و تهیه مواد مورد لزوم و طرز کار کارگران و مخصوصاً اطلاعاتی که در باره بازار های خارجی دارند، برای شرکت فرش مغتنم میباشد، و ما چهار نفر عضو هیئت مدیره از نظر مشاوره میتوانیم نظری بدهیم که در صورت تطبیق با اطلاعات مسلم مدیر عامل مورد استفاده قرار گیرد و در غیاب ایشان از وجود من و دیگران چه برمی آید و چه میتوانیم بکنیم. اگر در قسمت مالی و حساب صلاحیت رسیدگی را داشته باشیم در سایر موارد فنی هیچگونه اطلاع و نظری نمیتوانیم داشته باشیم».

وزیر پرسید که نظر شما موافق با خدمت آقای قزوینی است که جواب دادم که از هیچکدام از حاضرین انجام اداره شرکت به جز آقای قزوینی بر نمی آید و تغییر آقای قزوینی به صلاح شرکت و دولت نیست، و در نتیجه موضوع تغییر سمت آقای قزوینی پایان پذیرفت و با تغییر دولت و تشکیل دولت رزم آراء، وزارت دارائی به عهده دکتر «تقی نصر» از دوستان قدیمی و هم کلاسیها واگذار شد، که چندی قبل از این اشتغال واقعه ای در شرکت فرش اتفاق افتاده بود که موجب ناراحتی او را فراهم کرده بود.

چندی قبل متوجه شدم که محصول کارخانجات مختلف که به تهران میرسد، بصورت غیر عادی به فروش میرسد و این محصولها بوسیله سه نفر متخصص و خبره بدون توجه به قیمت تمام شده به قیمت فعلی بازار به فروش میرسد. با توجه به قیمت ها بعضی از قیمت گذاری ها غیر عادی به نظر میرسید. در نتیجه مقداری فرش فوری به فروش میرفت، ولی بعضی دیگر که با قیمتهای بالا تعیین شده بود و اشخاص بی اطلاع از فرش که از سایر دستگاههای دولتی می آمدند، آنها را خریداری میکردند. در بعضی مواقع برای بعضی از این اشخاص صدی سه تا صدی پنج تخفیف داده میشد. من دستور مخصوصی تهیه و به تصویب هیئت مدیره رساندم که براساس قیمت تمام شده هر متر برای اجناس درجه اول پنجاه درصد و درجه متوسط بیست و پنج درصد و درجات پست ده درصد اضافه منظور و در برچسب روی هرفرش قیمت بطور قطعی نوشته شود. و به هیچکس و برای هیچ معامله ای تخفیفی قائل نشود. در نتیجه با تعیین قیمت براساس دستور جدید، بطوری قیمت ها درست شدند، که چند برابر تخفیف های سه یا پنج درصد بود که درباره اشخاص منظور میشد. آقای تقی نصر نیز یکی از کسانی بود که تقاضای تخفیف کرده بود. در حال وزارت دارائی ایشان مواردی پیش آورد و آقای قزوینی شخصاً کناره گیری کرد و آقای نصر شخصاً به شرکت مراجعه کردند و به من دستور دادند که صورت مجلس مجمع عمومی را به این نحو آماده کن که مدیریت عامل شرکت به عهده تو باشد، و چون آقای محمد نجم آبادی مدیرکل وزارت دارائی را به عضویت هیئت مدیره منصوب کرده ام، در صورت مجلس هم نام ایشان را هم علاوه کن و فردا صبح اول

وقت در وزارتخانه در دفتر من برای امضاء بیاور، که من نیز به همان صورت آماده و صبح اول وقت به دیدار وزیر رفتم و آقای نجم آبادی را دراطاق ایشان دیدم.

آقای دکتر نصر به من گفت طبق دستور نخست وزیر ریاست و مدیرعامل شرکت به عهده آقای نجم آبادی واگذار میشود به شرط اینکه کلیه نامه ها و اموال و چکها و حسابها به امضای دونفر شما و نجم آبادی صادر شود و من از قبول این پیشنهاد خودداری کردم و گفتم من تقاضائی برای تغییر سمت خود نکردم و بر مبنای دستوراتان صورت جلسه را تهیه کردم. اکنون که قصد تعویض دارید به هر صورتیکه میل دارید آنرا اصلاح نمایند و من نیز از امضای اسناد خودداری خواهم کرد. برای راحتی نظر دولت از همین امروز از مرخصی استحقاقی استفاده میکنم. از دفتر وزیر بیرون امدم و به مسافرت به اروپا رفتم. پس از چهار ماه مرخصی و اقامت در لندن، به ایران مراجعت کردم و از دخالت در امور شرکت خودداری کردم. با تغییر سمت به عنوان بازرس قانونی شرکتهای دولتی که برای پرداخت حقوق بود و محلی برای انجام کار وجود نداشت؛ بدین طریق وضع کار اداری من متوقف شد. این موضوع تا تشکیل حکومت مصدق ادامه داشت.

مسئله آذربایجان و مشاهدات من از کوششهای پنهان ابراهیم حکیمی

از وقایع سیاسی موضوع خاتمه دادن به خدمت دوره دوم دکتر میلسپو و همچنین رفتار مرموز دستگاههای انگلیس در باره احمد قوام پس از کناره گیری از دولت که با این روش مقدمه چینی وقایع بعدی را با کمک مظفر فیروز تدارک دیدند و با رفتاری که ظاهراً با قوام میکردند چنانکه قبلاً گفتم در تمام جلساتی که در سفارت انگلیس به دلایل مختلف میهمانی و یا عصرانه داده میشد و از همه متصدیان دعوت به عمل می آمد، از آقای قوام دعوتی نمیشد و آقای قوام اصرار داشت که به هر وسیله جلب توجه کند و کوشش میکرد در این جلسات شرکت کند و از همه تقاضای دعوت میکرد. در اوایل سال ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی به آقای ابراهیم حکیمی «حکیم الملک» برای تشکیل دولت رای تمایل داد و دولت تشکیل و به مجلس معرفی و برنامه دولت در مجلس مورد مذاکره قرار گرفت.

رد طرح غیرقانونی کردن توده

روز شانزدهم معرفی دولت صبح اول وقت آقای بولارد سفیر دولت امپراطوری انگلیس در منزل آقای حکیم الملک حضور یافته و از آقای حکیم الملک درخواست میکند که قانونی مخصوص برای غیرقانونی شناخته شدن حزب توده را به تصویب مجلس شورای ملی برسانند. آقای حکیم الملک از انجام اینکار خودداری و صریحاً اعلام میدارند که این عمل موجب تقویت قطعی حزب توده خواهد شد، و تنها به یک صورت میتوان به موجودیت حزب توده عملاً خاتمه داد، آنهم غیر قانونی شناختن «حزب اراده ملی» (حزب سید ضیاءالدین طباطبائی) است که در نتیجه حزب توده هم بخودی خود از قدرت خواهد افتاد، و با پیشنهاد آقای بولارد موافقت نمیکند؛ و میگویند که حزب توده به زیرزمین میروند و شناسائی اعضای آن بسیار مشکل خواهد شد.

درست همان روز مجلس شورای ملی با رای ممتنع برنامه دولت را تصویب نکرد و آقای حکیم الملک از مجلس خارج شد و به راننده اتومبیل که برای سوار کردنشان آمده بود گفت من دیگر نخست وزیر نیستم و با پای پیاده به خانه خود مراجعت کردند. بلافاصله آقای محسن صدر «صدرالاشراف» مأمور تشکیل دولت شد و مجلس شورای ملی تا سه ماه و نیم در جریان مذاکره درباره برنامه دولت او بود که تصویب نمیشد. پس از گذراندن قانون مخصوص غیر قانونی کردن حزب توده، به برنامه دولت صدرالاشراف با شرط اینکه پس از تصویب برنامه دولت آقای صدرالاشراف، وی از نخست وزیری استعفاء بدهد، به برنامه دولت رای دادند. آقای صدرالاشراف نیز استعفاي خود را اعلام داشتند.

حکیم الملک دوباره نخست وزیر میشود

پس از دوروز دوباره مجلس شورای ملی به نخست وزیری آقای حکیم الملک رای تمایل داد و دولت جدید آقای حکیم الملک تشکیل شد و برنامه دولت نیز به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در این زمان بزرگترین و مهمترین مشکل دولت وضع آذربایجان و پشتیبانی دولت شوروی از دولت ظاهراً دموکرات تبریز بود. دولت برای پیشگیری از اشغال آذربایجان به اعزام قوای ارتشی به آذربایجان پرداخت. که در قزوین ارتش شوروی از عزیمت قشون اعزامی جلوگیری کرد، و دولت شوروی بدین وسیله موجب اشغال شهرهای آذربایجان و زنجان را فراهم کرد و از دولتی که پیشه‌وری در تبریز به پا کرده بود حمایت کامل کردند. در این فاصله تشکیلات سازمان بین الملل که قبلاً در سوئیس تشکیل میشد تغییر نام داده و به نام سازمان ملل متحد از سوئیس به امریکا انتقال یافته بود و طبق اساسنامه شورای امنیت برای انجام خدمات خود تشکیل شده بود و قرار بود که در مدت دوماه اولین جلسه شورای امنیت در لندن تشکیل شود.



قرار داد پنهانی با شوروی برای کارگشائی مشکل آذربایجان

دولت آقای حکیم الملک تصمیم گرفت بر علیه دولت شوروی و ادامه اشغال آن دولت به شورای امنیت شکایت کند. این عمل انجام شد و قرار بود که در اولین جلسه شورای امنیت به این شکایت رسیدگی به عمل آید و در این موقع سفارت ایران در لندن به عهده آقای تقی زاده بود ولی بجای آن آقای حکیم الملک لازم دید که اقدام دیگری هم کرده و به آقای سهیلی که سفیر ایران در مصر بود مأموریت داد که فوری به لندن برود و با سابقه دوستی ممتدی که با وزیر خارجه شوروی داشت و او برای شرکت در شورای امنیت به لندن حتماً میرفت دیدار نموده و مشکل را با مذاکره دوستانه حل کند. با اینکه آقای سهیلی جواب داده بود که من بیمار هستم و نمیخواستم این مأموریت را انجام دهم، آقای حکیم الملک تلگراف دیگری کرد که شما آذربایجانی هستید و اکنون آذربایجان در خطر است؛ وظیفه شماست که اینکار را انجام دهید، و او را وادار کردند که به لندن برای انجام اینکار برود.

آقای سهیلی روز شنبه به لندن وارد شدند که روز پنجشنبه شورای امنیت تشکیل میشد و با وزیر خارجه شوروی ملاقات مینماید (نتیجه این اقدام را زمانی که از جریان امر بطور مشروح اطلاع یافتیم ذکر خواهیم کرد) متأسفانه صبح روز دوشنبه ابلاغ مستعفی شدن دولت آقای حکیم الملک از سوی وزارت دربار صادر شد و به مجلس نیز اطلاع داده شد، و در ساعت دوازده همان روز رأی تمایل مجلس شورای ملی به نخست وزیری آقای قوام با رأی مخصوص رئیس مجلس صادر شد و به اطلاع آقای قوام رسید.

چرا محمد رضا شاه دولت حکیمی را در حساسترین لحظه برکنار کرد؟

در اینجا باید از پیش آمدی که در همان روز دوشنبه پیش آمد، بوسیله یکی از حضار که خود شاهد بوده است گفته شده بیان کنم. واقعه چنین بوده است که آقایان «سپهبد یزدان پناه» و «کریمخان رشتی»^{۵۱} در حضور اعلیحضرت بودند. که بدون هیچگونه خبری

^{۵۱} «عبدالکریم خان اکبر» معروف به میرزا کریم خان رشتی فرزند یکی از مالکان گیلان میرزا کاظم خان وکیل الرعایای امشهای (مرکز شهرستان رشت) و برادرزاده اکبر خان بیگلربیگی (از اعیان گیلان در عصر ناصری و اجاره دار گمرکات شمال) و پسرعموی فتح الله خان اکبر و صادق خان اکبر (از اعیان و رجال معتبر ایران که در دوره قاجار و پهلوی به وکالت و وزارت و حکومت رسیدند) بود.

رئیس مجلس، «آقای طباطبائی»^{۵۲} وارد میشود و بدون هیچگونه مقدمه، رو به اعلیحضرت کرده میگوید که «نیروهای شوروی به سوی تهران حرکت کرده اند و اگر قبل از امروز ظهر دولت آقای حکیم الملک ساقط نشود، شورویها تهران را اشغال کرده و اعلیحضرت نیز باید مانند پدرتان باید تهران را ترک کنید».

کریم خان رشتی میگوید که «قربان این خلاف واقع است و انجام اینکار بخصوص در این سه روز باقیمانده به وقت تشکیل شورای امنیت درست نیست و باید موافقت نمائید که دولت حداقل تا پنجشنبه در سرکار بماند». آقای طباطبائی میگوید «که همین ده دقیقه قبل سفیر امریکا «آقای ماری»^{۵۳} به عجله به منزل من آمده و موضوع را اطلاع داده است، و غیرقابل تکذیب است». که اعلیحضرت از اطاق خارج شده و برای مستغنی شناختن دولت آقای حکیم الملک اقدام میکند.

اقدامات پشت پرده حکیم الملک برای نجات آذربایجان

بعد از خروج اعلیحضرت از اطاق، کریمخان رشتی رو به رئیس مجلس کرده با ناسزا میگوید «مملکت جهنم، وضع سلسله پهلوی هم به تو مربوط نیست، ولی چرا قبر خودت را با دست خودت کندي؟» طباطبائی میگوید «تو همیشه برای ما حکم صادر میکنی به من بگو که در این سه روزه حکیم الملک چه میکند، زمین را به آسمان و آسمان را به زمین خواهد آورد؟ و در مقابل گفته مستمراری و اطلاعی که او داده، دلیل مثبتی بیاور و به ما هم اطلاع بده که برای ما هم قابل قبول باشد». در جواب کریمخان رشتی میگوید «که دلیل ومدرك لازم را به تو که آلت نیرنگ خارجی واقع شده ای بدهم یا به این جوانی که به گفته نیرنگ وار تو از طرف خارجی اهمیّت قائل میشود».

در هر حال این واقعه موجب تشکیل دولت قوام و مسافرت او به شوروی با حضور مظفر فیروز معاون نخست وزیر میگردد و موضوع شکایت ایران در شوروی مسکوت میماند و دولت قوام پس از مراجعت از مسکو یکسال و نیم ادامه میدهد و واقعه ای که در پنجمه اول حکومت قوام اتفاق میافتد این است که یک هواپیمای امریکائی بدون اطلاع قبلی با حضور یک طیب و دو پرستار به تهران می آید و به سفیر امریکا (مستر ماری) ابلاغ میکنند که در مدت بیست دقیقه خروج خود را از ایران به اطلاع دولت ایران برساند و او را با همان هواپیما از ایران خارج و به مصر میبرند و در اسکندریه او را پیاده واز کار دولتی اخراج میکنند البته هیچکس از این واقعه اطلاع پیدا نمیکند و علت آنرا هم نمیدانند. { این به دستور پریزدنت ترومن بوده که از رفتار ماری که تحت تاثیر بولارد و روسها این کار خبط را انجام داده بود. ترومن بسیار عصبانی شده بود که او به جای ایستادگی در مقابل این دو دولت استعمارگر، اینطور مغبون بوده. بعداً ترومن میگوید که به استالین اولمیتاتوم داده بود^{۵۴} که اگر نیروهای شوروی ایران را تخلیه نکنند، دولت آمریکا حاضر به جنگ خواهد شد. این موضوع تا بازنشستگی ترومن پنهان ماند و آقای قوام موفقیت به ترغیب نیروهای شوروی برای تخلیه را به مهارت خود نسبت داد - به مدارک کتابخانه ترومن و خاطرات بدل اسمیت^{۵۵} سفیر آمریکا در شوروی مراجعه شود و ادامه مطلب در زیر این تأیید میشود - حمید بهزادی }.

^{۵۲} محمدصادق طباطبائی - رئیس مجلس ۱۴

^{۵۳} Wallace Smith Murray (موری هم نوشته شده) در ۴۶-۱۹۴۵ سفیر در ایران

^{۵۴} بر طبق دفتر روزانه ترومن، يك ربع پس از ساعت ده صبح ۲۳ مارس ۱۹۴۶، ترومن سفیر جدید خود در مسکو ژنرال والتر پیل سمیت را به حضور پذیرفت و ازو خواست که ضمن تقدیم شفاهی پیام او به استالین، که متن اش پیش از آن کنفی تهیه شده بود، يك نکته را هم در مورد تخلیه نیروهای شوروی از ایران به استالین بگوید. ترومن در دفتر قرار های روز خود نوشت: «به او گفتم به استالین بگويد "من همواره بر آن بودم که او [استالین] مردیست که به قول خود عمل میکند. [حضور] نیروها [ی شوروی] در ایران پس از دوم مارس این تئوری را واژگون می کند". و بدل سمیت در خاطراتش در آوریل پیام بالا را در مسکو به استالین میرساند.

Walter Bedell Smith, *My three Years in Moscow*, New York, ۱۹۵۰.

در اینجا لازم است که واقعه‌ای که شخصاً ناظر بودم را بیان کنم. آقای حکیم‌الملک خود را بکلی از کار کنار کشید و هیچکس را نپذیرفت. پنجشنبه روز تشکیل شورای امنیت اول وقت به ملاقات ایشان رفتم با روحیه شاد از من خواستند که با تلفن از اعلیحضرت تقاضای ملاقات فوری برای عرض مطلب بسیار مهمی برای دیدارشان در همانروز را بکنم. من برای انجام دستور به طبقه پائین که تلفن در آنجا قرار داشت رفتم و مشغول گرفتن نمره دربار بودم که دیدم جوانی اروپائی که در حدود سی سال داشت وارد شد گفت که باید فوراً آقای حکیم‌الملک را ملاقات کنم. او را به طبقه بالا راهنمایی کردم و او پرسید آیا تنها هستند و با جواب مثبت من، به دیدار ایشان رفت. من نیز برای گرفتن نمره رئیس تشریفات دربار تلفن کردم و هنوز تلفن اتصال پیدا نکرده بود، که آقای حکیم‌الملک با صدای بلند دستور داد که تلفن نکن، جوان مزبور رفت. من که به دیدارشان رفتم دیدم که روی صندلی مخصوص خود نشسته و برخلاف روحیه شاد قبلی، بسیار ناراحت و فکور بودند. پس از ساعتی که در حضورشان بودم به هیچ وجه مطلبی نگفتند و من چون ناچار بودم به سرکار خود بروم از منزل ایشان خارج شدم.

در مورد این حادثه مدتها بعد در ساعت ده صبح روزی {۱۰ مرداد ۱۳۲۵} با تطابق با روزشمار تاریخ، آقای سلمان اسدی مرا ملاقات کرده و اطلاع داد که امروز بعد از ظهر کابینه آقای قوام ترمیم میشود و سه نفر آقایان ایرج اسکندری و دکتر یزدی و دکتر کشاورز و همچنین دکتر اقبال به وزارت منصوب میشوند. چون شنیدن این خبر بسیار غیرعادی به نظر رسید، فوراً به نیوارن منزل آقای حکیم‌الملک رفتم و موضوع ترمیم کابینه را به اطلاع شان رسانیدم.

قرارداد با شوروی نافر جام میماند

پس از شنیدن این خبر با خنده‌ای اظهار داشتند که این آخرین قدم راهم انگلیسها برداشتند تا به بینم که کار تخلیه آذربایجان را به آنجا که من رسانیده بودم و انگلیسها مانع شدند، به کجا خواهد رسید یا باید ادامه یابد. من پرسیدم دستور شما به آقای سهیلی چرا انجام نشد و ایشان پاسخ دادند که من با اعزام سهیلی به لندن موافقت مستقیم دولت شوروی راجلب کرده بودم و با امضای قرارداد دوماده‌ای بین مولوتف وزیر خارجه شوروی و سهیلی نماینده ایران موضوع تخلیه ایران و پس گرفتن شکایت ایران از شورای امنیت تصریح شده بود، واینکار انجام شده تلقی میشد، ولی متأسفانه این قرارداد دو روز پس از کناره‌گیری من از دولت بوسیله پست به دستم رسید، که صبح روز بعد که روز رسیدگی به شکایت ایران در شورای امنیت بود. تصمیم گرفتم که شاه را از موضوع مطلع کنم و در حالی که برای شرفیابی عازم بودم، جوانی از سوی سفارت شوروی به دیدن من آمد. با پیغامی از سوی سفیر شوروی به من اظهار داشت که چون شما مسئولیت دولت را به عهده ندارید از افشای توافق طرفین خودداری نمائید و وجود چنین قراردادی را به کسی اطلاعی ندهید.

چرا قرارداد کارگشا با شوروی گتمان شد

نکته دریافت چنین قراردادی با پست عادی مرا در خیلی به تعجب انداخت و بسیار ناراحت شدم. در اینجا از اظهار نظر خود و توضیح بعدی آقای سهیلی نمیتوانم خودداری کنم. اگر آقای حکیم‌الملک با این نظریه من موافقت داشتند، ناچاراً به روی خود نیاورند.

اقدام برکناری آقای حکیم‌الملک و آوردن قوام السلطنه دو روز قبل از تشکیل شورای امنیت طرح انجام شده انگلیس است، چون با مخالفت قبلی که با شکایت ایران داشتند و اطلاعی که در لندن چه بوسیله سهیلی و یا تقی‌زاده در این باره پیدا کردند، برای مصلحت سیاسی معلق نگاه داشتن شکایت موضوع ایران در سازمانهای بین المللی، و حل نشدن اختلاف ایران و شوروی برنامه ایشان بوده.

به نظر من جوانی که به نام سفارت شوروی به آقای حکیم‌الملک مراجعه کرد، از وابستگان سفارت انگلیس بوده، زیرا فقط سفارت انگلیس می‌توانسته است از رسیدن قرارداد بین سهیلی و وزیر خارجه شوروی که توسط سفارت ایران در لندن به آقای حکیم‌الملک با پست عادی فرستاده شده بود، اطلاع داشته باشد و تصمیم به عدم افشای آن به این صورت لازم بوده است.

با مذاکره با آقای حکیم الملک و اطلاع کافی از جریان امر ناراحتی من بیشتر از آن شد که چه چیزی موجب شده است که آقای سهیلی پس از انجام این ماموریت گزارش را تلگرافی اطلاع نداده و دستوری هم نخواستہ بود. سپس قرارداد امضا شده طرفین را با پست عادی برای اطلاع دولت میفرستد.

آیا واقعا آقایان تقی زاده و سهیلی به این اندازه خود را بی اطلاع از اوضاع تشخیص دادند که از گزارش تلگرافی و کسب دستور خودداری کردند، تا این قرارداد روز تشکیل شورای امنیت به دستوردهنده انجام این ماموریت، پس از برکناری، برسد، و مورد استفاده قرار نگیرد، و اصولاً همه از آن اقدام صحیح برای همیشه بی اطلاع بمانند. در هر حال آقای سهیلی بعدها حضوراً به من توضیح دادند که همان روز شنبه که به لندن وارد شده بودند، آقای مولوتوف وزیر خارجه شوروی به اطاق ایشان وارد شد و با مذاکره کوتاهی با نوشتن قرارداد دوماده ای موافقت کرد و به امضای طرفین رسید. همان شب آقای سهیلی اصل قرارداد را به آقای تقی زاده می دهد که به اطلاع آقای حکیم الملک برساند و کسب دستور بشود. ولی متأسفانه این اطلاع پنج روز بعد از آن با انجام طرح خاصی از سوی دولت امپراطوری برای سرپوش گذاشتن به این قرارداد به شرحی که در بالا اشاره شد عمل میشود (نامه سفیر امریکا ماری تایید مطالب فوق است).

نامه پوزش والاس ماری به آقای حکیم الملک

در اینجا با اطلاعاتی که در مورد ملاقات سفیر امریکا با رئیس مجلس، روزی به دیدار آقای دشتی رفته بودم تا مطلبی را به ایشان اطلاع دهم. عده ای برای دیدارشان آمده بودند و ایشان مطلبی را به حاضرین میگفتند که روز قبل نامه ای از آقای ماری سفیر سابق امریکا که در زمان قوام السلطنه به خدمت سیاسی او در امریکا بکلی خاتمه داده شده خطاب به آقای حکیم الملک رسیده و در نامه مزبور از آقای حکیم الملک معذرت خواسته و صریحاً ابراز داشته که عمل من در روز ملاقات با طباطبائی رئیس مجلس و گفتن اینکه نیروی شوروی به تهران حرکت کرده است، و وادار به تغییر دولت آقای حکیم الملک پیش از ظهر آنروز شدم، به تقاضای آقای بولارد سفیر انگلستان بوده است که انجام دادم، و بدین طریق معذرت میخواهم. من پس از گفتگوی خود با آقای دشتی، بعد از ظهر با آقای حکیم الملک گفته های دشتی را بیان کردم و صحت دریافت این نامه را استفسار کردم. متأسفانه ایشان از وجود چنین نامه ای بی اطلاع بود. ولی فردای آنروز اطلاع دادند که دریافت این نامه درست است ولی اصل نامه را آقای «حسین فرهودی» معاون نخست وزیر، مستقیم به آقای بولارد داده بوده است.

در اینجا باید توجه کرد که برکناری ماری از کلیه خدمات دولتی نشانه این است که دولت امریکا از جریان قرارداد سهیلی و وزیر خارجه شوروی و عملیات انجام شده برای تغییر حکومت با چه وسیله تحریک آمیز آگاه شده و در نتیجه ترومن رئیس جمهور وقت امریکا براساس این اطلاعات و خسارت عملکرد سفیر خود تحت تأثیر سفیر انگلستان، را جبران نماید، برخلاف میل انگلستان به دولت شوروی برای تخلیه ایران فشار بسیار شدیدی آورده و شوروی را وادار به خروج از ایران کرد.

در نتیجه روز ۲۱ آذرارزش ایران موفق به نجات آذربایجان شد و قوام همه را به حساب اقدامات خود قلمداد کرد. در همانروز «روزنامه دموکرات» به مدیریت «احمد آرامش» وابسته به «حزب دموکرات» که قوام السلطنه ایجاد کرده بود، تمام هشت صفحه چاپ شده تعبیر و تفسیر و تمجید و تحسین عملیات قوام بود و فقط در آخرین ستون سطر آخرین صفحه هشتم ضمن اخبار بسیار کوچک خبر خبرگذاری خارجی را مبنی بر فشار ترومن رئیس جمهوری امریکا به شوروی^{۵۵} و تهدید آن کشور موجب خروج

^{۵۵} <http://www.trumanlibrary.org/oralhist/deimelhl.htm>

MCKINZIE: You mentioned that India was something to be considered unto itself, and we'll talk about that in just a moment, but I would also like to ask you if you considered Iran as a country unto itself. As I understand, President Roosevelt had a special hope for the development of Iran. He believed that here would be the test of the idea contained in the Atlantic Charter and the United Nations Declaration. If, indeed, the nations which signed those two documents did believe in the right of national self-determination, if they did

قوای شوروی از ایران میباید چاپ کرد. و اعلیحضرت از جریانات پشت پرده اطلاعی نداشت. ولی سالیهای بعد از جزئیات این جریانه های سیاسی اطلاع حاصل کرد وموجبات نفرت ایشان را فراهم نمود ومنجر به صدور فرمان لغو «جناب اشرف» قوام السلطنه میشود {۲۰ فروردین ۱۳۲۹} و نامه جوابیه قوام نیز نشان دهنده عدم اطلاع آقای قوام از جریانات اصلی و نتایج حاصله واز علت اصلی نخست وزیری خود نیز بی اطلاع بوده است.

زمینه سیاسی مسئله نفت

برای روشنگری درست باید در اینجا یکی دو رویداد مهم سیاسی را یادآوری کرده مشاهدات خود را درج کنم. یک نکته حساس سیاسی مشاجره اسکندری و تقی زاده در مجلس پانزدهم بود. چهاردهمین مجلس شورای ملی پس از تصویب برنامه دولت قوام خاتمه یافت ومجلس تعطیل شد. انتخابات مجلس پانزدهم به دلیل اشغال آذربایجان و مشکلات دیگر به تعویق افتاده بود. در حکومت قوام انتخابات مجلس شروع شد واعلیحضرت تصمیم گرفت که آقای تقی زاده به سمت نماینده مجلس انتخاب شود وسمت ریاست مجلس شورای ملی را عهده دارشود.

آقای تقی زاده که اسمش در دروه اول انتخاباتی نبوده جزء ۹ نفر نمایندگان تبریز در دوره دوم رأی گیری انتخاب شد و با رابطه مستقیمی که بین آقای حکیم الملک و تقی زاده بود، مطلب به آقای تقی زاده که در لندن درسنت سفیر ایران مشغول بود رسانیده شد و پس از پایان تشریفات انتخابات ایشان اعلام قبولی وکالت تبریز را اطلاع داد و از سفارت استعفاء داده، از انگلستان به قصد عزیمت به تهران خارج شد. ولی ورود ایشان به تهران به درازا کشید و مدتی نه از ایشان خبری بود و نه کسی میدانست کجا هستند(!!). در نتیجه مجلس رسماً در غیاب ایشان افتتاح و پس از انجام تشریفات تصویب اکثریت اعتبارنامه ها برای تشکیل

not have territorial ambitions, the Soviet Union and the United States would focus on Iran as an area near which both had interests and see Iran develop and have multilateral trade and all this kind of thing. Was there any special attention given to Iran, that you recall, in the early postwar period?

DEIMEL: No, I don't recall any, especially. It certainly got its share, I think. I was never actually in on it. Well, I did make a trip out there in '۴۸, and that's my only knowledge of Iran, firsthand knowledge. Our efforts, the aid program, to develop Iran, I think, were substantial. I don't remember thinking of it much in terms of the cold war, of course. Wallace Murray, who was Ambassador to Iran, told me afterwards, "Well, it's the one place where we did push the Russians back, after the war" -- I mean, after the idea of cooperation, instead of the cold war, had then gone by the board. No, my impression was that Iran was and always has been an important element in our foreign aid economic program, ever since Point IV, and perhaps second only to India. I mean, I'm reserving Europe; that was a reconstruction job. But perhaps second only to India would come Iran. But I didn't participate.

MCKINZIE: I ask everyone who was in the Near Eastern Division if they can help with the historical problem that developed over Iran. In a book that President **Truman wrote or dictated after his retirement, he says that in ۱۹۴۵ or early ۱۹۴۶, when the Russians had not withdrawn their troops from Iran as they had promised at the wartime conferences, he told Stalin that if he did not withdraw those troops, he (Truman), would send the U.S. Sixth Fleet to the Persian Gulf, with the implication that there would be some kind of Soviet-American confrontation in the area.** Now, the head of the historical office of the State Department says that he can find no evidence that Truman ever communicated that idea to Stalin. Do you recall that there was ever such a communication?

DEIMEL: No, I wouldn't have seen it. I can only, as I say, **repeat this again: Wallace Murray, who was Ambassador to Iran -- I think it was about that time -- told me later, with considerable pride, "Well, we did push the Russians back in Iran."** So that would give backing for Truman's book, and whether you take what Truman said literally or as a sort of colloquialism, it seems to me quite likely to be true -- quite credible would be the word, wouldn't it; quite fully credible. But I couldn't document this. I wasn't in on any such exchange. And I don't suppose anything would be in the volumes of Foreign Affairs which have been published?

MCKINZIE: There's no such document entered for ۱۹۴۵ or ۱۹۴۶.

DEIMEL: Would it be conceivable that Truman meant, "I told him through my ambassadors?" I think it's quite likely that he did, and, there, the Russians ran up against the possibility of confrontation and withdrew.

اداره جلسات رسمی ناچار به تعیین هیئت رئیسه شدند و چون اعتبارنامه آقای تقی زاده به مجلس نرسیده بود، آقای سردار فاخر حکمت به ریاست {موقت^{۵۶}} انتخاب شد (با یادآوری گفته کریمخان رشتی به سید محمدطباطبائی که «قبر خودت را کندی» از وکالت و ریاست مجلس ایشان که موجب نخست وزیری قوام را فراهم آورده بود در انتخاباتی که به وسیله قوام انجام داده بود خبری نبود)^{۵۷}.

پس از شروع کار مجلس شورای ملی، آقای تقی زاده به تهران وارد شده و اعتبارنامه ایشان برای تصویب به جلسه رسمی مجلس شورای ملی رفت {۸ مرداد ۱۳۲۶} ولی اعتبارنامه ایشان با مخالفت آقای عباس اسکندری (وابستگی این شخص به دستگاه های انگلیسی قطعی بود^{۵۸}) و آقای اسکندری با حمله شدیدی به آقای تقی زاده درباره تجدید قرارداد جدید با «شرکت نفت ایران و انگلیس» نمود و آقای تقی زاده را عامل منافع خارجی قلمداد کرد. مهمترین موضوع این اعتراض به اصل موضوع قرارداد ۱۹۳۳ و مقدمات طرح مسائل دیگری بود که این مذاکرات کلید انجام نقشه اصلی بود.

آقای تقی زاده رسماً اعلام کرد که در قرارداد ۱۹۳۳ ایشان سمت «آلت فعل» را داشتند و طبق دستور عمل کردند. و این بهانه بسیار نفیسی بود برای عملیات و اقدامات آینده دکتر مصدق. باید یادآوری کنم که در این مورد دو نکته حساس وجود دارد که در مذاکرات مجلس و اعتراض و دفاع، ذکری از آن نشده است و آن این است که این آقای تقی زاده که خود را آزادمنش آزادی خواه معرفی کرد، درحالی که کلیه این قرارداد دست نوشت خود او با تأیید کمپانی و انگلیسها بود که به مجلس برده و به تصویب رسانید و چرا انجام کاری که خودش به این طریق آنرا برخلاف مصالح کشور تشخیص میداده، به ادامه کار تن در داده و از وزارت دارائی استعفاء نکرد؟ در حالیکه قرارداد را خود او نوشته و به تصویب رسانیده بود و مخالفت ظاهری عباس اسکندری با اعتبارنامه ایشان و اعلام آلت فعل بودن آقای تقی زاده که با تصویب اعتبارنامه آقای تقی زاده مهر تأیید بر آن گذاشته شد، کلید لازمی برای عملیات فریبکارانه بعدی به نفع منافع انگلستان بوده است (باید توجه کرد که رفتار این مرد به اصطلاح آزادبخواه در زمان مشروطیت و مجلس شورای آلمان و توپ بستن مجلس و سایر اتفاقات نشان میدهد، که همواره طبق نظر دولت امپراطوری عمل میکرده است و باید بسیار متأسف بود). رویه و رفتار تقی زاده در تأخیر به بازگشت به تهران که در تمام آن مدت هیچوقت معلوم نشد، تأخیر در کجا بوده است؛ نشانه برنامه از پیش ریخته شده بوده است.

دولت امپراطوری از شهریور ۱۳۲۰ شروع به فروش رساندن اموال و دارائی های وابسته به دستگاههای انگلیسی از قبیل زمین های کنار میدان سپه و خیابان ژاله به یک بازرگان و بانک شاهی به صورت سهام بانک بازرگانی در برابرسه میلیون و ششصد هزار تومان در اقساط ۳۶ ماهه و کارخانجات بافندگی قالی و رنگ کاری پشم در نواحی مختلف و اموال کارخانه های کرمان و همدان و اراک و اصفهان و تبریز را به شرکت فرش ایران فروختند و قبل از نخست وزیری دکتر مصدق کلیه سرمایه ها از ایران خارج شده بود .

^{۵۶} طرح ریاست تقی زاده اجرا نشد چون نمایندگان در ۲۵ مرداد به سردار فاخر رای دادند و او رئیس مجلس شد.

^{۵۷} رجوع شود به برگ - ۷۴ - «چرا محمد رضا شاه دولت حکیمی را در حساسترین لحظه برکنار کرد؟»

^{۵۸} با انتشار فهرست ایرانیان سهامدار در شرکت نفت ایران و انگلیس و شرکت های فرعی آن معلوم شد که اسکندری نیز در آن شرکت ها صاحب ۲۳۵ سهم بوده است. محبوبی اردکانی، حسین؛ تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۲۳۶. و سالها قبل عباس اسکندری حدود سال های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ ریاست وزارت فواید عامه را بر عهده داشت. در جریان انتشار خاطرات آقابکف در سال ۱۳۱۰ و افشای این قضیه که یکی از جاسوسان شوروی که در دربار قاجار سکونت داشت، از اعضای اصلی وزارت فواید عامه و از شاهزادگان است، عباس اسکندری نیز به جرم جاسوسی بازداشت شد؛ اما پس از گذشت مدتی کوتاه، بدون محاکمه آزاد شد. اسکندری این نوع اتهامات را توطئه دشمنان خود می دانست و دلیلش این بود که اگر واقعاً مجرم بود، او را مثل سه نفر دیگر که محکوم به اعدام شده بودند، اعدام می کردند! {یا کمبود مدارک بوده؟؟!!}.

At the end of ۱۹۲۶, Agabekov was posted in Tehran as *resident* of the OGPU Foreign Branch in Persia, where he was successful in obtaining foreign powers' secret codes, recruiting agents and fomenting animosity against Britain amongst the local tribal leaders; however, he failed in the task of dispatching back to the USSR the defector Boris Bazhanov, Joseph Stalin's former assistant. In April ۱۹۲۸, back in Moscow, Agabekov was promoted to the position of chief of the OGPU Near Eastern Section After defection he wrote *OGPU: The Russian Secret Terror* in ۱۹۳۱

دولت قوام السلطنه در نتیجه عدم تصویب قراردادهائی که با دولت شوروی گذارده بود و مجلس شورای ملی از تصویب آنها خودداری کرده بود برکنار گردید. و دوباره مجلس برای نخست وزیر آقای حکیم الملک رأی تمایل داد و پس از تشکیل دولت جدید و تصویب برنامه، دولت کار خود را آغاز کرد. از اقدامات این دولت تصویب قرارداد معاملات بازرگانی با دولت شوروی بود. در دولت جدید وزارت دارائی به عهده آقای نجم الملک بود و از معرفی هژیر به نام وزیر عضو دولت خودداری شد که ظاهر امر موضوع انتصاب وی در دولت قوام بوده است.

مذاکرات از دیاد حق الامتياز نفت

در مدت هفت ماه و نیم حکومت حکیم الملک موضوع سهم پرداخت حق الامتياز شرکت نفت به ایران بر طبق مقررات منظور در قرارداد ۱۹۳۳، من شخصاً در جریان مذاکرات وزیر دارائی نجم الملک با مدیران شرکت نفت بودم. در مذاکرات فراوانی که تشکیل میشد موافقتی شفاهی حاصل شده بود که حق امتياز را بالا ببرند، و در همین اوان و در ماه آخر دولت آقای حکیم الملک اجباراً طبق نظر اعلیحضرت محمد رضا شاه ناچار به معرفی آقای هژیر به نام وزیر مشاور گردید، البته باطنی روابط قبلی از بین رفته بود و از این پیش آمد آقای حکیم الملک رسماً ناراحت بود. آقای هژیر که از جریان مذاکرات اطلاع پیدا کرده بود، به تحریک دولت امپراطوری در جلسه رسمی مجلس شورای ملی بر علیه دولت سخنرانی کرد (!) که دولت فعلی هیچ اقدامی در باره تأمین نظر عمومی نکرده است.

آقای حکیم الملک فوری خود را کنار کشید و دولت جدید را آقای هژیر تشکیل داد. او امیدوار بود که از آن توافق از دیاد حق امتياز، خود استفاده کرده و به عنوان اقدام خود به مجلس و عموم برساند. ولی غافل از این که طرح و نقشه دیگری بود، زیرا در تمام مدت به آقای هژیر و دولت او توفیق آن داده نشد که بتواند موضوع را مطرح و میزان ترقی حق امتياز را اعلام دارد. مخالفین دولت وی که «ابوالقاسم کاشانی» در مجلس هدایت آنان را در اختیار داشت، به گونه ای دولت هژیر را در فشار گذاشتند که آقای هژیر استعفا داد و بعد نیز که به سمت وزیر دربار انتخاب شد به قتل رسید.

پس از کشته شدن هژیر آقای حکیم الملک به سمت وزیر دربار شاهنشاهی منصوب شدند و اعلیحضرت نیز برای مدتی بیش از سه ماه به اروپا و امریکا رهسپار شدند. ولی سروصدای مربوط به حق امتياز و سهم دولت در قرارداد مورد بحث و انتقاد روزنامه ها و مردم بود. دولت وقت هم به ریاست سپهبد رزم آراء دارای عقاید مخصوص درباره انجمن های ایالتی و ولایتی داشت و تبلیغات خاصی انجام میداد. در این باره آقای حکیم الملک نگرانی خاصی از سوی این طرح رزم آراء داشت که بسیار نگران و ناراحت بود { که طرح باعث تجزیه ایران شود^{۵۹}}. در تیرماه همان سال با قرار قبلی در منزل تهران به انتظارشان بودم که ساعتی دیر با ناراحتی مخصوص رسیدند. در غیاب پادشاه با رزم آراء درباره تاخیر انجام این برنامه مذاکراتی داشتند و به او گفته بودند که این عملیات ناراحتی

^{۵۹} موضوع انجمن های ایالتی و ولایتی به صورت جدی در سالهای صدرات حاج علی رزم آرا (۶ تیر ۱۳۲۹ تا اسفند ۱۳۲۹) مطرح شد. رزم آرا در هنگام ارائه برنامه خود به مجلس شورا، موضوع تغییر و تحول در شیوه اداره کشور و واگذاری کارهای عمومی به دست مردم از طریق تشکیل انجمن های محلی را مطرح و لایحه ای نیز تحت عنوان لایحه خودمختاری ایالات ایران برای تصویب، تقدیم مجلس کرد. لایحه پیشنهادی رزم آرا که با قید يك فوریت تقدیم مجلس شد بدین شرح بود: برای اجرای اصول ۹۰ تا ۹۳ متمم قانون اساسی تمامی سازمانهای اداری استان ها، شهرستانها، بخش ها، دهستان ها، شهرها و دهات و چگونگی انتخابات و تشکیل انجمن ها و طریقه انتخاب استانداران، فرمانداران و کلیه مأموران محلی و دولتی و جزئیات دیگر به موجب آیین نامه ای که به تصویب کمیسیون مربوطه می رسد، اجرا خواهد شد و از تاریخ نشر آگاهی انتخابات، انجمن های شهرداری موجود منحل و وزارت کشور قائم مقام انجمن ها خواهد بود. لایحه پیشنهادی رزم آرا از همان ابتدا مورد انتقاد شدید بسیاری از شخصیت های سیاسی از جمله آیت الله کاشانی، محمد مصدق، مظفر بقایی و حسین مکی قرار گرفت. بویژه بعد از قیام پیشه وری در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان، داستان انجمن های ایالتی داغ شد و توده ایها و چپگرایان آنرا دنبال میکردند که هنوز هم میکنند، به امید اینکه نفوذ حکومت مرکزی را در ایالات تضعیف کنند. میگویند رزم آرا قصد کودتا داشت و میخواست در غیاب سه ماهه شاه اینکار را انجام دهد، ولی زندان مطلب را بگوش شاه رسانیدند و شاه او را نخست وزیر کرد تا از ستاد ارتش دستش کوتاه شود. پس از برگشت شاه تصفیه دامنه داری در ارتش انجام شد و کلیه طرفداران رزم آرا بازنشسته یا برکنار شدند. ولی رزم آرا با میان کشیدن انتخابات انجمن های ایالتی خواست از شاه انتقام بگیرد که با یک گلوله همه چیز خاتمه یافت.

زیادی را فراهم خواهد کرد. دیوان حافظی که محمدعلی فروغی تصحیح و انتشار داده بود و همیشه در دسترس ایشان بوده، را به دست گرفته و تفعلی در این باره زدند و پس از اینکه خودشان خواندند به من نشان دادند و گفتند ببین چه میگوید:

صوفی نحداد دام وحقه باز کرد
بنیاد مکرها فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه درکلاه
زیراکه عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیاکه شاهد رعنا صوفیان
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
این مطرب از کحاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ای دل بیاکه ما به پناه خدا رویم
زان چه آستین کوتاه و دست دراز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده ره روی که عمل بر محاز کرد
ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست
غره مشو که گریه زاهد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

بحران سیاسی، حکیمی و دولت مصدق

پس از کشته شدن رزم آراء در مسجد شاه موضوع بسیار مهمی بین مردم بصورت شایعه منتشر شد که در موقع تدفین رزم آراء از بین نامه های موجود در لباس روزانه اش موافقت نامه ای یافت شده است که شرکت نفت با ترقی حق امتیاز به پنجاه درصد موافقت کرده است که کشته شدن رزم آراء موجب عدم اعلام رسمی شده است که این شایعات بطوری بین عامه مردم و قرارداد استعمار مال ملت ایران و اثر بسیار زیادی بر مذاکرات مجلس شورای ملی گذارده بود، که به پیشنهاد رسمی آقای جمال امامی به مجلس شورای ملی برای دادن رأی تمایل به تشکیل دولت دکتر مصدق را فراهم کرد. و با تصریحی که اعلیحضرت در کتاب پاسخ به تاریخ در باره شرط پذیرفتن نخست وزیری در زمان جنگ، موافقت دولت امپراطوری را خواسته بود، وضع به خوبی روشن میشود و با مراجعه به صورت مجلس های جلسات مجلس شورای ملی در آنزمان بادقت کامل توجه به فریب و ریا داده میشود.

در نتیجه اقدامات و عملیات پنج ماهه اول دولت دکتر مصدق که ظاهراً برای عده ای از نمایندگان مجلس قابل تحمل نبود، در اوایل بهمن ماه ۱۳۲۹ اعضای فراکسیون مخصوص مجلس شورای ملی به ریاست دکتر طاهری در منزل آقای حکیم الملک دیدار و جمعی تقاضا میکنند که برای نخست وزیری موافقت کنند، تا فراکسیون موجب رأی عدم اعتماد رافراهم کند، و رأی تمایل به نخست وزیری ایشان صادر شود. این مذاکرات دوساعت طول کشید و آقای حکیم الملک در جواب همه مذاکرات فقط «نه» میگفتند.

روز بعد آقای «امیر نصرت اسکندری» نماینده آذربایجان که از دوستان بسیار نزدیک آقای حکیم الملک بود، با ایشان ملاقات کرده و دوباره درخواست نمایندگان را برای پذیرش این سمت خواستار شد؛ که باز با جواب ساده «نه» آقای حکیم الملک روبرو شد. ما خیال کردیم موضوع خاتمه یافته است، ولی پس از بیست روز آقای سلمان اسدی از من خواست که با حضور دکتر امینی وزیر

دادگستری دولت دکتر مصدق، و شریف‌العلمای خراسانی ناهار را در رستوران سورن با هم باشیم. در آن روز ضمن صرف غذا اطلاع دادند که اعضاء فراکسیون مجلس به ریاست آقای دکتر طاهری با آقای احمدقوام ملاقات و از ایشان خواسته بودند که نخست وزیری را بپذیرند که از فریب و ریای مصدق خلاص شوند. آقای قوام گفته بود به شرطی قبول میکنم که آقای حکیم‌الملک پست «وزیر مشاور» دولت را قبول کنند، و آقای حکیم‌الملک موافقت نکرده و فقط کلمه «نه» را گفتند و ما از تو میخواستیم که به این وضع خاتمه داده و آقای حکیم‌الملک را برای پذیرش این پیشنهاد آماده کنی و البته در برابرین عمل پست معاونت وزارت دارائی هم به تو داده میشود! من به آقایان گفتم که من اصولاً از قبول این قبیل مقامات خودداری کرده و میکنم، ولی در باره موضوع اقدام میکنم.

روز بعد در ملاقات عادی مطلب را به استحضار ایشان رسانیدم و در جواب بلافاصله اظهار داشتند این بزرگترین اشتباه است، چون کاری را که به عهده مصدق گذاشته‌اند، اگر انجام آن از عهده من و یا قوام برمی آمد بدون چون و چرا به مصدق داده نمیشد، و مصدق مأمور و موظف به انجام آن با عوامفریبی و با تظاهر به نحوی که دستور دارد باید اقدام کند، و کار را خاتمه دهد، و هرکدام از ما یعنی من و یا قوام، این اشتباه را بکنیم، صدمه و زبانی خواهیم خورد که تا آخر عمر نخواهیم توانست برخیزیم، و با بدترین صورت بقیه عمر راسپری خواهیم کرد؛ من مصدق را آدمی مصروع میشناسم و عمل مصدق را برخلاف مصلحت و به زیان مملکت میدانم، و از همه بیشتر در این باره ناراحت هستم و به همین دلیل آماده‌ام که با آقای قوام و دستگاه توافقی بکنم و شخص صالح و عاقلی را پیداکنیم و درباره او توافق کنیم و او را باطناً تقویت کنیم و با ترد مصدق با نخست وزیری این شخص، موضوع را عاقلانه خاتمه دهیم؛ و پس از اتمام کار هرگاه آقای قوام حاضر به قبول نخست وزیری باشند، منهم موافقت میکنم و هرگونه خدمتی از من برآید انجام خواهم داد. بخاطر ناراحتی توضیحات و مذاکرات پیشین در حکیم‌الملک ایجاد کرده بود او از دیوان حافظی که همیشه در روی میزش بود، فالی گرفته که این غزل آمد و تمام نظریات او را توضیح میداد:

دو یار زی‌رک و از باده کهن دومی
فراغتیی و کسائی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی
هر آن که کنج قناعت به گنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
ز تله‌باد حوادث نمی‌توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
ببین در آینه جام نقش بندی غیب
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به صیر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

فردای آنروز با حضور سه آقایان جریان را به ایشان اطلاع دادم. سه روز بعد سلمان اسدی به من اطلاع داد که تمام جریان را به اطلاع آقای قوام رساندیم و در جواب گفتند حکیمی حق دارد و نباید به هیچ وجه در این مورد دخالتی کرد. موضوع ترد مصدق تقریباً خاتمه پیدا کرد، و مجلس نیز دیگر اقدامی نکرد.

ده سوم سده چهارده

در تمام دوره حکومت رزم آرا و مصدق وضع اداری و خدمت من در دستگاه وزارت دارائی نامعلوم بود. ظاهراً به سمت بازرس دولت در بانک رهنی حقوق دریافت میکردم و عملاً کاری نداشتم. در ضمن در شرکت موند اکسپرس که نماینده فروش بلیط هواپیمائی فرانسوی بود، بصورت بازرس قانونی و همچنین در شرکت ساتی به سمت مدیرعامل فروش بلیط هواپیما مشغول بودم، که این سمت ها بصورت نمایندگی از سوی دارنده اکثریت سهام این دو شرکت را دارا بودم.

در مهرماه ۱۳۳۰ آقای حکیم الملک به من گفتند بیهوده چرا در تهران وقت میگذرانی، با استفاده از مرخصی به اروپا برو. من نیز با گذرنامه عادی عازم سوئیس شدم.

دیدار با سهیلی در لندن و پیش بینی برخورد مذهبیون و ملیون

روز قبل از عزیمت برای کسب اجازه از آقای حکیم الملک دیدن کردم و به من دستور دادند که فوری سهیلی را که در لندن اقامت کرده، را ملاقات و او را وادار کن، که از لندن خارج شود و از قول من بگو «شما که قبل از زمان قطع رابطه سفیر ایران در لندن بودید، چرا حالا در لندن مانده اید؟ این کار شما بصورت پناهندگی شما به انگلستان تلقی میشود! لذا فوراً از انگلستان خارج شوید زیرا مملکت در آتیه به وجود شما احتیاج دارد، و اقامت شما در لندن مشکلاتی را برای شما فراهم خواهد کرد».

من در این باره احساس مأموریت مخصوص کردم و به ژنو حرکت کردم. در آن زمان عده ای از وزرا و وکلای سابق مجلس به عناوین مختلف از ایران خارج شده بودند. آقای فروهر وزیر کشور سابق در ژنو بودند که از دیدارشان بسیار خوشحال شدم. روز ورود از کنسولگری انگلیس تقاضای ویزای انگلستان را نمودم که موکول به موافقت وزارت کشور انگلیس کردند.

مطلع شدم که به این زودی ویزا نخواهند داد ناچار با نامه ای پیغام آقای حکیم الملک را به آقای سهیلی مشروح نوشتم. پس از چند روزی از آقای سهیلی نامه ای رسید (اصل نامه در تهران است). در نامه مزبور، آقای سهیلی به من تذکر دادند «که بسیار خوشوقت شدم که از ایران به موقع خارج شده ای و لازم است فوراً به هر وسیله شده به آقای حکیم الملک اطلاع دهی، که هر چه زودتر از ایران خارج شوند، چون وضع ایران و سلسله پهلوی را خاتمه یافته میدانم و زندگی در ایران دیگر قابل ادامه نخواهد بود؛ و من با مختصر پس اندازی در یک خانه محقر با همسر و اولادم به زندگی عادی ادامه میدهم، و این پس انداز قابل این نیست که بتوانم هزینه مسافرت را تحمل کنم!»

در جواب نوشتم باید به لندن آمده و حضوری مطالب را بگویم و اگر امکان هست بفرمائید که با درخواست ویزای من موافقت کنند. در جواب نوشت بهتر است از طریق عادی اقدام کنید. من که سابقه ناراحتی چشمی داشتم، به دکترم در لندن که دفعات به او مراجعه کرده بودم نامه نوشتم و از او خواستم گواهی مفصلی که موجب صدور ویزا شود، بفرستد. هر روز به کنسولگری مراجعه میکردم و خبری از ویزا نبود. در همین ایام آگاه شدم که در دولت دکتر مصدق تغییراتی حاصل شده است و آقای مهذب الدوله (باقر) کاظمی به سمت وزیر دارائی منصوب شده است. پس از چند روزی تلگرافی از سوی ایشان به من رسید که من به عضویت هیئت مدیره بانک کشاورزی انتخاب شده ام و تصویب نامه آن نیز صادر شده است، و هر چه زودتر به تهران عزیمت کنم. روزی که از تهران تلگراف انتصاب من به عضویت هیئت مدیره بانک کشاورزی رسیده بود، در مراجعه به کنسولگری، کنسول متوجه ناراحتی که داشتم شد و گفت تو هر روز به اینجا مراجعه میکنی ولی حال تو امروز فرق دارد، موضوع چیست؟

به او تلگراف را نشان دادم که نمیدانم تا چه زمانی میتوانم به سر کار خود نروم، و تلگراف را که به لاتین نوشته شده بود نشان دادم، و ترجمه کردم. او با دانستن موضوع به من گفت چهل و هشت ساعت به من وقت بده تا به تو بگویم به تو ویزا داده خواهد شد یا نه؛

که قبل از خاتمه چهل و هشت ساعت با تلفن به محل اقامت من خبر دادند که ویزای شما آماده است و یادآوری کرد که نباید از اجازه ورود به کشورشان سوءاستفاده کنم.

پس از دریافت مدارک فردای آنروز ساعت ده شب به با هواپیما به لندن پرواز کردم. صبح اول وقت به آقای سهیلی و منشی پزشک چشمم، ورود خود را اطلاع دادم. که منشی دکتروم اطلاع داد که ساعت ده صبح برای معاینه چشم به مطب دکتر بروم. پس از معاینه و تجویز درمان، در موقع خروج منشی از من خواست که در دفتر او بمانم و سپس از من پرسید در مملکت شما چه خبر است؟ گفتیم منظور چیست؟ گفت پس از ارسال گواهی برای ویزا، از پلیس تلفن شد که چرا چنین نامه ای نوشتید. ما به پلیس گفتیم که این مریض ما هر دوسال یکبار باید بیاید و چشم او را معاینه بکنیم، و گفتند آیا اطمینان دارید که این شخص برای معالجه چشم خود می آید و کار دیگری ندارد؛ در نتیجه دکتر تو را در برابر پلیس تضمین کرده است، و توجه داشته باش که اقدامی برخلاف نکنی.

با آقای سهیلی در سه جلسه طولانی مذاکرات انجام شد و با توضیحاتی که درباره وضع ایران دادم، ایشان به من گفتند که رئیس فعلی دولت انگلیس از دوستان نزدیک ایشان است، و صریحاً به او گفته است که قطعاً وضع ایران و سلسله پهلوی رو به انقراض و اتمام است. من به آقای سهیلی گفتم که اوضاع سیاسی روز و تظاهر و نیرنگ مصدق برای از بین بردن قرارداد ۱۹۳۳ قبل از رسیدن مدت خاتمه قرارداد، که باعث از بین بردن منافع حساسی که در قرارداد ۱۹۳۳ به نفع ایران منظور شده بود، است^{۶۰}، و در صورت فسخ یکطرفه آن قرارداد سوءاستفاده ای کلان به عنوان خسارت و مسائل دیگر خواهد شد. با توجه به اینکه همچنین مرد محترمی که به شما همواره حداکثر کمک را کرده و بخصوص درباره دادرسی رسمی که به مناسبت انتصاب جرمی که برای شما حاصل شده بود، صدور حکم تبرئه را انجام داده بود، و با اطلاع دقیق سیاسی بطوری آگاه است که خودش در آن وضع غیر عادی که به گفته دوست صمیمی شما اتفاق خواهد افتاد، و در آن شعله ای که در حال انفجار بیشتر است، مرا با خرج خودم مرا برای جلب نظر شما فرستاده است، که از لندن خارج شوید، باید توجه خاص داشته باشید که اهمیت بسیار بسزائی دارد.

آقای سهیلی پرسید که به نظر شما وضع مملکت چه خواهد شد. من گفتم در برابر سیاستمداری مانند شما اظهار نظر درست نیست ولی با وضعی که در این دوسال در ایران پیش آمده و دستگاه مذهبی (وابسته به استعمارچی) به ریاست ابوالقاسم کاشانی و دستگاه جبهه ملی (وابسته قدیمی و کهنه استعمارچی) با کمک و همراهی و مساعدت یکدیگر وضع خاصی را از پیش میبرند، و شاه هم بدون هیچگونه دخالت و نظری شاهد انجام کلیه این عملیات میباشد و با هرگونه صدمه و زیان ظاهری که به او زده میشود ساکت نشسته، و با سوابق قبلی در این سیصد ساله اخیر نشانده آن است که پس از انجام دستور و به هدف رسیدن استعمارچی، که در هیچ حالی نمیتوانیم اصل هدف او را تشخیص دهیم، بین دو دستگاه ملی و مذهبی اختلاف شدید پیدا میشود و نظر نماینده

^{۶۰} نقل از مقاله تلاش چاپ آلمان گفتگویی با دکتر پرویز مینا در تیر ۲۰۰۳ به مناسبت پنجاهمین سالگرد ۲۸ مرداد «با توجه به مراتب مشروحه فوق می توان نتیجه گرفت که اصرار نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران در مورد تفکیک عملیات و درآمدهای آن شرکت در داخل و خارج از ایران و قابل مقایسه ندانستن وضع درآمد دولت و نژوتلا و ایران به سبب فعالیت های شرکت مزبور در خارج از ایران به این دلیل بوده است که آن شرکت نسبت به حق ایران به بیست درصد دارائی های شرکت های تابعه خود در خارج از ایران واقف بوده و سعی داشته در صورت تجدید نظر در قرارداد این مشکل را از سر راه خود بردارد. در اینجا لازم به یادآوری است که شرکت سابق نفت انگلیس و ایران صاحب دارائی ها و تأسیسات قابل ملاحظه ای در نقاط مختلف جهان و تعدادی بی شمار شرکت های تابعه در خارج از ایران بود که مهمترین آنها عبارت بودند از: شرکت نفتکش بریتانیا؛ شرکت های پالایش و توزیع نفت در کشورهای مختلف جهان؛ جایگاه های فروش بنزین در اقصی نقاط دنیا؛ پنجاه درصد سهام شرکت نفت کویت؛ ۴۷/۵ درصد سهام شرکت نفت عراق. بایک بررسی اجمالی از آنچه در بالا شرح داده شد می توان نتیجه گرفت که آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل. ترومن که در فوریه سال ۱۹۵۳ به دکتر مصدق تسلیم گردید نه تنها کلیه اصول و اهداف ملی شدن صنعت نفت را تأمین می نمود، بلکه با توجه به اوضاع و احوال بین المللی نفت در آن زمان بهترین پیشنهاد و شرایطی بود که به علت مداخله مؤثر و فشار دولت امریکا و شخص ترومن حصول آن امکان پذیر گردیده بود. بنابراین با کمال تأسف باید به این نتیجه رسید که دکتر مصدق با رد این پیشنهاد، یک موفقیت طلایی و بی نظیر را که برای هیچکس جز او حاصل نمی شد از دست داد. چنانچه دکتر مصدق با موقعیت و محبوبیتی که در آن زمان داشت آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل و ترومن را پذیرفته بود، و به عقد قراردادی جدید بر مبنای آن توافق نموده بود، نه تنها اداره کامل تمام عملیات صنعت نفت از همان سال بدست شرکت ملی نفت ایران سپرده شده بود، بلکه مسیر تاریخ و سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بکلی تغییر می کرد. نه واقعه ۲۸ مرداد اتفاق می افتاد و نه ملت ایران به بالای انقلاب اسلامی دچار میگردید.»

مذهبی مسلماً پیشرفت خواهد کرد و منجر به از بین رفتن دستگاه جبهه ملی خواهد شد و نفرسومی که در هیچیک از این دودسته اقدامی نکرده است از اختلاف آنها استفاده کرده و برای تضعیف هر دو دسته اقدام خواهد کرد. آقای سهیلی با تحلیل سیاسی من موافقت نکرد، ولی من مأموریت خود را انجام دادم. او پس از ۷ روز بعد از ورود من به لندن، آنجا را ترک کرده به شهر نیس رفت.

به ژنو از راه زمینی برگشتم که در پاریس توقف کرده و با یکی از دوستانم سالار سعید سنندجی جزء «مفسد فی الارض» شناخته شده های دولت مصدق بود که وکالت زندگانی او را در ایران داشتم ملاقات کنم. او هم مثل آقای سهیلی فکر میکرد که اوضاع همینطور ادامه خواهد داشت و پیش بینی مرا به تمسخر گرفت.

روزی با اسرار او به منزل آقای ساعد در ۱۲۰ خیابان ویکتور هوگو رفتیم که بیشتر آقایان مفسد فی الارض در آن محفل تشریف داشتند. آقای سنندجی با آقای غلامحسین ابتهاج و یک دوست دیگرش در محفل نشست و برای او پیش بینی مرا باز گفت و آنان به تمسخر آن بلند میخندیدند. آقای ساعد متوجه شد و از ایشان سبب خنده شان را پرسید. آقای سنندجی ایستاد و مطالب را با تمسخر باز گفت. سپس ساعد رو به من کرد و با اشاره مخصوص دست به تمام حضار دور تادور سالن طوری که همه بشنوند گفت «داداش جان حق با توست و این آقایان نمی فهمند و کار در بدین طریقی که گفته ای انجام خواهد شد». سپس از من پرسید که آیا به ایران برمیگردم و با جواب آری به من گفت «به دکتر {حسین} فاطمی بگو، که ساعد گفت که تو که ایران مدار هستی، باش - خانه مرا چرا ضبط کردی؟ اموال خانه مرا هر چه میتوانی استفاده کن، ولی اجاره خانه را چرا نمی پردازی؟ من که نباید اجاره خانه تو را بپردازم. تصور کردی ایران مدار شدی، تمام شد؟ باید بدانی که شکمت را پاره خواهند کرد» (این گفتار در اوائل بهمن ۱۳۳۰ بود؛ در ۲۵ بهمن دکتر فاطمی مورد سوء قصد فدائیان اسلام گردید {و شدیداً از ناحیه شکم مجروح شد که بعد از معالجه مجبور بود به خاطر پارگی لاعلاج شکم، کمر بند مخصوصی ببندد}). بعد از بازگشت به ژنو اواخر بهمن ۱۳۳۰ به تهران برگشتم.

محمدرضا شاه دیکتاتور ایران خواهد شد!

از وقایع قابل ذکر در این زمان موضوع پیغام آقای حکیم الملک به اعلیحضرت محمدرضا شاه در تاریخ هفتم فروردین ۱۳۳۱ است. ماجرا چنین بود که در آن روز آقای حکیم الملک، آقای مسعود فروغی را که آجودان مخصوص اعلیحضرت بود، خواستند و به ایشان دستور دادند که به حضور اعلیحضرت شرفیاب شده و از قول آقای حکیم الملک به عرض برسانند که کاری را که انجامش به عهده مصدق واگذار کرده بودند خاتمه یافته، و دیگر به وجود مصدق احتیاجی ندارند، و مملکت کاملاً در اختیار اعلیحضرت میباشد، که هرگونه بخواهند رفتار کنند. آقای مسعود فروغی این پیغام را به عرض رسانیده و بطوریکه مسعود فروغی به من تعریف کرد، اعلیحضرت از این پیغام متعجب و حیران شده و بطور جدی از مسعود فروغی صحت این پیغام را دوباره پرسیده بودند. {من، مسعود قراجه داغی، چون در همانروز شخصا از زبان زنده یاد دائی گرامیم در منزل شان دو مورد راجع به این موضوع را شنیدم که هیچگاه فراموش نمیکنم: یکی اینکه گفتند من نمیدانم که چه ماده ای در قرارداد است که انگلیسها میخواهند به هر ترتیبی هست این قرارداد را فسخ نمایند؟ و دومی، درست این کلمات را گفتند: «قرار است محمدرضا شاه دیکتاتور ایران بشود مگر با درگذشت استالین»^{۶۱} سیاست را عوض کرده باشند}.

دولتمردی مصدق از یک بحران به بحرانی دیگر

دکتر مصدق با عده ای به لاهه برای دفاع از شکایت شرکت نفت دولت از دولت ایران به لاهه رفت و از جریان و طرز محاکمه اطلاع پیدا کرد. دادگاه حکم خود را صادر کرده بود ولی کسی از آن خبر نداشت تا واقعه ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، و استعفای دکتر مصدق و رأی تمایل به احمد قوام که در نتیجه اقدام غیر عادی والاحضرت اشرف با همکاری رئیس پیشین هیئت مدیره مستشاران آمریکائی

^{۶۱} ۵ مارس میلادی ۱۹۵۳ برابر با اوائل فروردین ۱۳۳۲

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

ژاندارمری^{۶۲} به عمل آمده بود، پیش آمد، و وقایع حکومت پنج روزه قوام در روزنامه ها منعکس است. فقط روز ۳۰ تیر که تظاهرات عده ای از مردم و حزب توده موجب برکناری قوام و دولت مجدد دکتر مصدق گردید، در این پنج روزه چند موضوع پیش آمد که خاطرات آنها را یادآوری کنم.

مصدق به حکیم الملک متوسل میشود!

روز سوم برکناری دکتر مصدق، یکی از همکاران دکتر مصدق (دکتر صدیقی یا الهیار صالح) که از دوستان نزدیک و صمیمی آقای حکیم الملک بودند به دیدارشان آمدند. با ابلاغ پیغامی به آقای حکیم الملک از طرف دکتر مصدق، از آقای حکیم الملک تقاضا میکنند که ایشان از اعلیحضرت درخواست نمایند که به دکتر مصدق اجازه داده شود که از تهران خارج شوند و در محلی امن استراحت کنند و بکلی از کار کناره گیری کرده و به کلی در آنجا باشند و در دسترس اشخاص نباشند و از دخالت در کلیه امور، خارج باشند! آقای حکیم الملک در جواب میگویند که من به هیچوجه با دستگاه سلطنتی رابطه ای ندارم و دخالتی هم نمیکنم و اصولاً خود را از این جریاناتی که میگذرد کنار کشیده ام.

شاه به حکیم الملک متوسل میشود!

در روز ۳۱ تیرماه ساعت ده صبح از سعدآباد اتومبیلی به نیاوران منزل آقای حکیم الملک آمد، و ایشان را برای شرفیابی به حضور اعلیحضرت برد. پس از یکساعت مراجعت کرده و گفتند که در دفتر اعلیحضرت عده ای از خاندان سلطنتی از مادر و خواهران جمع شده بودند و با ناراحتی از آقای حکیم الملک خواستند که با قبول نخست وزیری اقدام لازم برای رفع بحران را به عمل بیاورند؛ که آقای حکیم الملک از قبول آن خودداری کرده و در جواب میگوید آن روزی که پست نخست وزیری را به آقای قوام مراجعه فرمودید، از من کسب نظری فرمودید، و این نتیجه همان اقدام است و با برکنار کردن قوام میتوان به موضوع خاتمه داد. سپس از ادامه حضور در آن جلسه خودداری و مراجعت میکنند. همانروز قوام برکنار میشود و فرمان نخست وزیری دکتر مصدق صادر میشود. جالب این است که در همان شب همسر دکتر مصدق به منزل قوام رفته، از سوی دکتر مصدق همه گونه اطمینان به قوام میدهد.

دولت مجدد مصدق

دولت مصدق مجدداً تشکیل شد و با صدور بیانیه ای مفصل صدور حکم دادگاه لاهه را با نیرنگ و تظاهر مخصوص به اطلاع عامه رسانید و قلمداد کردند که رأی مخصوص قاضی انگلیسی به نفع ایران صادر شده، در حالیکه رأی دادگاه براین بود که باید موضوع اختلاف مستقیماً بین دودولت حل شود^{۶۳} و این تظاهرات با وسائلی که در دسترس بود دوماه طول کشید؛ و در نتیجه اتفاقات و

^{۶۲} Brigadier General Noraman Schwarzkopf Sr. ژنرال نورمن شوارتسکوف پدر ژنرال به همین نام فرماندهی قوای آمریکا در جنگ با عراق ۱-۱۹۹۰

^{۶۳} به نظر میآید در اینجا پدر بزرگم اشتباه میکند چون رأی دادگاه این بود که برخلاف شکایت انگلیس که قرارداد ۱۹۳۳ پیمانی بین دو دولت و در قلمرو قانونی دادگاه بوده، این یک قرارداد تجاری بین دولت ایران و یک شرکت میبوه و در قلمرو قانونی دادگاه نمیبوده. قاضی انگلستان هم با اکثریت رأی داد و شکایت دولت خود را جایز نشمرد. بعلاوه دادگاه هیچگونه پیشنهادی برای رفع این مسئله نداد و دستور ۵ ژوئیه ۱۹۵۱ بر علیه دولت ایران را لغو کرد.

<http://www.icj-cij.org/docket/files/۱۶/۱۹۹۹.pdf>

World Court Bars Ruling on Iran Oil

By THE NEW YORK TIMES, July 23, 1952

THE HAGUE, The Netherlands, July 22 -- The International Court of Justice ruled today by a vote of 9 to 5 that it had no jurisdiction in the British-Iranian dispute over oil nationalization. As a consequence, the court canceled its unheeded year-old injunction calling for a temporary restoration of the Anglo-Iranian Oil Company to control of its property.

Briton Votes Against London

The judges participating in the nonjurisdiction decision were President Sir Arnold Duncan McNair of Britain, Vice President Jose Gustavo Guerrero of El Salvador, Bohdan Wieniraski of Poland, Milovan Zorcic of Yugoslavia, Helge Klaestad of Norway, Abdel Hamid Badawi Pasha of Egypt, Hsu Mo of China, Enrique C. Armand Ugon of Uruguay and Karim Sandjahi of Iran, a temporary judge. Those

وقایع سیاسی که پیش آوردند، موجبات قطع رابطه سیاسی با دولت انگلستان را فراهم کردند، و دکتر مصدق به افتخار بیرون کردن وسایل استعماری انگلستان از ایران جبهه ملی را تشکیل داد و درست برعکس رأی دادگاه لاهه که دو دولت مستقیماً مشکل را حل کنند^{۶۳} و لازمه اینکار وجود رابطه و گفتگوی مستقیم داشت، عمل نمود!

با اخراج کلیه اتباع انگلیس از ایران بدین طریق ملی کردن نفت (که موجب فسخ قرارداد نفت شد) را قطعی نشان داد و به ملت وانمود کرد که دست دولت انگلیس از ایران بکلی قطع شده و در حکومت یکسال بعد به ملت وانمود کرد که روابط سیاسی بین دو دولت قطع و هیچگونه رابطه میان ایران و انگلستان وجود ندارد. در این مورد اطلاع میدهم که یکی از دوستان بسیار نزدیک من که سمت منشی مخصوص دکتر مصدق را داشت، و همواره با او بوده است، شخصاً به من تعریف کرد که او چند بار با اتوموبیل دکتر مصدق به فرودگاه میرفت، و شخصی انگلیسی را از هواپیما تحویل میگرفت و به منزل دکتر مصدق میرد و پس از دو یا سه روز به همان ترتیب آن شخص را به هواپیما میرسانید و دستگاههای پلیس و گمرک و فرودگاه به هیچوجه از هویت این شخص و رفت و آمد او اطلاع نداشتند.

اینک لازم است واقعه نهم اسفند را یادآور بشوم که پیش بینی قبلی درباره اختلاف و برخورد دو دستگاه مذهبی و ملی به وقوع پیوست {صفحه - ۹۴ - دیدار با سهیلی در لندن و پیش بینی برخورد مذهبیین و ملیون}، که آن تصمیم اعلیحضرت محمد رضا شاه برای مسافرت به خارج کشور بود. ابوالقاسم کاشانی شخصاً از اقدام به این مسافرت جلوگیری کرد که در نتیجه بین دو دستگاه مذهبی و ملی اختلاف شدیدی بروز کرد، که پس از ششماه وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد پیش آمد.

خدمت در بانک کشاورزی

بیست و یکم بهمن ۱۳۳۰ در بانک کشاورزی در همان ساختمانی که من ازسوی بنیاد پهلوی به بانک کشاورزی فروخته بودم مشغول به کار شدم.

ریاست بانک را دوست بسیار صمیمی من آقای «محمد بیات» به عهده داشت. من نفردوم هیئت مدیره شدم. بهمن و اسفند ماه را به مطالعه و بررسی کارهای بانک پرداختم. از اول سال به اقداماتی برای رفع مشکلات زیر کردم: اولین مشکل بزرگ فشار دکتر مصدق به بانک برای وصول قروضی بود که برخلاف مقررات اساسنامه بانک به اشخاص مختلف داده شده بود و همه آنها قادر به پرداخت وامهای خود نبودند، و مصدق فشار می آورد که اموال و املاک بدهکاران را بانک با انجام تشریفات قانونی مصادره و با حراج رسمی، وجوه بانک دریافت شود. اولین و مهمترین آنان بهره و امی بود که در زمان تصدی «لقمان نفیسی» در سمت مدیرعامل بانک کشاورزی، با فشار خاص آقای هژیر وزیر دارائی وقت، این وام با رهن گرفتن قصر مورد استفاده والا حضرت اشرف پهلوی پرداخت شده بود و تا آن زمان اقساط و بهره آن پرداخت نشده بود. آقای نفیسی از پرداخت چنین وامی خودداری کرده

dissenting were Judges Jules Basdevant of France; Levi Fernandes Carneiro of Brazil, Green H. Hackworth of the United States, Alejandro Alvarez of Chile and John E. Read of Canada.

Judge McNair's participation in the majority decision marked the first time in the history of the post-war court that a judge had voted against his own Government. Court historians said the only precedent they could recall was in the early 1920's when another British judge voted against his Government.

The decision was based on the majority finding that the 1933 oil concession was a simple contract rather than an international agreement and that Britain could not invoke previous treaties because the Iranian declaration in 1932 accepting the court's compulsory jurisdiction excluded disputes involving prior agreements.

A point at issue was the interpretation of the ambiguous 1932 Declaration, but the verdict said "the court is satisfied that it was the manifest intention of the Government of Iran to exclude from the jurisdiction of the court disputes relating to the application of all treaties and conventions accepted by it before ratification of the Declaration."

As to the status of the oil concession the court declared "it is nothing more than a concessionary contract between a government and a foreign corporation * * * It does not regulate in any way the relations between the two Governments."

Having reached its decision on this basis the court gave no ruling on variety of other points raised in the case.

بود ولی آقای هژیر با صدور اعلامیه خواستار دوازده میلیون تومان که بصورت امانت به بانک کشاورزی برای کمک به دستگاه بانک سپرده بوده، میشود و چون بانک وضع مالی خوبی نداشت، نمیتوانست این مبلغ را مسترد دارد و آقای نفیسی ناچار به پرداخت وام میشود که بعداً موجب برکناری لقمان نفیسی میشود. انجام دستور دولت، امکان وصول وام را میسر نمیساخت، و من موضوع را به عناوین مختلف و استناد به تطبیق تشریفات اسناد رسمی با تعلل گذراندم.

موضوع دوم مطالبه وجه نقد و بهره آن به وزارت راه در برابر اجرای ضمانت نامه خاصی که بانک کشاورزی با رهن گرفتن حسین آباد ملک موروثی برادران تیمورتاش برای شرکت در مناقصه خاصی که هوشنگ تیمورتاش برنده مناقصه شده بوده و انجام آنرا به تعویق انداخته بود، وزارت راه خواهان وجه ضمانت نامه به مبلغ ۷۰ هزار تومان بود که بعلاوه بهره متعلقه در آن زمان به ۱۲۰ هزار تومان رسیده بود. آقای تیمورتاش پیشنهاد کرده بود که مبلغ شصت هزار تومان به بانک نقد بپردازد و اجازه داده شود که بقیه را با بهره، سال دیگر بپردازد تا از مزایده حسین آباد جلوگیری شود. ولی دکتر مصدق با این پیشنهاد موافقت نمیکرد و اصرار و فشار شدیدی به بانک وارد میکرد که تشریفات قانونی ضبط و فروش حسین آباد به موقع اجرا گذاشته شود. برای بانک وصول ۶۰ هزار تومان بسیار ضروری بود ولی مصدق و دولت موافقت نکردند و مشکلات زیادی را فراهم کردند.

دیگری موضوع املاک سپهسالار بود، که گویا بانک از وزارت دارائی با پرداخت مبلغی خریداری کرده بود و در برابر مدعیان املاک پهلوی و همچنین ادعای بنیاد پهلوی برای استرداد محل بانک کشاورزی، در جریان دادرسی بود. ناچار بودم قسمت عمده ای از وقت خود را صرف پذیرائی وکلای دعاوی طرفین کنم و تحت فشار زیادی از دولت بودم. چون نفروم عضو هیئت مدیره از شرکت در جلسات هیئت مدیره شرکت خودداری میکرد، آقای سلیمان کلهر به عضویت هیئت مدیره انتخاب شد و کارهای بانک به دو قسمت تقسیم شد. کارهای حقوقی و اعتباراتی و بازرسی به من و به او کارهای اداری و ساختمانی و خرید و فروش به عهده واگذار شد.

ترازنامه بانک و «کارمند مخصوص» اداره حقوقی بانک

بزرگترین مشکل که تهیه ترازنامه ۱۳۳۰ بود، به من واگذار شد. با بررسی ترازنامه سال قبل وضع مالی بانک را خیلی بد تشخیص دادم. در سال ۱۳۲۹ علاوه بر کسری درآمد بانک و هزینه های انجام شده، کسری بودجه به مبلغ یک میلیون و نیم تومان بصورت زیان در ترازنامه منظور شده بود و به تصویب مجمع عمومی رسیده بود. پس از بررسی فراوان و اینکه فقط پنج میلیون تومان در «حساب مخصوص» اداره حقوقی بود که به حساب نیامده بود - در حسابی مخصوص که منحصرأ به دستور رئیس اداره حقوقی بانک عمل میشد!

پس از رسیدگی معلوم شد که از ۲۵ سال پیش ماموری به نام «کارمند مخصوص» از سوی وزارت دارائی به نام «آقای شهنواز» به بانک منتقل گردیده و از همان سال با سمت ریاست اداره حقوقی با داشتن اختیار وکالت بانک بدون اطلاع هیئت مدیره به تنهایی امور حقوقی بانک و «حساب مخصوص» فوق را در اختیار داشته است!^{۶۴} من بلافاصله کل موجودی را از شعبه مرکزی به حساب بانک واریز کردم و کل موجودی را به حساب سرمایه بانک منظور کردم و به خزانه داری کل فرستادم. به اداره حقوقی نیز دستور دادم که کلیه درآمد باید به حسابی که زیر نظر هیئت مدیره بود، پرداخت شود و هزینه ها نیز به همین ترتیب پرداخت گردد.

^{۶۴} اداره حقوقی در ۲۵ سال بدون دخالت هیئت مدیره بانک به نام رئیس اداره حقوقی با داشتن اختیار وکالت بانک در کلیه امور مستقیماً پولهای دریافتی از فروش زمین هایی که از اراضی بانک استقراضی روسیه به بانک داده شده بود را مستقلاً در حساب اداره حقوقی جداگانه نگاه داشته بود بدون اینکه هیئت مدیره بانک مداخله ای در این حساب داشته باشند و بانک اطلاعی داشته باشد عمل میکرده و موجودی حساب اداره حقوقی پنج میلیون بوده در حالیکه این پول میبایستی به سرمایه بانک پرداخت میشده.

انجام این رویه و بکار افتادن شعبات بانک موجب رفع مشکلات موجود و تغییر رفتار دولت با بانک گردید. بخصوص در پنج ماهه اول سال ۱۳۳۱ وضع دولت دکتر مصدق در نتیجه اختلافی که با دستگاه مذهبی پیدا کرد، کمتر برای بانک مشکل مینشاند. رئیس بانک آقای محمد بیات هم چون وابستگی خاص به دستگاه دولت داشت کمتر به کارهای بانک مپردازت و بیشتر در کمیسیونهای مختلف وزارتخانه ها، بخصوص وزارت کشور، مشغول بود و از این رو اخذ تصمیم در موارد مشکلات آسانتر بود.

موضوعی که به وضع مالی بانک کمک کرد، این بود که روزی از وزارت دارائی اطلاع دادند که آقای وزیر کشور برای انجام تشریفات قرارداد مشترک کشاورزی و «اصل چهار امریکا»^{۷۰} به آن بانک خواهند آمد تا قراردادی که از پیش تهیه شده و به اطلاع دکتر مصدق رسیده بود، هیئت مدیره نیز بررسی و مبادله نمایند. هیئت مدیره نیز قرارداد را بررسی و موافقت نمود و به امضای طرفین رسید و مبلغ سه میلیون دلار به حساب بانک کشاورزی واریز شد. در این زمان آقای بیات مدیر عامل بانک به من اطلاع داد که دکتر مصدق خواسته که من را درمعبیت آقای بیات ملاقات کند (من نیز اطلاع پیدا کرده بودم که آقای مهذب الدوله با توصیه آقای محمد بیات در باره عضویت من در هیئت مدیره بانک کشاورزی نظر خود را به هیئت وزیران تحمیل کرده بوده). روز معین با آقای بیات به منزل دکتر مصدق رفتیم و ایشان که در تخت خواب نشسته بودند ما را پذیرفتند. سپس نظر من را درباره مسائل حقوقی پرسیدند که جوابهای حقوقی و قانع کننده میدادم. در نهایت ایشان پرسید نظر «شهناز» در این باره ها چیست (در بررسی به کارهای اداره حقوقی متوجه شده بودم که آقای شهناز مورد حمایت شخص دکتر مصدق و همچنین دکتر شایگان که از همکاران بسیار نزدیک دکتر مصدق او نیز بود) جواب دادم که با اطلاع حقوقی خودم احتیاجی به کسب نظر شخص دیگری ندارم و ملاقات پایان یافت. سپس به کارهای خود در بانک پرداختم و چند خلاف دیگری را که متوجه شده بودم که موجب خسارت به بانک بود حل کردم.

اجازه دهید عکس شاه را پائین بیاوریم

در این زمان وضع شهر تهران در مردادماه ۱۳۳۲ از هر جهت ناراحت کننده بود و مشکلات روز به روز زیادتیر میشد. تا روز ۲۵ مرداد که فرمان عزل دکتر مصدق توسط سرهنگ نصیری به او ابلاغ و نامبرده پس از دریافت آن فرمان دستور بازداشت نصیری را صادر کرد و اعلیحضرت ایران از ایران خارج شدند. در این مدت در هریک از موسسات و دستگاههای دولتی پیش آمدهای غیرمنتظره اتفاق میافتاد. چنانچه در روز ۲۶ مرداد، رئیس هیئت مدیره برای شرکت در کمیسیونهای دیگر رفته بود و سه نفر از رؤسای ادارات تقاضا کردند که اجازه دهید عکس شاه را پائین آورده و از تمام اطاقها آنها را جمع آوری کنیم. من باکمال سادگی گفتم اینکارها به شما ارتباط ندارد، و هریک در چنین مواقعی باید بیشتر از مواقع دیگر به رسیدگی و مسئولیت خود توجه کنید، و بدانید که اگر اینکار لازم شود که انجام گیرد، خود بخود انجام میگیرد، توجه کنیم کار و مسئولیتی که به ما واگذار شده است، اهمیت آن در این روزها بیشتر است. هر سه نفر به سرکار خود مراجعت کردند.

۲۸ مرداد ۱۳۳۲

دوروز بعد روز سه شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که طبق معمول به بانک رفتیم، مطلع شدم که باز آقای بیات رئیس هیئت مدیره در کمیسونی در وزارت کشور شرکت کرده است و از حضور در بانک معذور است. من مانند روزهای گذشته به انجام کارهای اداری پرداختم، تا در ساعت ۹ بامداد صدای تیراندازی مرا متوجه خیابان مقابل خیابان شهربانی کرد. دیدم که در مقابل شهربانی و وزارت خارجه تیراندازی میشود و با اعزام دوماستخدام به سوی شهربانی مطلع شدم که آقای سرتیپ دفتری (برادر دکتر متین دفتری داماد دکتر مصدق) که سمت فرمانده گارد گمرک را عهده دار بوده است با عدهای از گارد گمرک و اسلحه های که در اختیار داشتند، شهربانی را محاصره و به داخل شهربانی نفوذ کرده و سرهنگ اشرفی رئیس شهربانی را از کار برکنار کرده و ریاست شهربانی را

عهدہ دار شده است^{۶۵}. این موضوع غیر عادی به نظر می آمد و پس از مدتی که از این عمل گذشت دیدم کامیونہائی از سوی شہربانی به سوی جلیل آباد و بازار میروند و تمام کامیونہا از افراد عادی بود کہ فریاد میزدند «مرده باد مصدق» و «زنده باد شاه».

کمیسیون رفرا ندوم عمومی درباره خواستن ویا برنگشتن شاه تصویب کرد!

پس از نیمساعتی تظاهرات عجیب و غریب عده زیادی از مردم کہ از خیابان جلیل آباد و میدان توپخانه می آمدند، عرض خیابان سپه را اشغال کرده بودند و با فریاد «مرگ برمصدق» و «زنده باد شاه» از جلوی بانک عبور کردند و از عبور اتومبیل هائیکہ عکس شاه را نداشتند جلوگیری و آنها را وادار به نصب عکس شاه، حتی عکس های موجود در اسکناس را، میکردند. چون وضع را چنین دیدم دستور دادم درب بانک را ببندند و بانک را تعطیل کردم، و خود به انتظار مراجعت آقای بیات در دفترم نشستم. عبور جمعیت را تماشا میکردم کہ در ساعت یک بعدازظهر آقای بیات وارد شد و با حالت شادی و نشاط خاص اظهار کرد کہ مطلب خاتمه پیدا کرد و کمیسیون مقدمات انجام رفرا ندوم عمومی را تصویب کرد کہ در تمام کشور انجام شود تا همه مردم درباره خواستن و یا برنگشتن شاه رأی بدهند (اینموضوع بسیار مهم تصمیم به رفرا ندوم، اقدام بر علیه شاه، را دکتر صدیقی کہ در آن زمان وزیر کشور بود هیچ اطلاعی نداد)!!!

در مقابل این اظهار آقای بیات از او پرسیدم کہ از وزارت کشور تا اینجا کہ آمدید واز خیابان جلیل آباد عبور کردید چیز غیر عادی ندیدید؟ در جواب گفت نہ چیز مهمی نبود، ومن او را جلوی درب پنجره اطاق خودش بردم و پنجره را باز کردم و جمعیت را با فریادهای آنان مرده باد مصدق و زنده باد شاه را شنید، بسیار ناراحت شد و من تفصیل روز را به او حکایت کردم. او با ناراحتی زیاد بانک را ترک کرد و به سوی منزل دکتر مصدق رهسپار شد. من نیز از بانک خارج شدم و به اتفاق دوتن از دوستان سوی شمیران حرکت کردیم. آنروز قرار داشتیم کہ با دوستان در هتل دربند ناهار بخوریم و بعد از ناهار به منزل برویم. در خیابان شمیران جمعیت بسیار زیادی را دیدیم کہ به سوی شمال میروند، کہ ناچار از خیابان تخت جمشید مسیر را تغییر داده و به سوی شمیران و دربند رفته و با حضور همه ناهار صرف شد و همه به سوی خانه من کہ در کوچه فردوسی تجریش بود عازم شدیم.

در حدود ساعت سه بعد از ظهر بود کہ رادیو را باز کردیم و صدای «میراشرافی»^{۶۶} را شنیدیم کہ از رادیو صحبت میکرد و اطلاع داد کہ طبق فرمان اعلیحضرت، آقای سپهبد زاهدی به سمت نخست وزیری تعیین شده و خانه دکتر مصدق نیز به تصرف تظاهرکنندگان درآمده است. کہ موجب حیرت همه حضار شد و رادیو تهران کہ به اشغال تظاهرکنندگان درآمده بود، فریادهای مرده باد مصدق و زنده باد شاه را مرتب پخش میکرد.

آنشب را گذراندیم و فردا صبح کہ به بانک رفتیم، بلافاصله با حضور آقای بیات به رسیدگی امور پرداختیم. ولی صدای تلفن آقای بیات قطع نمیشد تا مجبور شد تا تلفن را قطع کند، و شرح مفصلی - از واقعه روز قبل و طرز ملاقات خود با اعضای کمیسیون رفرا ندوم و وارد شدن به منزل مصدق و دیدار حاضرین و وزرا در اطاق پذیرائی و ملاقات شخص مصدق و اطلاع دادن به او و آنچه خود دیده بود و موضوع ریاست شہربانی سرتیپ دفتری (کہ مصدق گفته بود، کہ همین اکنون با تلفن اطلاع دادند کہ عدهای اوباش در مقابل بازار تظاهراتی ترتیب داده بودند کہ از عملیات آنها جلوگیری شده است) - داد. او نیز ناچار میشود از منزل او خارج شود و به سوی خانه خود روانه شود. کہ پس از عبور از چهارراه خیابان شاهرضا صدای تیراندازی زیادی را میشنود کہ نتیجه آن روشن بود. آقای بیات در نتیجه تلفن های بیشمار ناچار بانک را ترک کرد و فردای آنروز آقای دکتر عبداله دفتری به ریاست هیئت مدیره بانک کشاورزی منصوب شد و در بانک حضور یافت.

^{۶۵} فرزند مصدق در این رابطه می نویسد: «سرتیپ دفتری، در کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد با سرلشکر زاهدی و دیگر کودتاچیان ارتباط و همکاری داشت»

^{۶۶} سید مهدی میراشرافی افسر ارتش، سیاستمدار ایرانی و کارخانه دار در دوران پهلوی، نماینده مجلس و مدیر روزنامه دست راستی تندرو «آتش» بود کہ در کودتای ۲۸ مرداد نیز نقش داشت.

تغییرات در بانک با دولت جدید

مدت تصدی دکتر دفتری در بانک کشاورزی یکماه بود که به سمت نماینده اقتصادی دولت در امریکا منصوب شد و متأسفانه در حین عبور از کشور آلمان در تصادف اتوموبیل مجروح و مقتول گردید. سپس آقای عباسقلی نیساری به ریاست بانک منصوب و تا سال ۱۳۳۶ در این سمت مشغول به کار بود و شورای عالی بانک به آقایان محمد سروری و محمد نصیری و محمد کاظمی و درخشانی واگذار شده بود و بازرس دولت هم آقای مظاهر بودند.

خریداری کاخ اشرف برای نخست وزیری و حل مسائل دیگر بانک کشاورزی

در برابر مشکلاتی که در زمان حکومت دکتر مصدق برای بانک پیش آمده بود هریک جداگانه با رعایت صرفه و صلاح بانک اقدام و اصلاح گردید. به این ترتیب که درباره بدهی والاحضرت اشرف با مذاکره با دولت و بنیاد پهلوی نامه مورد رهن را برای محل نخست وزیری از سوی دولت خریداری کردم و کل مبلغ بدهی و بهره های عقب افتاده را دریافت کردم و به آن کار خاتمه داده شد. درباره بدهی تیمورتاش با انعقاد قرارداد جدید به اقساط پنج ساله اصل و بهره دریافت شد. درباره املاک سپهسالار که به دستور وزیر دارائی وقت به دادگستری عرض حال داده شده بود و تا آن زمان یکصد و پنجاه هزار تومان هزینه دادگستری و وکلای بانک بود، با توجه به اصل موضوع که به بانک هیچ ارتباطی نداشته، با مذاکره با بنیاد پهلوی توافق شد که بنیاد پهلوی هزینه انجام شده بانک را در برابر وکالتنامه رسمی از سوی بانک پرداخت نماید.

دادخواست بنیاد پهلوی برای تخلیه ساختمان اداره بانک!

تنها اختلاف بین بانک و بنیاد موضوع محل بانک بود که من در زمان تصدی ریاست خالصجات در وزارت دارائی این محل را به بانک کشاورزی در برابر پانصد و سی هزار تومان فروخته بودم، که از سوی وکیل بنیاد پهلوی که متأسفانه خود نماینده مجلس شورای ملی بود دادخواستی برای تخلیه و اجاره ای سنواتی به دادگستری داده شده بود که موجب نگرانی بانک بود. بوسیله یک دوست مشترک به ارتشبد هدایت پیغام دادم که در ضمن شرفیابی حضور اعلیحضرت از سوی من از ایشان استدعا بکنید که محل فعلی بانک را رسماً به بانک اعطاء فرمایند. سه روز بعد دوست مشترک جواب داد که اعلیحضرت فرمودند که این محل جزء دارائی های بنیاد نیست و متعلق به علیاحضرت ملکه پهلوی {ملکه مادر} است و دادخواستی هم از سوی بنیاد داده نشده است! من بادر یافت این پیغام متوجه توطئه ای شدم که آقای هدایت در آن دست داشته. به آقای علم (دردوره تصدی من در دانشکده کشاورزی تحصیل میکرد - رجوع شود به قسمت سرپرستی دانشکده کشاورزی و دامپروری صفحه ۵۷ - در همین یادمانده ها) مراجعه و موضوع را بازگو کردم و با نشان دادن سند مالکیت بانک که ساختمان مزبور جزء اموال بنیاد ذکر شده بود و عین دادخواست رسیده از سوی دادگستری را که به نام اعلیحضرت بود، را ارائه دادم که موجب تعجب آقای علم شد.

آقای علم اسناد را نزد اعلیحضرت برد و موافقت اعلیحضرت را با تقاضای من برای اعطای این محل به بانک کشاورزی را گرفته و برگ اعطائی لازم صادر شد، که توسط اداره حقوقی بانک به دادگستری ارسال شد. چند روز بعد وکیل دعوای بنیاد پهلوی به رئیس بانک مراجعه کرد و در حضور وی، مرا تهدید کرد!^{۶۷} من توجهی نکردم، ولی در تاریخ مقرر برای رسیدگی و صدور حکم در شعبه مربوطه دادگستری، قرار صادر شده بود که در مدت ده روز تأیید رسمی این اعطائی را به شعبه مربوطه تحویل داده، که قرار مزبور را به آقای علم دادم. ایشان گفتند روز چهارشنبه ساعت ۱۲ برای دریافت فرمان به بنیاد بروم. در این فاصله از کارپردازی

^{۶۷} اعطای آن زمین توسط اداره حقوقی (شهنواز) به دادگستری فرستاده شد و عبدالحمید حکیمی متوجه شده که شهنواز از این نامه خرسند نیست و چند روز بعد وکیل بنیاد به رئیس بانک مراجعه و در حضور او نیز او را تهدید کرده، ولی پس از چند روز دیده دادگاه این موافقت نامه را قبول نکرده و در مدت ده روز وقت داده که سند کامل رسمی این اعطائی را به دادگستری بدهد که باز عبدالحمید حکیمی به آقای علم مراجعه کرده و او گفته چهارشنبه ساعت ۱۲ به ایشان مراجعه و فرمان را بگیرد ولی همان صبح اول وقت که به اداره رفته آقای علم خواسته که فوری به دیدنشان برود چون به شاه گفته بودند قیمت بالاتر است.

بانک اطلاع دادند که چند نفر آمده و مشغول مساحی و ارزیابی هستند. در روز چهارشنبه صبح که به بانک رفتم آقای علم تلفنی از من خواست که فوری ایشان را ملاقات کنم. پس از ورود به بنیاد، آقای علم با ناراحتی به من گفت «امروز صبح اعلیحضرت با ایشان با اعتراض اطلاع داده اند که بهای محل بانک را که ۵۳۰ هزار تومان معامله شده بود، را هشت و نیم میلیون تومان برآورد کرده اند!» و دلیلی برای صدور فرمان نیست». من فوراً به بانک برگشتم و صورت ارزیابی محل بانک را که چند روز پیش از سوی ارزیاب رسمی بانک با نقشه محل و وضع موجود ارزیابی به علم نشان داده، به آقای علم ارائه دادم که حداکثر بها به یک میلیون تومان هم نمیرسید که آقای علم پس از شرفیابی و ارائه، اسناد فرمان اعطائی را صادر کردند.

سپس به بانک مراجعت کردم و در حدود ساعت یک بعد از ظهر مأمور دادگستری اخطار داد که وکیل بانک (رئیس اداره حقوقی) استعفای خود را از این دادخواهی به دادگستری بدون اطلاع بانک داده است! نامبرده را احضار کردم و دلیل این کار را پرسیدم. او گفت که مایل نیست در دعاوی مربوط به اعلیحضرت دخالت داشته باشد. او با ارائه فرمان شاه، با حیرت فراوان استعفای خود را پس گرفت تا تشریفات قانونی را انجام دهد. به او تذکر دادم که چرا تا آن زمان اعتراض به عدم صلاحیت وکیل بنیاد که این دادخواست را به دادگاه داده بود، ندادی به او گوشزد کردم که نماینده مجلس شورای ملی نمیتواند وکالت دعاوی علیه دستگاههای دولتی را بپذیرد.

پس از بیست روز گزارش داد که چون در این فرمان تکلیف حقوق سایر طرفین روشن نیست، باید در ظرف بیست روز موضوع حل شود. در مقابل پرسش من که منظور چه حقوقی برای طرفین است، گفت که حق الوکاله وکیل بنیاد را در این باره بانک باید بپردازد، و جریان ارزیابی هشت و نیم میلیون دلار روشن شد که برای دریافت حق الوکاله هنگفت از بانک تدارک دیده شده بود.^{۶۸}

ناچار دوباره به آقای علم مراجعه کردم و ایشان فرمان دیگری صادر کرد که طرفین هیچگونه حقوق دیگری در این اعطائی ندارند، و موضوع دیگر خاتمه یافت. پس از انجام این عمل با موافقت صاحبان سهام برای کسب اعتبار لازم برای ساختمان بانک کشاورزی اقدام نمودم.

فساد و دزدی آشکار در بانک و وزارت جنگ (قضیه اراضی عباس آباد)

یکی از مشکلات مهم بانک موضوع ناراحت کننده بسیار مهمی بود: جزء دارائی هائی بانک استقراضی روس^{۶۹} که به بانک کشاورزی واگذار شده بود، مقرر شده بود که پس از تصفیه بدهی ها، دارائی ها به سرمایه بانک کشاورزی واریز شود، و موضوع سه قریه شمال تهران عباس آباد و یوسف آباد و محمود آباد بود.

^{۶۸} که همان روز شهنواز از طریق دادگستری استعفا داده و معلوم شد که موضوع هشت میلیون تومان برای دریافت حق الوکاله وکیل بنیاد با همدستی شهنواز بوده که دوباره دادگستری گفته که این فرمان کامل نیست و حقوق دیگران (یعنی وکیل) معین نشده که دوباره به علم مراجعه و فرمان دیگری صادر و موضوع زمین بانک حل شد.

^{۶۹} در مورد انتقال کلیه اموال بانک استقراضی روسیه به بانک کشاورزی است توضیح بدهم و آن خاطره شخصی خودم که از زبان زنده یاد حکیم الملک شنیدم و مربوط به این انتقال مطالبات بانک روسیه است را برای ثبت در تاریخ بیان کنم، در مورد انتقال مطالبات بانک استقراضی روسیه به ایران با اینکه بسیار جوان بودم من مسعود قراجه داغی هر زمان وقتی داشتم سعادت این را داشتم که روزهای جمعه به منزل زنده یاد حکیم الملک (دائی پدر و مادرم) میرفتم و همواره در روزهای جمعه عده زیادی برای دیدارشان می آمدند روزی یکی از این ملاقات کنندگان نمیدانم چه پرسشی از ایشان کردند که ایشان نخست خنده ای کردند و چنین گفتند: «ما در کابینه بودم که اطلاع پیدا کردم که انگلیسها به دولت بلشویکی که در روسیه به قدرت رسیده بود پیشنهاد کردند که شما مطالبات خودتان را از ایران به ما واگذار کنید ما دولت ایران را و ادار میکینم که اولین کشوری باشند که شما را برحمیت بشناسند ما به آنها گفتیم این مطالبات را به خود ما بدهید و ما شما را برحمیت میشناسیم و موافقت شان را گرفتیم و تصویب نامه هیئت وزیران گذشت و کلیه مطالبات روسیه به ایران واگذار شد. البته فردایش کابینه سقوط کرد».

یوسف آباد در همان تاریخ به وزارت دارائی فروخته شده بود. تمام آنرا اداره خالصه به کارمندان وزارت دارائی با بهای کمی فروخته بود ولی برای عباس آباد در سال ۱۳۰۸ دستوری از اعلیحضرت رضاشاه صادر شده بود که اراضی عباس آباد کلاً به وزارت جنگ واگذار گردد، تا برای احتیاجات لشگری مورد استفاده قرار دهند. این واگذاری بصورت غیر قانونی بدون توجه به اصل قانون با صدور تصویب نامه ای از هیئت دولت بانک عباس آباد را به وزارت جنگ تحویل داده بودند و از آن تاریخ تا سال ۱۳۲۰ دخالتی نداشته است. در آن سال، رئیس حقوقی بانک کشاورزی که از سوی صاحب سهم اختیار کافی و مستقیم داشت، با صدور دادخواستی از دیوان عالی کشور تقاضای ابطال تصویب نامه مربوطه را با صدور حکم تخلیه و پرداخت خسارت بر علیه وزارت جنگ نمود. این موضوع در دادگستری مطرح شد و در سال ۱۳۲۶ حکم قطعی از طرف دیوان عالی کشور به نفع بانک صادر گردید. در پرونده هیچگونه اقدام رسمی برای اجرای این حکم به عمل نیامده بود و حکم دیوان عالی کشور آخرین برگ این پرونده بود. این وضع غیر عادی بود و به تدریج متوجه شدم که ادامه این وضع موجب سوءاستفاده های بیحد و حصر دستگاه اداره حقوقی و دستگاه های وزارت جنگ شده است.

برای رفع این مشکل، با داشتن سوابقی با وزیر جنگ وقت و معاون وزارت جنگ سپهبد زاهدی، با او مذاکره مفصلی کردم. وزارت جنگ با استناد به وجود انبارهای زیرزمینی محتوی اسلحه در زیر زمین های عباس آباد و عدم امکان سکونت تا پنج کیلومتری انبارها نظر مرا قبول نمیکردند. درحالیکه میدانستم سپهبد باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش در دو کیلومتری این انبارها یک قسمت هزار متری از زمین های عباس آباد را با اطلاع قبلی اداره حقوق بانک کشاورزی به نام خود به ثبت رسانده و ساختمان مفصلی برای خود ساخته و محل سکونت خود کرده بود. ولی در مذاکرات به این موضوع متوسل نشده و به هیچوجه آنرا بیان نکردم.

متوجه شدم که اراضی عباس آباد که به افسران واگذار میشود توسط بانک کشاورزی صادر و تسلیم میشود. برای حل موضوع به آقای علم مراجعه کرده و دویست و پنجاه هزار متر از اطراف این منابع را برای سکونت کارمندان وزارت دربار به بنیاد پهلوی از قرار هر متری ده ریال فروختم و قبالة آنرا تحویل دادم! سه روز پس از این معامله ارتشبد هدایت با تلفن از من وقوع این معامله را پرسیدند که با جواب مثبت من بسیار ناراحت شدند و از من خواستند که به دفتر ایشان بروم.

در دفتر ایشان سپهبد باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش نیز بود، که با ارائه نامه ای از طرف اداره حقوقی بانک خطاب به رئیس ستاد ارتش اطلاع داده بود، که من در دفتر آقای حکیمی که بودم، او اظهار کرد «من این معامله را با بنیاد انجام داده ام که وزارت جنگ رادر برابر عمل انجام یافته بگذارم، و اعلیحضرت را در مقابل وزارت جنگ بتراشم». این نامه را رئیس ستاد ارتش به عرض اعلیحضرت رسانده بود و ایشان با خط خود دستور داده بودند که این زمین را به بانک کشاورزی مسترد دارید تا به وزارت جنگ تحویل دهد. با توضیحی که دادم که وجه این معامله به حساب سرمایه بانک رفته و برگشت آن بدون صدور قانونی میسر نیست. در انتها موافقت وزارت جنگ را برای خرید باقی مانده اراضی عباس آباد از قرار متری پنج ریال جلب نمودم. و با تهیه نقشه ای از اراضی باقیمانده، آنها را به وزارت جنگ فروختم و مبالغ دریافتی به حساب سرمایه بانک واریز شد، و نیز مقداری از اراضی را نیز برای بانک نگهداری شد، که از قرار متری شصت ریال به کارمندان بانک فروخته شد، و پرونده عباس آباد خاتمه پیدا کرد.

برای رفع اعتراض آقای معنوی درباره قسمت عمده ای از زمینهای عباس آباد که موجب سوءاستفاده زیادی در زمینهای واگذاری به افسران گردیده بود، اقدام قطعی نمودم و با معاوضه یک قطعه زمین فروخته شده به سازمان برنامه با زمینی که متعلق به معنوی بود، این اعتراض منتفی و به اداره ثبت اسناد لازم داده شد، و مشکلات مربوط به زمینهای واگذاری به افسران و کارمندان دولتی پایان یافت و برای رفع هر گونه اختلاف نظری که پیش آید به حکمیت مشترک آقای سپهبد زاهدی و من واگذار شد و اجرای حکم قطعی دیوان کشور نیز امکان پذیر شد.

«اصل چهار»

موضوع بسیار مهمی در بانک پیش آمد، موضوع صندوق مشترک بانک با «اصل چهار» (ترومن)^{۷۰} بود که برای انجام کارهای مربوط به صندوق مشترک ناچار به تهیه مقدمات شدیم. ترتیب خاصی داده شده بود که کمک های لازم به صورت مطمئنی مورد مصرف قرار گیرد، و مبالغ هزینه برای این اصلاحات به تدریج از طریق درآمد آنها به صندوق برگردد. در این مورد مذاکره ادامه یافت.

تیمسار بازنشسته ای که به عنوان مترجم بین «اصل چهار» و بانک، کار ترجمه را انجام میداد، نظریه مرا که در هر آبادی اشخاص مطمئن و با صلاحیتی هستند، میتوانند انجام کار و پرداخت اقساط را تعهد و تضمین نمایند، در ترجمه به نوعی ترجمه کرده بود که متصدی «اصل چهار» با ناراحتی اظهار کرد که این اعمال با گرفتن وثیقه در دهاتی که هیچکس صاحب هیچ چیزی نیست انجام شدنی نیست. من پاسخ دادم بدین طریق و طرز عمل شما بانک نمیتواند هیچگونه سرمایه ای را بدون اطمینان از برگشت سرمایه بپردازد، و ناچار از خودداری در دخالت در عملیات صندوق مشترک میباشد. بدین طریق تقریباً عمل صندوق مشترک منحصرأً هزینه هایی که «اصل چهار» برطبق نظر خود انجام میداد پرداخت میکرد، و از سوی بانک کشاورزی هزینه ای پرداخت نشد.

تقریباً در دولت سپهبد زاهدی صندوق مشترک جنبه اسمی داشت و اسنادی را هم که به بانک فرستاده بودند به یک میلیون تومان نمیرسید، درحالیکه از وجوه موجود صندوق مشترک پانزده میلیون تومان مصرف شده بود. برای آنکه مشکلی پیش نیاید با نامه رسمی دو زبانه فارسی و انگلیسی جریان و طرز عمل «اصل چهار» را توضیح داده بودم که با این طریق کار بانک نمیتواند در این امور دخالتی داشته باشد و اضافه کرده بودم که برای انجام کار کوچکی دو سند کمتر از یک میلیون تومان ارسال شده از موجودی صندوق پانزده میلیون تومان مصرف شده است.

تا روزی از شعبه مرکزی اطلاع دادند که صندوق مشترک چکی به مبلغ باقیمانده حساب صندوق به نفع حساب معینی در بانک ملی صادر کرده و این حساب را مسدود شده فرض کرده است. دستور دادم اگر چک به حساب بانک ملی است آنرا نپردازید و توضیح بدهید که صدور این چک برخلاف متن قرارداد صندوق مشترک با بانک کشاورزی است و قابل پرداخت نیست.

در این زمان مدیرعامل بانک آقای نیساری در اروپا بود و کارها را من انجام میدادم. پس از عدم پرداخت چک اطلاع یافتم نماینده «اصل چهار» به بانک مراجعه کرده و با نفر دوم هیئت مدیره ملاقات کرده و از او علت عدم پرداخت چک را پرسیده. او نیز بدون اطلاع از جریان کار و بدون اینکه با من سخنی گفته باشد به او جواب داده که بانک فاقد وجه مورد صدور چک میباشد. که این گفته موجب ناراحتی را فراهم کرد که من بلافاصله دوباره با نامه علت عدم مداخله بانک را گوشزد کردم.

پس از مدتی که آقای نیساری از اروپا مراجعت کرد و نماینده «اصل چهار» به ایشان مراجعه کرد، من حضوراً مراتب را توضیح دادم و آقای نیساری با ناراحتی به من گفت که سفیر امریکا موضوع را به عرض اعلیحضرت خواهد رسانید و سبب انفصال ما را فراهم خواهد کرد. من گفتم اگر اقدام اعلیحضرت فقط با شنیدن تقاضای سفیر امریکا بدون رسیدگی و تحقیق ما را منفصل کنند، چه بهتر، و اگر موضوع مورد تحقیق قرار گرفت مطلب به استحضارشان خواهد رسید، و حق بانک محفوظ خواهد ماند. دو ماهی گذشت

^{۷۰} برنامه اصل چهار (Four Point Program) اشاره به نکته چهارم از سخنان هری ترومن رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در نطق سالانه (State of the Union) ۱۹۴۹ دارد. ترومن در این سخنرانی خود گفت که کشورهای غنی یک مسؤولیت اخلاقی برای کمک به کشورهای فقیر دارند. در آن زمان برنامه کمک های ایالات متحده آمریکا محدود به کمک های فنی بود ولی از سال ۱۹۵۰ برنامه امنیت مشترک آمریکا برای کمک به کشورهای ضعیف، جهت جلوگیری از گرایش آنان به سوی بلوک شرق بود.

و حتی دخالت آقای ناصر وزیر دارائی نیز موثر نشد و جواب رد داده شد تا بعد اطلاع پیدا کردم که به «اصل چهار» امریکا گزارش داده اند که بانک کشاورزی پول قابل پرداخت چک صادره را در دسترس ندارد و ورشکسته میباشد.

پس از مدت طولانی روزی آقای اسد که مترجم «اصل چهار» بود از من خواست که در جلسه ای که با حضور سفیر امریکا و رئیس «اصل چهار» و نمایندگان مربوطه در دفتر «اصل چهار» شرکت کنم. در آن جلسه که از چندین نفر امریکائی تشکیل شده بود شرکت کردم و آقای اسد گفت سفیر امریکا می پرسد به چه دلیل از پرداخت چک صادره خودداری میکنید. جواب دادم صدور این چک برخلاف مقررات قرارداد مشترک میباشد. آقای سفیر گفت این بهانه بی موردی است، ما میدانیم که بانک فاقد وجه کافی برای پرداخت این چک میباشد. من بلافاصله گفتم که شما چک را به جز به حساب بانک ملی و به هر نامی که میخواهید صادر کنید و بلافاصله وجه چک را دریافت دارید، ولی انتقال حساب صندوق مشترک به حساب بانکی دیگر برخلاف متن قرارداد است. آقای سفیر گفت طبق دستور دولت و موافقت نمایندگان دولت آقایان صالح و علم و غیره انجام شده است. در جواب گفتم قرارداد صندوق مشترک بین «اصل چهار» و بانک کشاورزی است و دخالت دولت و نمایندگان نمیتواند موجب تغییری در آن بشود و تا زمانی که قرارداد صندوق مشترک باطل نشده است از هیچ مقامی برخلاف قرارداد قابل انجام نیست. دوباره آقای سفیر گفت شما بهانه ای برای ندادن وجه چک تراشیده اید و چون میدانیم که شما وجه کافی در دسترس ندارید به امریکا هم موضوع را به همین ترتیب اطلاع داده ایم. در پاسخ گفتم بسیار ساده است شما همین حالا قرارداد صندوق مشترک با بانک را فسخ کنید، و وجه چک را همین امروز دریافت دارید، و باید توجه داشته باشید که شما با بانک طرف معامله هستید نه دولت. سفیر گفت منظور شما چیست؟ گفتم در یک نامه مشترک موافقت خود را با ابطال قرارداد صندوق مشترک اعلام کنید، تا موضوع خاتمه یابد. او گفت به چه نحو؟ و من به آقای اسد مترجم گفتم با تنظیم صورت مجلسی به زبانهای فارسی و انگلیسی تصمیم به ابطال قرارداد بین طرفین امضاء شود، که من از سوی بانک کشاورزی بر طبق ماده ۲ قرارداد تقاضا دارم که این قرارداد باطل و فسخ شود و با توافق «اصل چهار» اعلام داریم.

این صورت مجلس تهیه شد و آقای سفیر آنرا امضاء کرد. رئیس «اصل چهار» نیز امضاء کرد که من از همان دفتر «اصل چهار» با تلفن دستور دادم که مبلغ چک را فوری به حساب بانک ملی انتقال دهند. آقای اسد به اطلاع سفیر رسانید و بلافاصله از بانک ملی نیز دریافت وجه چک به اطلاع هیئت که در جلسه بودند رسانیده شد که موجب حیرت حاضرین شد. سفیر با ناراحتی زیاد پرسید این پول کجا بوده که تا حالا هیچکس از آن اطلاع نداشت که همه اطلاع دادند که بانک فاقد وجه کافی برای پرداخت چک میباشد؟ در پاسخ گفتم آقایان از وضع بانکها اگر اطلاعی ندارند به من مربوط نیست و با گرفتن صورت مجلس امضاء شده و نسخه مربوط به «اصل چهار» از دفتر خارج شدم و موضوع را خاتمه یافته تصور میکردم. که پس از سه ماه از سوی سفارت امریکا شخصی به من اطلاع داد که سه نفر مامور مخصوص از امریکا برای رسیدگی به این موضوع آمده اند و میخواهند با شما ملاقات کنند.

من نیز آمادگی خود را اعلام کردم که پس از یک ربع سه امریکائی با مترجم به دفتر من آمدند و دلیل و علت کناره گیری بانک را از امور صندوق مشترک را پرسیدند. بطور مشروح توضیح دادم که در اول کار همه این توضیح را بصورت تذکرنامه ای که به انگلیسی نوشته شده بود به صندوق مشترک و «اصل چهار» ابراز داشتیم و پیش نویس نامه را نشان دادم. پس از خواندن آن گفتند در پرونده «اصل چهار» از این نامه اثری نیست و من فتوکپی نامه را به آنان دادم، و نیز صورت اسنادی را که صندوق مشترک برای وصول فرستاده بود (شامل سه فقره کاردریکی از آبادیهای ایران که جمع هزینه ها به یک میلیون تومان هم نمیرسید) و به حساب صندوق مشترک پانزده میلیون تومان گذاشته شده بودند نشان داده و گفتم که سرمایه بانک نمیتوانست با انجام چنین هزینه گزافی به این نحو کمک کند.

واقعۀ مهم دیگری که تا زمانی که من در بانک شاغل بودم اتفاق افتاد، این بود که در زمان وزارت دارائی آقای ناصر (رئیس سابق بانک ملی) با مذاکراتی که با «اصل چهار» و سفارت امریکا به عمل آورده بودند که تا حدود امکان نظر آنها را برای پیشبرد بیشتر

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

به کمک به وضع کشاورزی جلب کنند. نتیجه مذاکرات به نظر خاصی منجر شده بود که برای انجام آن بایستی اساسنامه بانک کشاورزی تغییر میکرد. برای انجام آن تغییر میبایست مجلس شورای ملی تصویب کند.

موضوع درمجلس شورای ملی در کمیسیونهای دارائی وسازمان برنامه مطرح شده بود و نمایندگان مجلس برای اطلاع دقیق تصمیم گرفته بودند که در جلسه مشترک با حضور وزیردارائی و هیئت مدیره بانک بررسی کنند. در روز معین رئیس بانک و من در آن جلسه شرکت کردیم که شرح آن جلسه در صورت مجلس های مجلس ضبط شده است. در آن جلسه من پس از شنیدن نظریات مختلف، جریان تشکیل صندوق مشترک «اصل چهار» ونتایج آنرا به اطلاع رساندم ومتذکر شدم که نظر اتخاذ شده برای عضویت دو نفر امریکائی به سمت رئیس وعضویت هیئت مدیره صحیح نیست، و وضع موجود را اصلاح نخواهد کرد. اصولاً دادن اکثریت در هیئت سه نفری به بیگانگان به صلاح کشور نیست. در نتیجه آن جلسه بدون اتخاذ تصمیم بطور موقت تعطیل شد.

مشکل مهمی که برای بانک پیش آمد اجرای قانونی بود که متصدیان دستگاههای مختلف کشور را موظف کرده بود که درباره اموال غیر منقول موسسات دولتی که برخلاق اصول واسناد به تصرف اشخاص درآمده و اسناد مالکیت برخلاف حق صادر شده است، مراتب را ضمن دادخواستی به دادگستری برعلیه تصرف کنندگان اعلام دارند و متصدیانی که در اجرای این دستور مسامحه کنند، مجرم شناخته شده، و مجازات سنگینی برای آنها پیش بینی شده بود.

در این باره ناچار برای عده پیشماری از دست اندرکاران دولتی و ملی، که اراضی عباس آباد واقع درمحدوده شمال و غرب و جنوب باغ صباي معروف را بموجب ورقه یادداشتی از ملک التجار صاحب باغ صبا، به آنها واگذار شده و برای همه آنها برطبق تقاضایشان سند مالکیت صادر شده بود، دادخواست به دادگستری تنظیم وتسليم گردید؛ که سبب ناراحتی بسیار زیاد اشخاص متصرفین شد و تا زمانی که دربانک شاغل بودم بطور جدی موضوع را پیگیری میکردم.

ساختمان وزارت کشاورزی

موضوع دیگری که مورد درخواست وزارت کشاورزی (جزو سهامداران اصلی بانک) بود، این بود که برای ایجاد ساختمان وزارت کشاورزی، ده هزارمتر از اراضی عباس آباد تعیین وتحویل گردد، که دراین باره با بررسی کامل زمین فعلی وزارت کشاورزی که قبلا در آن زمین یک دبیرستان ساخته شده بود در نظر گرفته شد. برای حل این موضوع قرار شد که وزارت کشاورزی به هزینه خود طبق نقشه معینی در دو هزارمتر زمین مقابل دبیرستان را بسازد و ده هزار متر زمین آزاد گردد، تا دراختیار وزارت کشاورزی قرارگیرد. این موضوع نیز به تصویب مجمع عمومی رسید .

در همین زمان برای ادامه معالجه چشم مصمم به مسافرت اروپا بوم و پس از دریافت مرخصی سه ماهه تصمیم داشتم که اول اردیبهشت ۱۳۳۷ به اروپا وسوئیس بروم (در فروردین همان سال در گذشت مادرم وخاله ام وخستگی فراوان از کارهای زیاد و پردردسرخسته ام کرده بود). روز ۲۵ فروردین با تقاضای قبلی به ملاقات نخست وزیر (آقای دکتر اقبال) رفتم. درملاقات وکسب اجازه مرخصی به اطلاع ایشان رساندم که از اول اردیبهشت برای سه ماه به خارج ازایران میروم. استدعا کردم که برای مراجعت من در آخر سه ماه ترتیبی اتخاذ فرمایند که به شغل دیگری منصوب شوم وبه هیچوجه مایل به ادامه خدمت دربانک کشاورزی نیستم وپس از این مذاکره و تقاضا که مورد موافقت ایشان قرار گرفت به بانک مراجعت نمودم.

معاونت وزارت کشاورزی

پس از ورودم به دفترم، آقای وزیر کشاورزی با تلفن از من خواست که ایشان را دردفترشان ملاقات کنم. من با دردست داشتن پرونده واگذاری زمین برای ساختمان وزارت کشاورزی به دفتروزیر رفتم ووزیر کشاورزی بدون هیچ مقدمه ای به من گفت که اعلیحضرت امر کرده اند که شما به سمت معاونت پارلمانی وزارت کشاورزی منصوب شوید. البته این پیشنهاد غیرمنتظره بود، و با

توجه به اینکه هیچ سابقه رابطه با تیمسار اخوی وزیر کشاورزی نداشتیم، در پاسخ گفتم که موضوع معاونت باید با توجه به روابط و طرز تفکر و نظریات دو نفر انجام پذیرد، که من و شما یکدیگر را بطوری که باید بشناسیم، نمی شناسیم، و ممکن است در ضمن کار مشکلاتی پیش بیاید. در جواب وزیر گفت که دوستان و همکارانم شما را براشخاصی که من در نظر گرفته بودم، ترجیح داده و شما را برای تصدی این کار بهتر شناخته اند، و همچنین اعلیحضرت نیز شما را تصویب فرموده اند. من پاسخ دادم که در برابر امر اعلیحضرت نظری نمیتوانم داشته باشم، و طبق دستور اقدام فرمائید. که قرار شد چهار ساعت بعد از ظهر با معیت آقای فاطمی با سمت معاون اداری برای معرفی در کاخ ابيض حاضر شویم. در ساعت چهار به حضور ملوکانه شرفیاب شدیم، که آقای نخست وزیر آقای دکتر اقبال و آقای علم نیز حضور داشتند.

تیمسار اخوی به عرض رسانید که حکیمی به سمت معاونت پارلمانی و فاطمی به سمت معاونت اداری به حضور مبارک معرفی میشوند. بلافاصله اعلیحضرت رو به من کرده، فرمودند «خوب میدانم که در دبیرستان و دانشکده شاگردان را به نحو مطلوبی تنبیه میکردی». من به اطلاع رسانیدم که من تنبیه بدنی را در مدارس از بین بردم.^{۷۱} ایشان فرمودند «با این آقای علم چگونه رفتار کردی»^{۷۲} و من به عرض رساندم که ایشان را متوجه کردم که قبل از انجام هر تصمیمی اطراف کار را با دقت مطالعه و عواقب غیر مطلوب را بررسی نمایند.

پس از معرفی و خروج از دربار جریان را به اطلاع آقای حکیم الملک رساندم و به ایشان گفتم که مشکل من در این باره علت این تصدی میباشد و این انتصاب بدون مقدمه نیست و باید علت خاصی داشته باشد، زیرا اطلاع داشتم که دکتر اقبال در نخست وزیری خود از اعلیحضرت اجازه تغییر یکی از معاونین خود را خواسته بود، و مرا برای جانشینی او نام برده بود که مورد موافقت ایشان قرار نگرفته، و وجود آقای «الف الف» {اشرف احمدی؟ - حمید بهزادی} را در نخست وزیری لازم دانسته بودند، و همچنین در سایر موارد پیشنهادی موافقت نکرده بودند. به گمان خودم، توضیح مفصلی که در مخالفت با عضویت دو نفر امریکائی در عضویت هیئت مدیره بانک داده بودم، که موجب نارضایتی وزیر دارائی شده بود و یا علل دیگر، باعث مخالفت اعلیحضرت شده بود.

پس از شورش اسلامی که در دیار غربت با بسیاری از رجال سابق گاهی دیداری داشتم، از توطئه ای اطلاع یافتیم. یکی از آنان در ژنو در سال ۱۳۵۹ به من گفت که سبب تغییر من از سمت عضویت هیئت مدیره بانک کشاورزی، همان موضوع دادخواست بانک کشاورزی بر علیه عده زیادی از دست اندرکاران که خود گوینده نیز یکی اشخاص متصرف غیر قانونی بوده، موجب تشکیل جلسات متعددی گردیده، و سعی کرده بودند که به هروسيله ای شده نظر من را جلب نمایند که از تعقیب موضوع در دادگستری صرف نظر نمایم و یا به هرنحو که شده موضوع را خاتمه بدهم. با بررسی هائی که کرده بودند به این نتیجه رسیده بودند که نخواهند توانست موافقت من را جلب نمایند. در نهایت تصمیم میگیرند که من را از تصدی اینکار در بانک برکنار کنند. چون اکثر دارندگان این زمین ها از اشخاص متنفع درجه اول بودند و همه نیز من را میشناختند، و میدانستند که مورد نظرهم هستم، موجبات انتصاب من را به سمت معاونت وزارت کشاورزی فراهم کردند و پس از تغییر سمت من در بانک و تغییرات متعددی که در هیئت مدیره و دستگاه اداره حقوق داده بودند، پس از شش سال دادگستری کلیه دادخواستهای بانک کشاورزی را رد کرده و خسارت وارده به اشخاص را نیز از بانک دریافت کرده بودند.

^{۷۱} بر طبق خاطرات فرزندانشان پروانه و هاشم حکیمی، بعد از بازگشت در مأموریتی در رشت دسته بزرگی از چوب و فلک را با خود آورده و در گوشه حیاط خانه در تهرانداخته و میگویند «دیگر معلمی هیچ حق ندارد هیچ شاگردی را تنبیه کند». او دستور میدهد تمام وسائل تنبیه را از مدارس بردارند. او همیشه به فرزندانش که خود بعدها آموزگار شده بودند گوشزد میکرد که با شاگردان مشکل هایشان را با حرف زدن حل کنند.

^{۷۲} سرپرستی دانشکده کشاورزی و دامپروری در برگ - ۴۸ - در همین یادمانده ها

یادمانده های عبدالحمید حکیمی

فنا شدن کرسی انتصابی خاندان حکیمی

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۷ که آقای حکیم الملک مریض شده بود برای معالجه ایشان به اتفاق ایشان به ژنو مسافرت کردیم که مدت مسافرت بیست روز طول کشید. در مهرماه همان سال پس از ۲۳ سال که از جدائی من با همسر اولم میگذشت با بانو هما توکلی ازدواج کردم و زندگانی جدیدی آغاز کردم.



ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، هما توکلی و همسر عبدالحمید حکیمی، بلقیس حکیمی همسر ابراهیم (دختر میرزا محمود خان حکیم الملک)

پس از مدتی آقای حکیم الملک کمی ناراحت و مریض شده بود، و ایشان از مدتی قبل از من خواسته بودند که به همه امور زندگی ایشان به نفع فرزند فرانسوی ایشان رسیدگی کنم و بعداً هم محضر دار در موقع باز کردن وصیت نامه ایشان اعلام کرد که من وصی تعیین شده بودم (که موجب اشکالات و حسادت خانواده بزرگ حکیمی شد). روزی آقای حکیم الملک از من خواست که از آقای علاء وزیر دربار بخواهم که شب به دیدار آقای حکیم الملک بیايند، که این دیدار با حضور آقای کدار فرانسوی مشاور مخصوص وزارت فرهنگ برای امور باستان شناسی دوستانه برقرار گردید، و تا ساعت ده شب که حضار برای رفتن آماده شدند، آقای حکیم الملک به آقای علاء گفتند که با ابراز تشکر و سپاس از مزاحم همیشگی اعلیحضرت به استحضارشان برسانند که پس از من این خواهرزاده ام به جای من خدمتگذار خواهد بود.

پس از دو روز ایشان به درود حیات گفتند که برای تدفین و تشییع جنازه از سوی دربار اقدام رسمی به عمل آمد. چند روز بعد از خاتمه تشریفات رسمی آقای علاء وزیر دربار من را احضار و مراحم اعلیحضرت را به من ابلاغ کردند و فرمودند طبق امر همایونی مقرر فرمودند که فرمان سناتور انتصابی شما به جای مرحوم حکیم الملک صادر گردد ولی چون بیش از هشت ماه به آخر دوره فعلی نمانده، طبق قانون نمیتوان در چنین تاریخی فرمان صادر کرد، از این رو فرمان شما در اول دوره آتی صادر خواهد شد. با تشکر از ایشان از دفترشان خارج شده و به هیچکس (حتی همسر) در این باره سخنی نگفتم. تا پس از یکماه روزی در مجلس سنا که برای دفاع از تصویب قانونی رفته بودم، دکتر هدایتی وزیر دادگستری نیز آنجا بود بطور آهسته به من گفت که سناتوری تو به جای حکیم الملک قطعی شده است! من متعجب شدم که چگونه این موضوع انتشار پیدا کرده است. ولی بعدها مطلع شدم که آقای آموزگار همان شبی که فردایش دکتر هدایتی به من در مجلس سنا اطلاع داده بود، در نشست رسمی هیئت دولت از نخست وزیر تقاضای تبدیل شغل من را کرده و گفته بود تصمیم دارد شخص دیگری را برای این سمت معرفی نماید. آقای دکتر اقبال نخست وزیر گفته بود که طبق فرمان همایونی آقای حکیمی برای دوره آتی به جای مرحوم حکیم الملک سناتور انتصابی خواهند بود و تا

تجدید دوره سنا کماکان باید در پست فعلی بماند، و پس از آن شما آزاد خواهید بود که به جای نامبرده دیگری را انتخاب کنید. بعلاوه در آخراصفند ماه که معمولاً موقع پرداخت پاداش کارمندان میباشد آقای جمشید آموزگار وزیرکشاورزی در ذیل صورت پاداشها درباره من نوشته بود که چون آقای حکیمی به سناتوری انتصابی انتخاب میشوند احتیاجی به دریافت این پاداش نخواهند داشت!

مجله روشنفکر هم درستون شایعه ها نیز این موضوع را چاپ کرده بود که موجبات ناراحتی خانواده حکیمی را پیش آورد. تا اینکه یکماه بعد آقای علاء به من اطلاع دادند که آقای ابوالحسن حکیمی با قصد شرفیابی به حضور اعلیحضرت خواستند که به استحضار اعلیحضرت برسانند که پس از درگذشت مرحوم حکیم الملک رئیس خانواده ایشان هستند، و چون سن ایشان از هفتاد گذشته است و دیگر نمیتوانند به نمایندگی مجلس انتخاب شوند، سناتور انتصابی به ایشان مرحمت شود و عبدالحمید به جای من به نمایندگی مجلس انتخاب شود. موضوع به عرض رسید و موافقت فرمودند که به همین رویه اقدام شود. من به ایشان گفتم شما دوست صمیمی آن مرحوم هستید و برخلاف نظر و تقاضای آن مرحوم عمل کردید و آن مرحوم خیلی بهتر از شما برادرش رامیشناخت و بخوبی تشخیص داده بود. گفتم که شما موجبات توجه و مراحم اعلیحضرت را نسبت به خانواده حکیمی از بین بردید و من نمیتوانم نماینده مجلس به دلایلی بشوم، و موضوع پیشنهاد کلنل انگلیسی برای نمایندگی مجلس^{۷۳} را نیز برایشان تعریف کردم که موجب حیرت شان شد و گفتم تا زمانی که مورد توجه هستم درهمین سمت انجام وظیفه خواهم کرد.

چنانچه پیش بینی کرده بودم کلیه اقدامات برای سناتوری آقای ابوالحسن حکیمی به جانی نرسید و آقای هویدا در زمان نخست وزیری خود حضوراً به ایشان گفته بودند که انتصاب ایشان به سناتوری مشکلات سیاسی دربرداشت که انجام آن میسر نبود و کرسی سناتوری خانواده حکیمی یعنی کرسی مؤسس مجلس سنا به این ترتیب از بین رفت.

مدیریت عامل اصلاحات ارضی به علاوه نماینده پارلمانی

درزمان تصدی معاونت پارلمانی وزارت کشاورزی که مشغولیات کمتری داشتم و نیز اداره خالصه از وزارت دارائی به وزارت کشاورزی انتقال یافته بود و با سابقه ای که در آن اداره داشتم وزرای وقت آن دستگاه را تحت نظر من گذاشته بودند که درزمان تصدی تیمسار اخوی جریان زمین برای ساختمان وزارت کشاورزی را چنانچه در پیش نوشتن پیگیری کردم و این کار انجام گرفت. درباره وضع ساختمان و نیازمندیهای وزارت کشاورزی مقرر شد که سه نفر از استادان با مراقبت بانک ساختمانی در اینباره مطالعه کافی به عمل آورند و در طول سه سال تصدی این سمت سه بار وزیر کشاورزی تغییر کرد. پس از تیمسار اخوی، آقای جمشید آموزگار، آقای ابراهیم مهدوی، و آقای ارسنجانی به وزارت کشاورزی منصوب شدند.

در زمان تصدی آقای آموزگار جریان قانون اصلاحات ارضی تصویب آن در مجلس شورای ملی پیش آمد. اتفاقاً درآخرین روز مطرح بودن این لایحه در مجلس شورای ملی بودم و در مرحله رأی قطعی بود، آنگاه پیشنهادی از سوی نماینده آباءه فارس داده شد که مالکین قشقای نمیتوانند در آبادیهای ملکی خود از چهارصد هکتار تعیین شده درقانون برای هر مالک استفاده کنند. آقای آموزگار بدون توجه، موافقت با این پیشنهاد را قبول و قانون به علاوه کردن این پیشنهاد به تصویب قطعی رسید. بعداً این ماده پیشنهادی مشکلات فراوانی ایجاد کرد.

من کماکان دروزارت کشاورزی مشغول به کاربودم و در زمان تصدی آموزگار دولت دکتر اقبال تحت فشار آمریکا لایحه ای از مجلس شورای ملی و سنا گذرانید که خدمت کارمندان دولت پس از سی سال باید بازنشسته شوند (با وجود اینکه در مجلس سنا با اشاره من عباس مسعودی پیشنهاد کرد که کارمندان دارای تحصیلات لیسانسیه را دارند از این قانون استثنا شوند مورد قبول

^{۷۳} رجوع شود به پیشنهاد کاندیدائی برای نمایندگی مجلس از کلنل عطاءالله در صفحه - ۶۵ -

دولت نشد) و به دولت ابلاغ واز وزارت دارائی نامه ای درباره مدت خدمت من که بیشتر از سی سال بود رسید که دستور صدور حکم بازنشستگی من را داده بودند ومن درجلسه هیئت دولت از آقای دکتر اقبال پرسیدم در بین این افراد کسانی تحصیل کرده و معجر هستند که جانشین برای آنها پیدا کردن آسان نخواهد بود. در پاسخ دستور دادند که همه را بازنشسته کنید. درباره خودم پرسیدم چه دستوری میدهید گفتند اول حکم بازنشستگی خودت را صادر کن که انجام دادم (دولت اجازه داشت اشخاصی را که احتیاج دارد از افراد بازنشسته به کار دعوت نماید که من نیز مشول این ماده شدم).

در این زمان دولت تغییر کرد و آقای شریف امامی مأمور تشکیل کابینه شد و آقای ابراهیم مهدوی که چند بار به ریاست دانشکده کشاورزی انتخاب شده بود به سمت وزیر کشاورزی انتخاب شد و با وجود اینکه خود شخصاً مخالف اجرای قانون اصلاحات ارضی بود، ولی ناچار برای اجرای آن قانون اقدام کرد، و برای اجرای قانون با تصویب شورای عالی اصلاحات ارضی که این شورا تحت نظر مستقیم نخست وزیر با شرکت سه نفر وزرای کشور و دارائی و کشاورزی و سه نفر منتخبین از مالکین تشکیل شده بود، مرا با حفظ سمت معاونت پارلمانی به سمت مدیریت عامل اصلاحات ارضی انتخاب کرد و به حضور ملوکانه معرفی کرد و فرمان صادر گردید.

من مشغول مطالعه در وضع اجرائی آن قانون شدم و چون لازم بود نخست تأمین بودجه و مخارج شود که همه باید با تصویب شورای عالی اصلاحات ارضی انجام گیرد. جلسات شورا هفته ای یکبار در دفتر آقای نخست وزیر با حضور همه اعضاء تشکیل و دبیری شورا به عهده آقای امیر پرویز بود. در جلسه سوم آقای نخست وزیر به من ابلاغ کرد که اعلیحضرت امروز فرمودند که به شما اطلاع دهم که اصلاحات ارضی را از کردستان شروع کنید. به دبیر جلسه گفتم تا دستور همایونی در صورت مجلس قید گردد. سپس گفتم لازم است در اینباره مطلبی را به استحضار برسانم تا در صورت موافقت شورا مراتب به استحضار اعلیحضرت^{۴۹} برسد و آن این است که با تجربه من بهتر خواهد بود که اجرای قانون اصلاحات ارضی از مناطقی شروع شود که در آن مناطق خالصجات دولتی طبق قانون به کشاورزان تقسیم شده و همچنین املاک پهلوی که طبق فرمان همایونی نیز به کشاورزان واگذار شده انجام گیرد، چون پیشرفت کار را آسان تر میکند، ولی چون در کردستان املاکی به نام پهلوی وجود ندارد و خالصجانی نیز در بین کشاورزان تقسیم نشده، برای اولین مرحله ممکن است مشکلاتی را پیش آورد.

به این پیشنهاد من، اولین کس وزیر کشاورزی آقای مهدوی گفت باید دستور اعلیحضرت انجام شود، ولی وزیر کشور آقای سپهبد علوی مقدم گفت چون آقای حکیمی را از زمان تحصیل خوب میشناسم و نظریات او را با توجه به مسائل موثر میدانم، واز سوی دیگر به خوبی ازوضع خالصجات کردستان که در تصرف چه اشخاصی است اطلاع دارم، این رو بهتر میدانم که اجازه داده شود که خودم به نام وزیر کشور به محل رفته و موضوع خالصجات کردستان را حل کرده و به اختیار وزارت دارائی برای واگذاری بین کشاورزان بگذارم که فوری اقدام کنند. باز آقای مهدوی با توجه به امر اعلیحضرت مخالفت کردند ولی وزیر دارائی سرلشگر ضرغام گفت که من شاگرد آقای حکیمی بودم میدانم که فکر و نظریات ایشان با تجربه و منطق همراه بوده پس باید طبق نظر وزیر کشور عمل شود. که باز آقای مهدوی مخالف کرد و آقای نخست وزیر در پاسخ آقای مهدوی گفت بهتر است موضوع بیشتر بحث شود و نظر آقای حکیمی بطور مشروح گفته شود، اگر مصلحت دیده شد مطالب را به عرض اعلیحضرت برسانیم، واز من توضیح خواست.

من پیشنهاد کردم یک نقطه در مرکز تهران تعیین شود و در شعاع یکصد کیلومتر رسیدگی شود تا چه املاکی در تصرف مالک عادی میباشد و چون دهات واقعه در این شعاع ازمدهای بیش سوی املاک پهلوی و خالصجات بین کشاورزان تقسیم شده در این نواحی آمادگی خاص پیدا شده لذا اجرای اصلاحات ارضی راحت تر خواهد بود، ودر انجام اینکار تجاربی نیز به دست میآید. سپس به شعاع دویست کیلومتری میرویم و شناسائی املاک شش دانگ متعلق به یک مالک، عمل اجرا را آسان تر خواهد کرد. آقای نخست وزیر توضیحات مرا یادداشت کرد و جلسه شورا در آن روز پایان یافت.

در جلسه بعد آقای نخست وزیر رو به من گفت که نظریه شما با توضیح کافی به استحضار اعلیحضرت رسید و با نظر شما موافق کردند و دستور اجرای آن را صادر فرمودند که برای اجرا اقدام گردد؛ و در جلسات بعد مراحل بودجه و مخارج و آماده کردن تشکیلات مورد بحث قرار گرفت. در اجرای قانون کلیه مقررات مصوبه، در کلیه نواحی، شورای مخصوص برای رسیدگی و اظهار نظر

بر باره مقررات اجرائی تعیین و تشکیل شد. فقط از نظر تامین و تصویب بودجه به انتظار تصویب اعتبار لازم وقت میگذرانیدیم. ولی با وجود این برای تهیه مقدمات و هزینه های اداری از قبیل تهیه و چاپ اظهارنامه که حاوی اطلاعاتی در باره کشاورزان هرناحیه و میزان اراضی مورد کشت، موقتاً مبالغی خرج شده بود، که در این هنگام دولت آقای دکتر امینی به روی کار آمد و آقای ارسنجانی نیز به سمت وزیر کشاورزی گمارده شد و مامور اجرای اصلاحات ارضی شد.

ارسنجانی در کنگره اصلاحات ارضی و سرپرستی کمیسیون اصلاحات ارضی

در اولین ماه کنگره ای به نام کنگره اصلاحات ارضی در محل بانک کشاورزی با حضور کلیه روسای ادارات وزارت کشاورزی و وزارت کشور و همچنین متخصصین انگلیسی و امریکائی که برای این موضوع دعوت شده بودند تشکیل گردید. آقای دکتر امینی کنگره را افتتاح کرد و سپس آقای ارسنجانی بر علیه قانون مصوبه، مطالبی که در قانون تصریح و به موقع اجرا در آمده بود، را ناتمام خواند. من که با دکتر امینی در کنار تریبون ایستاده بودم متن قانون را به دکتر امینی نشان دادم که در قانون ذکر شده و در تمام نواحی اجرا شده و شوراها در تحت نظر شعب وزارت کشاورزی تشکیل گردیده است، که موجب حیرتش شد. پس از اینکه آقای ارسنجانی از تریبون پائین آمد، دکتر امینی مطلب را به او تذکر داد ولی ارسنجانی جوابهای نامربوط داد و در هر حال با شروع مذاکرات کنگره، دکتر امینی و ارسنجانی کنگره را ترک کردند و من نیز پشت سر آنها از کنگره خارج شدم و به دفتر خود رفتم و بکلی خود را از جریان کنگره کنار کشیدم. دو روز بعد آقای دکتر امینی از من علت کناره گیری را پرسید. جواب دادم من مدیرعامل اجرای قانون هستم و نمیتوانم در مواردی که برخلاف قانون میشود دخالت نمایم و خودتان ناظر موضوع بودید.



از چپ: ارسنجانی؛ اعلم؛ شاه؛ امینی

عبدالحمید پشت امینی اولین نفر در ردیف پشت از دست راست

دکتر امینی از من خواست که اداره کمیسیون که از متخصصین خارجی تشکیل شده را شخصاً به عهده بگیرم. محل کمیسیون را در دفتر خودم تعیین کردم، و در جلسه اول آقایان متخصصین خارجی تقاضا کردند که دستور دکتر مصدق که ده درصد از درآمد مالک را گرفته و به کشاورزان بدهند را مامیخواهیم که این ده درصد به بیست درصد افزایش داده شود، که من به اعضاء کمیسیون

اطلاع دادم که این ده درصد اجرا نشده و به آنان اطلاع دادم که وضع کشاورزی درایران براساس شرکت سهامی است، زیرا درکشاورزی پنج عامل که عبارتند از بذر که مقدار معین بذر پاشیده شده، نخست از محصول کنار گذاشته میشود، و بقیه ۴ قسمت در زمینهای آبیاری شده و دیم به سه قسمت مساوی تقسیم میشود و هرکسی از صاحب چهار عامل دیگر یعنی آب، آلات کار، کارگر و صاحب زمین (در زمینهای دیم سهم آب از بین میرود) از محصول به دست آمده سهم میبرد و این نسق از دوران بسیار قدیم بین کشاورزان و مالکین اجرا میشده، و اگر عنوان مالک اگر منظور صاحب زمین است و یا صاحب آب که مخارج تهیه آب را تأمین میکند و صاحب لوازم کار و مخارج نگهداری آنها اعماز هزینه حیوانات و یا مخارج کار و نگهداری ماشین آلات را تحمل میکند از چه وضعی خواهد بود و آیا قابل توجه میباشد یا خیر؟ متخصصین خارجی از شنیدن این توضیح و وجود چنین نسقی که سالهای متمادی در ایران جاری میشد اطلاع نداشتند و برای رسیدگی به درستی این اظهارات جلسه ختم و به هفته دیگر موکول شد و در جلسه بعد متخصصین از وجود چنین نسقی اطلاع پیدا کرده بودند و قبول نمودند. بیشتر اطلاع دادم که در بعضی از دهات بخصوص در آذربایجان با وجود اینکه زمین کلیه باغها و درختان میوه که متعلق به مالک است، هیچ سهمی از درآمد باغها نمیگیرند و فقط از محصولات کشاورزی در زمینهای آبی ۲۵ درصد و دیمی بیست درصد سهم صاحب زمین است در حالیکه مالک موظف به تعمیرات قنوات آب استیف که باز برای رسیدگی واطمینان به این اطلاعات جلسه ختم و به هفته دیگر موکول شد.

در همین زمان دیدم که در روزنامه اطلاعات و سایر روزنامهها مقالاتی افترا آمیز دائر برسوءاستفاده من و همسر من از زمینهای عباس آباد منتشر شد^{۷۴} که همان روز در صفحه اول روزنامه اطلاعات موضوع را تکذیب کردم و همان روز در جلسه هیئت دولت به آقای دکتر امینی گفتم که این سروصداها برای چیست و چه موضوعی سبب اینها شده است. او گفت جراید هرچه میخواهند بنویسند تو که جوابشان رادادی. من گفتم که کلیه زمینهای واگذاری به اشخاص با تصویب و امضای شخص شما داده شده و عین صورت مجلس را ارائه دادم که بلافاصله روزنامهها سکوت کردند!

در جلسه بعدی متخصصین اظهار تشکر از این اطلاعاتی که داده شده، و تقاضا کردند که قانونی از مجلس بگذرد تا بین کشاورز و صاحب زمین با سند رسمی این قرار به امضای عوامل چهارگانه برسد و من بیسودی کشاورزان را گوشزد کرده، پیشنهاد کردم که بصورت شرکت سهامی استفاده شود و جلسه پایان یافت. در جلسه دیگر آقایان متخصصین اظهار کردند که با وجود اینکه مطالب گفته شده مورد تأیید است ولی متخصصین سازمان بین المللی آنها را نمیپذیرند و خواهان همان نظر که بیست درصد از سهم مالک به کشاورز واگذار شود، هستند. من از قبول آن خودداری کردم و چون موضوع اجرای قانون اصلاحات ارضی با وضعی که ارسنجانی شروع کرده بود و آنچه به او تذکر دادم که اینکار نتایج نامطلوبی ایجاد خواهد کرد و او قبول نمیکرد، از سال ۱۳۳۹ از خدمت دولت وادامه کار خودداری کردم.

پس از مدتی که دولت دکتر امینی از کار برکنار شد و آقای علم نخست وزیر شد و ارسنجانی نیز پس از مدتی از تصدی وزارت کشاورزی برکنار و به سمت سفیر ایران در رم انتخاب شد، ملاحظه کردم که دوباره در روزنامهها با همان رویه و انتقاد مطالبی دور از حقیقت شروع به انتشار نمودند که من با آقای علم ملاقات کرده، باز علت این سروصداها را از ایشان پرسیدم. گفت به من مربوط نیست. من به ایشان یادآوری کردم هرگاه موضوع به دادگستری کشیده شود، و از من توضیح خواسته شود، تصور میفرمائید من

^{۷۴} این شهنواز بود که نامه ای مستقیم به ستاد ارتش نوشته و تهمت زده بود که حکیمی زمین ها را به فروش میرسانده. به قسمت مربوط به اعطای ساختمان به بانک از شاه رجوع شود: ص - ۹۰ - دادخواست بنیاد پهلوی برای تخلی ساختمان اداره بانک!

نخواهم گفت که دویست و پنجاه هزار متر از همین زمینها برای تقسیم بین کارمندان دربار به آقای علم فروختم و این موضوع را کتمان خواهم کرد؟ که این بار دیگر روزنامه ها برای همیشه ساکت شدند و در همان ملاقات آقای نخست وزیر گفتند که اعلیحضرت امر فرمودند که من با سمت معاونت پارلمانی و مدیرعامل اصلاحات ارضی کار خود را ادامه دهم، ولی من از ایشان خواهش کردم که فعلاً تا ارسنجانی در تهران است اینکار را به تعویق بیاورم. ایشان گفتند پس از حرکت ارسنجانی به رم برای تصدی کار خود به وزارت کشاورزی بروی که خود این اظهار موجب ناراحتی شدید من را فراهم کرد و از قبول آن خودداری و رسماً به این طرز عمل اعتراض کردم.

آقای علم پس از این رفتار از من پرسید که وضع فرمان سناتوری تو به کجا رسیده، که با کمال صراحت گفتم که خود جنابعالی بهتر مطلع هستید که مدعی سناتوری عضو حزب مردم و تحت نظر جنابعالی بوده، اقدام مساعد به نفع او کردید، و من هم بکلی خود را از دستگاه کنار کشیده و دخالتی ندارم و نمیخواهم به خدمت ادامه دهم.

کناره گیری از خدمت دولتی

در همین زمان که از خدمت کناره گیری کردم در ۱۷ اسفند ۱۳۳۹ صاحب دو فرزند دو قلو به نامهای مجید و مریم شدم و در این زمان حقوق بازنشستگی من که فقط ۹۰۰ تومان بود و با داشتن دو کودک مشکلات زیادی پیدا کردم تا روزی یکی با از دوستان در خیابان روبرو شدم و او پرسید چه کار میکنی، گفتم باز نشسته شدم و در خانه خود نشسته ام. او پرسید حقوق بازنشستگی تو چقدر است که گفتم نهصد تومان و او پرسید تو معاون وزیر فقط ۹۰۰ تومان حقوق میگیری که جواب من مثبت بود. او گفت من درست میکنم و چندی بعد لایحه ای از مجلس گذشت که کسانی که در مقامهای معاونت یا وزارت بازنشسته میشوند آخرین حقوقی که دریافت میکردند در بازنشستگی همان حقوق را دریافت دارند که موجب راحتی خیال شد.

پس از مدتی یکی از دوستان که مدیر شرکت شبذیز بود به من گفت که والا حضرت شهرام برای نظارت بر امور شرکتی که با مدیریت عامل یک انگلیسی تشکیل داده در جستجوی شخصی است که بتواند این نظارت را به عهده بگیرد که او مرا پیشنهاد کرده بود که مورد قبول واقع شد و از ۱۳۴۲ به نام یکی از صاحبان سهام در آن شرکت مشغول شدم. و این شرکت که در اکثر مناقصه ها شرکت میکرد و نمایندگی دو شرکت یوگوسلاوی را داشت و قیمت های پیشنهادی را مهندسین یوگوسلاوی تهیه میکردند. از این روقیمت های پیشنهادی در مناقصه ها موجب برنده شدن میگردد که قراردادهای انجام یافته شامل سیم کشی شیراز، خط انتقال نیرو از سد اهواز به تهران، سیم کشی کناره خزر از گیلان تا مازندران بود که در این قراردادها نظارت داشتم و تا ۱۳۵۷ در آن شرکت مشغول به کار بودم. در این فاصله متأسفانه همسر من به علت بیماری از دنیا رفت و با داشتن دوفرزند خردسال مشکلات فراوانی داشتم، مجبور شدم فرزندان خردسال را به زنو در مدرسه شبانه روزی اعزام دارم و با فروش دو خانه خود موجبات تأمین هزینه زندگانی دو فرزندم را فراهم کنم. خود نیز پس از انقلاب اسلامی به آنها پیوستم و با توصیه مدیر عامل شرکتی که کار میکردم از مراجعت به ایران تا این تاریخ خودداری کردم.

این خاطرات در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۲ برابر چهاردهم آوریل ۱۹۸۳ پایان مییابد.

^۱ با بسته شدن حزب رادیکال به نظر میرسد پدر بزرگم در «کانون ایران جوان» شرکت میکند. متأسفانه او در خاطراتش از این کانون که از نخستین کانونهای تجدیدخواهان ایران بود، ذکری نمیکند ولی در عکسهای چندین عکس از همایش های ایشان در باغ الهیه در سالهای ۱۳۱۶-۱۳۱۳ یافتم که تنها نشانه نوشته پشت عکسها «ایران جوان» به دستخط او بود. یافتن اطلاعات بیطرفانه راجع به این «جمعیت»

سپس «حزب» و دوباره «کانون» پس از انحلال احزاب، آسان نبود. در بخشی از تارنوشته «میرزا مصطفی قلی خان بیات» در ویکی فارسی چنین میخوانیم:

کانون فرهنگی ایران جوان

اولین گروه جوانان تحصیل کرده در اروپا که در سالهای پایانی جنگ جهانی اول به ایران بازگشتند کانون فرهنگی ایران جوان {همزمان با کودتای ۱۲۹۹ و نام آن در نخست «سروش دانش» میبوده} را با هدف اشاعه تمدن جدید و ترویج جنبه مثبت تمدن غرب تاسیس کردند. موسسان آن عبارت بودند از حسین افشار، مشرف نفیسی، رستم جمشیدیان، حسن شقاقی، علی اکبر سیاسی و محمود افشار. این کانون در بدو امر به مرام و مسلک افراد توجهی نداشت و اعضای آن منحصر می شد به جوانان تحصیل کرده در اروپا و آشنا با طرز فکر جدید. مدتی بعد حسن شهرت و تحصیلات بالاتر از لیسانس نیز به شرایط عضویت افزوده شد. در سال ۱۳۰۰ خورشیدی مرامنامه کانون انتشار یافت که اهم موارد آن عبارت بودند از استعفاء از حکومت عرفی در ایران، جدایی دین از سیاست، الغای کاپیتولاسیون، احداث راه آهن، محدود کردن کشت ترپاک و مبارزه با افیون، تاسیس مدارس دخترانه و اجباری کردن آموزش ابتدایی و رفع موانع ترقی زنان.

پس از انتشار روزنامه ایران جوان، این کانون به حزب تبدیل شد. با تاسیس حزب ایران که تیمورتاش، وزیر دربار رضا شاه بانی آن بود و برقراری نظام تک حزبی گمان انحلال آن میرفت که با کوشش و ابتکار مصطفی قلی بیات به صورت کانون فرهنگی به فعالیت خود ادامه داد.

حزب ایران جوان در دوره ششم انتخابات مجلس هفت نفر از اعضای خود را نامزد کرد و در آگهی تبلیغاتی خود میرزا مصطفی قلی خان بیات فارغ التحصیل از مدرسه عالی فلاحت فرانسه و معاون وزارت فوائد عامه را بعنوان یکی از هفت نماینده منتخب خود معرفی کرد.

اما اهمیت واقعی آنرا در طرز فکر و رویه تجددخواهان را در مقاله کاوه بیات «تجدد اخلاقی: تجربه ایران جوان» در نشریه علوم انسانی «گفتگو» زمستان ۱۳۷۴ - شماره ۱۰ میتوان دریابید.

از خواننده خواهشمندم کسانی را که میتوانند شناسائی کنند به حمید بهزادی ایمیل hamid@hakimi.50.webs.com اطلاع بدهند.



۱۳۱۳ باغ الهیه

نشسته از دست چپ سعید نفیسی دومین و علی سهیلی سومین تن
عبدالحمید حکیمی ایستاده از دست چپ سومین تن



الهیه ۵ اردیبهشت ۱۳۱۴



ردیف جلو سعید نفیسی سومین تن از دست چپ

